

انجيل برنابا

ترجمه: حيدر قلى سردار كابلې
از روى متنهائى عربى و انگليسى

به نام خداوند بخشنده و مهربان

انجیل صحیح یسوع مسمیبه مسیح

(۱) پیغمبر تازه ای که فرستاده ی خداست بسوی جهان، بحسب روایت برنابا فرستاده ی او. (۲) برنابا، فرستاده ی یسوع ناصری مسمیبه مسیح آرزو میکند از برای همه ی ساکنین زمین اسلام و تسلیه را. (۳) ای عزیز! بدرستی که خدای بزرگ عجیب تفقد نموده است ما را در این روزهای پسین به پیغمبر خود یسوع مسیح، به رحمت بزرگ از برای تعلیم؛ و آیاتی که گرفته است آنها را شیطان وسیله ی گمراه نمودن بسیاری را به دعوی پرهیزگاری، (۴) که بشارت دهندگانند به تعلیمی که سخت کفر است (۵) خوانندگان مسیح را پسرخدا. (۶) ترک کنندگان ختنه را که امر کرده است به آن خدای همیشه. (۷) تجویز کنندگان هر گوشت ناپاک را. (۸) آنان که گمراه شده در شماره ی آنها نیز پولس، که سخن نمیگویم از او مگر با افسوس. (۹) او باعث است که بسبب او مینگارم آن حقی را که دیده ام و شنیده ام در اثنای معاشرت خودم با یسوع، تا اینکه خلاص شوید و گمراه نکند شما را شیطان که هلاک شود در جزای خدای. (۱۰) بنابراین پس حذر کنید از هر کسی که بشارت میدهد شما را به تعلیم جدیدیکه مخالف است با آنچه مینویسیم آن را، تا خلاص شوید، خلاص ابدی. (۱۱) خدای بزرگ با شما باد و حفظ کند شما را از شیطان و هر شری، آمین!

فصل اول

(۱) هر آینه، بتحقیق برانگیخت خدادار این روزهای پسین جبرئیل فرشته را به دوشیزه ای که نامیده میشد مریم، از نسل داوود ازسبط یهودا. (۲) درحالی که این دختر زندگانی میکرد به پاکی، بدون هیچ گناهی و منزله بود از ملامت و ملازم نماز بود باروزه همانا یک روزی تنها بود که ناگاه فرشته جبرئیل داخل شد بر بستر او و سلام داد به او و گفت: برکت خدای باد بر تو ای مریم! (۳) پس ترسید آن دختر از ظهور آن فرشته. (۴) لیکن آن فرشته فرونشاند ترس او را و گفت: مترس ای مریم! زیرا برخوردار شدی نعمتی را از نزد خدایی که برگزید تو را تا مادر پیغمبری باشی که مبعوث میکند او را بسوی شعب اسرائیل، تا سلوک کنند به شریعت های او با اخلاص. (۵) پس پرسید عذرا: چگونه میزایم پسری را، در حالی که نمیشناسم مردی را؟ (۶) پس جواب داد فرشته: ای مریم! بدرستی که خدائی که آفرید آدم را از غیر انسان، هر آینه قادر است براینکه بیافریند در تو انسانی را از غیر انسان؛ زیرا هیچ محالی نیست نزد او. (۷) پس گفت مریم: بدرستی که من دانا هستم به اینکه خدای قادر است که انجام شود مشیت او. (۸) پس گفت فرشته: بارور شو به پیغمبری که زود است او را یسوع بخوانی. (۹) پس بازدار از او خمر و مسکر و هر گوشت ناپاک را؛ زیرا آن کودک قدوس خداست. (۱۰) پس خم شد مریم بتواضع و میگفت: اینک منم کنیز خدای؛ پس بشود برحسب کلمه ی تو. (۱۱) پس فرشته رفت. (۱۲) اما عذرا تمجید نمود خدا را و میگفت (۱۳) بشناس ای نفس! یزرگواری خدای را. (۱۴) فخرکن ای روح! به خدای رهاننده ی من. (۱۵) زیرا به لطف نگریت پستی کنیز خود را. (۱۶) زود است که مرا بخوانند همه ی امت ها مبارکه. (۱۷) زیرا خدای توانا مرا گردانید بزرگ. (۱۸) پس مبارک باد نام قدوس او؛ زیرا رحمت او کشیده میشود از گروه به گروه از برای آنانکه پرهیز مینمایند محرمات او را. (۱۹) هر آینه دست خود را زورآور نموده، پس برانداخت متکبری را که از خود خرسند (۲۰) هر آینه پایین آورد صاحبان عزت را از کرسی هایشان و بلند نمود صاحبان تواضع را (۲۱) سیر نمود گرسنه را به چیزهای نیکو و برگردانید توانگر را دست خالی. (۲۲) زیرا یاد میآورد وعده هایی را که وعده داده است

ابراهیم و پسرش را تابد.

فصل دوم

(۱) اما مریم چون دانا به مشیت خدای بود و در باطن ترسناک بود از اینکه به غضب درآید طایفه اش بر او بواسطه ی اینکه آبستن است، و سنگ باران کنند او را که گویا او مرتکب زنا شده، شوهری از عشیره ی خود برای خود اختیار نمود خوش کردار، که یوسف نام داشت. (۲) زیرا نیکوکار پرهیزگار بود از محرمات خدای و تقرب میجست بسوی او به روزه و نمازها و معیشت خود را به کسب دست خود میکرد؛ چون که او نجار بود. (۳) این همان مردی است که او را عدرا میشناخت و او را شوهر خود اختیار کرده بود و کشف کرده بود او را به الهام الاهی. (۴) پس چون یوسف نیکوکار بود عزم نمود-وقتی که مریم را آبستن دید-بردوری کردن از او؛ چونکه پرهیز میکرد خدای را. (۵) در بین اینکه او خواب بود، ناگهان فرشته ی خدای او را سرزنش نموده، گفت: (۶) چرا عزم نموده ای بر دوری کردن از زن خویش. (۷) پس بدان، بدرستی که آنچه در او پیدا گردیده؛ فقط به خواست خدای پیدا گردیده. پس زود است بزاید عدرا پسری. (۸) نیز زود است او را بنامید یسوع. (۹) باز میداری از او خمر و مسکر و هرگوشت ناپاک را (۱۰) زیرا او قدوست خداست از رحم مادرش؛ پس به درستی که او پیغمبری است از خدای که فرستاده شده به سوی دودمان اسرائیل، تا برگرداند یهودیه را به سوی دلش. (۱۱) و سلوک نماید اسرائیل در شریعت پروردگار، چنانکه او نوشته شده در ناموس موسی. (۱۲) زود است بیاید با قوت بزرگی که عطا میفرماید به او خدای. (۱۳) نیز زود است بیاورد آیات بزرگی را که سبب نجات بسیاری بشود. (۱۴) پس چون یوسف بیدار شد از خواب، شکر کرد خدای را و به سر برد با مریم در مدت عمرش؛ خدمت کنان خدای را به تمام اخلاص.

فصل سوم

(۱) هیرودس در آن وقت پادشاه بود بر یهودیه به امر اوغسطس قیصر. (۲) و پیلادس حاکم بود در زمان ریاست کهنوتیه از طرف حنان. (۳) پس برای اجرای امر قیصر نام نویسی شد همه ی عالم. (۴) پس در این هنگام هر کس به وطن خود رفته، تقدیم نمودند خود را بحسب اسباط خود تا نام نویسی شوند. (۵) پس مسافرت نمود یوسف از ناصره، که یکی از شهرهای جلیل است، با زن خود در حالی که او آبستن بود و رفت بسوی بیت لحم، که آن شهر او بود و خود از عشیره ی داوود بود، تا نام نویسی شود برای عمل به امر قیصر. (۶) چون به بیت لحم رسید در آنجا محل نیافت؛ زیرا شهر کوچک بود و جماعت انبوه و غریب بسیار بودند. (۷) پس در بیرون شهر منزل نمود در جایی که محل شبانان قرار داده شده بود. (۸) در هنگامیکه یوسف در آنجا مقیم بود ایام مریم تمام شد که بزاید. (۹) پس فرا گرفت عدرا را نوری که سخت درخشان بود. (۱۰) آنگاه زایید پسر خود را بدون رنجی. (۱۱) و گرفت او را در آغوش خود. (۱۲) پس از آنکه پیچید او را به قناده، گذاشت او را در آخور. (۱۳) زیر پیدا نشد جایی در کاروانسرا. (۱۴) پس گروه بسیاری از ملائکه آمدند بسوی کاروانسرا به طرب و تسبیح کنان خدای را و نشر مینمودند مژده ی سلام را از برای ترسندگان از خدای. (۱۵) و حمد نمودند مریم و یوسف خدای را بر ولادت یسوع و قیام نمودند بر تربیت او با بزرگترین سروری.

فصل چهارم

(۱) در آن وقت شبانان پاسبانی گله ی خود مینمودند به عادت خویش. (۲) ناگاه نور درخشانی ایشان را فرا گرفت و از میان او فرشته ای بر آمد که تسبیح خدای میکرد. (۳) پس ترسیدند شبانان بسبب این نور ناگهانی و ظهور فرشته. (۴) پس فرو نشاند ترس ایشان را فرشته و گفت: (۵) اینک منم بشارت میدهم شما را به خوشی بزرگ. (۶) زیرا بتحقیق متولد

شده در شهر داوود طفلی که پیغمبر خداست و زود است فراهم آورد برای خانه ی اسرائیل خلاص بزرگی را. (۷) میباید طفل را در آخور با مادر او که تسبیح میکند خدای را. (۸) چون این بگفت حاضر شد گروه بزرگی از ملائکه که خدای را تسبیح گفتندی. (۹) نیز بشارت دادندی نیکان را به سلام. (۱۰) چون ملائکه رفتند شبانان با هم گفتند: . (۱۱) باید برویم به بیت لحم وبنگریم کلمه ای را که فرموده است به ما او را خدای بواسطه ی فرشته ی خود. (۱۲) شبانان بسیاری آمدند بسوی بیت لحم که طلب مینمودند طفلی را که تازگی متولد شده بود. (۱۳) پس یافتند طفل موعود را خوابانیده شده در آخور، بر حسب گفته ی فرشته. (۱۴) پس سجده کردند برای او و پیشکش کردند برای مادر آنچه بود با ایشان، و خبر دادند او را به آنچه شنیده و دیده بودند. (۱۵) نهان داشت مریم این امور را در دل خود و یوسف نیز شکر گویان بود خدای را. (۱۶) پس برگشتند شبانان به گله ی خودشان و میگفتند به هر کس، چه بزرگ است آنچه را که دیده اند. (۱۷) آنگاه هراسان شد همه ی کوه های یهودیه. (۱۸) نهاد هر مردی کلمه را در دل خود و میگفت: چه خواهد شد این طفل، چه میبینی!؟

فصل پنجم

(۱) پس چون تمام شد ایام هشتمگانه بر حسب شریعت پروردگار، چنانکه نوشته شده است در کتاب موسی-گرفتند یوسف و مریم طفل را و برداشتند او را بسوی هیکل تا ختنه کنند او را. (۲) پس ختنه کردند طفل را و نامیدندش یسوع - چنانکه فرشته گفته بود، پیش از آنکه بارور شود در رحم. (۳) پس دانستند مریم و یوسف که این طفل زود است بشود از برای خلاص و هلاک بسیاری. (۴) لهذا پرهیز میورزیدند خدای را و نگهداری طفل مینمودند بر خوف خدای.

فصل ششم

(۱) چون تولد شد یسوع در زمان هیروودس پادشاه یهودیه، سه نفر بودند از مجوس در اطراف مشرق که چشم داشتند ستارگان آسمان را. (۲) پس نمایان شد برای ایشان ستاره ای که سخت درخشندگی داشت: پس از آنجا با هم مشورت کردند و آمدند به یهودیه در حالتی که رهبری مینمود ایشان را آن ستاره که جلوی روی آنها میرفت. (۳) پس چون رسیدند به اورشلیم، پرسیدند کجا تولد شده پادشاه یهودیه؟ . (۴) چون بشنید هیروودس این را، هراسان شد و همه ی مردم شهر مضطرب شدند؛ پس از اینجا جمع نمود هیروودس کاهنان و کاتبان را و گفت: کجا تولد خواهد یافت مسیح؟ . (۵) جواب دادند: بدرستی که او متولد خواهد شد در بیت لحم؛ زیرا نوشته شده است در نبی اینطور: و تو ای بیت لحم! کوچک نیستی میان رؤسای یهود؛ زیرا زود است برآید از تو تدبیر کننده ای که سرپرست شود طایفه ی مرا، یعنی اسرائیل را. (۶) آنوقت هیروودس مجوس ها را بحضور خود طلب نموده و از آمدن ایشان جويا شد. (۷) پس جواب دادند، همانا ستاره ای در مشرق رهبری نمود ایشان را بسوی اینجا. (۸) پس از این جهت خوش داشتند که پیشکش کنند هدایا را و سجده نمایند برای این پادشاه تازه ای که نمایان شد برای ایشان ستاره ی او. (۹) در آن وقت هیروودس گفت: بروید بیت لحم و بدقت از این طفل سراغ بگیرید. (۱۰) چون او را پیدا نمودید، بیاید و مرا خبر دهید: زیرا من نیز میخواهم سجده نمایم برای او. (۱۱) او این را از روی مکر گفت.

فصل هفتم

(۱) رفتند مجوس از اورشلیم. (۲) ناگاه دیدند ستاره ای را که ظاهر شده بود برای ایشان در مشرق، جلو روی ایشان میرفت. (۳) پس چون آن ستاره را دیدند مملو شدند از سرور. (۴) وقتی به بیت لحم رسیدند وایشان در بیرون شهر بودند، ستاره را بالای کاروانسرا یافتند، آنجایی که یسوع متولد شده بود. (۵) پس مجوس آنجا رفتند. (۶) چون داخل کاروانسرا

شدند، طفل را با مادرش یافتند. (۷) پس خم شدند و سجده نمودند برای او. (۸) آنگاه پیشکش کردند مجوس عطرها را با نقره و طلا. (۹) نیز حکایت کردند بر عذرا هر چه را که دیده بودند. (۱۰) آنگاه ایشان را میان خواب، طفل تحذیر نمود از رفتن بسوی هیروُدس. (۱۱) پس رفتند در راه دیگر و بازگشتند بسوی وطن خود و خبر دادند به آنچه ر یهودیه دیده بودند.

فصل هشتم

(۱) چون هیروُدس دید که مجوس باز نگشتند بسوی او، گمان نمود که ایشان او را استهزا نمودند. (۲) پس بر بست نیت را بر کشتن طفلی که متولد شده بود. (۳) لیکن وقتی که یوسف در خواب بود، ظاهر شد از برای او فرشته ی خدای و گفت: (۴) برخیز بزودی و بگیر طفل و مادرش را و برو بسوی مصر: زیرا هیروُدس میخواهد او را به قتل برساند. (۵) پس یوسف برخاست باخوف عظیم و گرفت مریم و طفل را رفتند بسوی مصر. (۶) پس ماندند در آنجا تا مرگ هیروُدس، که گمان کرد مجوس او را ریشخند نموده اند. (۷) آنگاه لشکرها ی خود را فرستاد تا به قتل برساند تمام کودکانی را که تازه متولد شده بودند در بیت لحم. (۸) پس لشکرها آمدند و کشتند همه ی کودکانی را که بودند در آنجا، چنانکه هیروُدس فرمان داده بود. (۹) این هنگام تمام شد کلمات آن پیغمبر که گفته: (۱۰) نوحه و گریه در رومه است. (۱۱) راحیل ندبه میکند پسران خود را و هیچ تسلی نیست برای او؛ زیرا موجود نیستند.

فصل نهم

(۱) و چون هیروُدس مرد ظاهر شد فرشته ی خدای در خواب یوسف و گفت: (۲) برگرد به یهودیه؛ زیرا مردند آنانکه میخواستند مرگ طفل را. (۳) پس یوسف گرفت طفل و مریم را و طفل به هفت سال رسیده بود و آمد به یهودیه، از آنجا که شنیده بود اینکه از خیلاوس پسر هیروُدس حاکم در یهودیه بود. (۴) پس رفت بسوی جلیل؛ زیرا ترسید که در یهودیه بماند. (۵) آنگاه رفتند تا ساکن شوند در ناصره. (۶) پس بالید طفل در نعمت و حکمت پیش خدای به مردم. (۷) چون رسید یسوع به سنین دوازده سال، روان شد با مریم و یوسف بسوی اورشلیم تا سجده کند آنجا بر طبق شریعت پروردگار که نوشته شده در کتاب موسی. (۸) چون تمام شد نماز هایشان برگشتند، پس از آنکه گم کردند یسوع را؛ زیرا ایشان گمان کردند که او به وطن باز گشته با نزدیکان ایشان. (۹) از این رو مریم با یوسف باز گشتند به اورشلیم و سراغ مینمودند یسوع را میان خویشان و همسایگان. (۱۰) در روز سوم یافتند کودک را در هیکل، میانه ی علما که محاجه میفرمود با ایشان در امر ناموس. (۱۱) بشگفتی در آورد هر کس را به سؤالها و جواب های خود. هر کس میگفت: (۱۲) چگونه داده شده است به مثل این علم را؟ حال آنکه او تازه جوان است و خواندن را نیاموخته! (۱۳) پس ملامت نمود او را مریم و گفت: ای فرزند! این چه کاری بود که به ما کردی؟ پس بتحقیق که سراغ نموده ایم تو را من و پدرت سه روز، و ما غمگین بودیم. (۱۴) پس جواب داد یسوع «آیا نمیدانی خدمت به خدای واجب است که مقدم داشته شود بر پدر و مادر؟» (۱۵) آنگاه یسوع نمود با مادر خود و یوسف در ناصره. (۱۶) پس بود مطیع ایشان را بتواضع و احترام.

فصل دهم

(۱) چون یسوع رسید به سی سال از عمر چنانکه خبر داد مرا به آن خودش بر کوه زیتون برآمد با مادرش تا زیتون بچیند. (۲) در بین اینکه نماز میکرد در ظهر، به این کلمات رسید که: «ای پروردگار من به رحمت...» که ناگاه نور تابانی فرا گرفت او را و انبوهی که حساب نمیشد از ملائکه. میگفتند: باید تمجید شود خدای. (۳) پس پیش نمود برای او

فرشته ی جبرئیل کتابی را که گویا آن آینه ی درخشانی بود. (۴) پس نازل شد بر دل یسوع چیزی که شناخت به او آنچه را که خدای کرده و آنچه را که خدای گفته و آنچه را که خدای می خواهد؛ حتی هر چیزی برهنه و مکشوف شد برای او. (۵) هر آینه بتحقیق به من فرمود: «تصدیق کن ای برنابا! اینکه بدرستی میشناسم هر پیغام و هر پیغمبری را، و همه ی آنچه میگویم همانا بتحقیق آمده است از آن کتاب.» (۶) چون این نمایش جلوه گر شد بر یسوع و دانست که او پیغمبری است فرستاده شده بسوی خانه ی اسرائیل باز نمود مریم مادر خود را به همه ی آن و فرمود او را اینکه، مرتب خواهد شد بر این، تحمل مشقت بزرگی از برای مجد خدای و اینکه او نمیتواند پس از این به سر برد با او و خدمت او نماید. (۷) پس چون مریم شنید این را، جواب داد: ای فرزند! بدرستی که من خبر داده شده ام به تمام اینها پیش از آنکه متولد شوی؛ پس با مجد باد نام خدای قدوس! (۸) از آن روز جدا شد یسوع از مادر خود تا پردازد به وظیفه ی پیغمبری خود.

فصل یازدهم

(۱) چون یسوع فرود آمد از کوه به اورشلیم، برخورد به پیسی، که به الهام الاهی میدانست یسوع پیغمبر است. (۲) پس زاری نمود بسوی او گریان کنان و گفت: ای یسوع، پسر داوود! به من رحم کن. (۳) پس جواب فرمود یسوع: «چه میخواهی ای برادر که انجام دهم برای تو؟» (۴) پس پیس جواب داد: ای آقا! عطا فرما مرا صحت. (۵) پس سرزنش نمود او را یسوع و فرمود «بدرستی که هر آینه تو کودن هستی. زاری کن بسوی خدائی که تو را آفریده است و او عطا میفرماید تو را صحت؛ زیرا من مردی هستم مانند تو.» (۶) پس پیس جواب داد: میدانم ای آقا که تو انسانی؛ لیکن تو قدوس پروردگاری. پس حالا تو زاری کن بسوی خدای و او عطا میفرماید مرا صحت. (۷) پس یسوع آهی کشید و گفت: «ای پروردگار، ای خدای توانا! از برای محبت پیغمبران پاک خود، بهبودی بخش این دردمند را.» (۸) چون گفت این را، بر علیل دست مالید و گفت: «به نام خدای ای برادر به شو.» (۹) چون این بفرمود، به شد از پیسی خود؛ حتی اینکه جسد پیسی او شد مثل جسد طفلی. (۱۰) پس چون پیس این بدید و دانست که او به شده، فریاد کرد به آواز بلند: بیا اینجا ای اسرائیل! و بپذیر پیغمبری را که فرستاده او را خدای بسوی تو. (۱۱) پس خواهش نمود از او یسوع و فرمود: «ای برادر! خاموش باش و چیزی مگو.» (۱۲) پس نیفزود آن خواهش مگر با فریاد او که میگفت: اینک او همان پیغمبر است، اینک او قدوس خداست. (۱۳) چون شنیدند این کلمات را بسیاری از آنانکه میرفتند به اورشلیم با عجله برگشتند. (۱۴) وقتی داخل شدند در اورشلیم با یسوع، حکایت کردند آنچه را که کرد خدای بواسطه ی یسوع.

فصل دوازدهم

(۱) پس مضطرب شد تمام شهر از این کلمات. (۲) و شتاب کردند همه بسوی هیکل تا ببینند یسوع را که داخل آن شد تا نماز کند؛ تا اینکه جای بر ایشان تنگ آمد. (۳) پس پیش رفتند کاهنان بسوی یسوع و گفتند: این طایفه میخواهد ببیند تو را و بشنود از تو؛ پس بالای این سکو شو. هر گاه عطا فرماید خدای تو را کلمه ای، پس تکلم کن به آن به نام پروردگار. (۴) پس بالا شد یسوع به آنجایی که کاتبان عادت داشتند سخن گفتن در آنجا را. (۵) چون اشاره کرد به دست، اشاره ای برای خاموشی، دهان بگشود و فرمود: (۶) «مبارک است نام خدای پاک که از بخشایش و مهربانی خویش اراده نمود و آفرید آفریدگان خود را تا تمجید نمایند او را. (۷) مبارک است نام خدای پاک که خلق فرمود نور جمیع پاکان و پیغمبران خود را قبل از همه ی چیزها تا بفرستد آنها را برای خلاصی عالم؛ چنانکه تکلم فرموده بواسطه ی بنده ی خود داوود که فرموده: پیش از ستاره ی صبح در روشنی پاکان آفریدم تو را. (۸) مبارک است نام خدای پاک که آفرید فرشتگان را تا او را خدمت کنند. (۹) مبارک است خدائی که قصاص فرمود و سرافکنده نمود شیطان و

پیروان او را که سجده نکردند از برای آنکه دوست داشت خدای اینکه سجده کرده شود برای او. (۱۰) مبارک است نام خدای پاک که آفرید انسان را از گل زمین و گردانید او را قیم بر اعمال خود. (۱۱) مبارک است نام خدای پاک که راند انسان را از فردوس؛ زیرا او نافرمانی کرد از فرمان های پاکیزه ی او را. (۱۲) مبارک است نام خدای پاک که به رحمت خود نظر فرمود به شفقت به اشک های آدم و حوا، پدر و مادر جنس بشری. (۱۳) مبارک است نام خدای پاک که قصاص فرمود به عدل قایل، کشته ی برادرش. فرستاد طوفان را بر زمین و سوزاند سه شهر بدکار را و زد مصر را و غرق نمود فرعون را در مجر احمر و پراکنده نمود جمعیت دشمنان طایفه ی خود را و ادب فرمود کافران را و قصاص فرمود غیر توبه کاران را. (۱۴) مبارک است نام خدای پاک که شفقت فرمود بر آفریدگان خود؛ پس فرستاد بسوی ایشان پیغمبران خود را تا راه روند بر حق و نکویی او. (۱۵) آنکه رهانید بندگان خود را از هر شری و عطا فرمود به ایشان این زمین را چنانکه وعده فرموده بود پدر ما ابراهیم و پسر او تا ابد. (۱۶) پس عطا فرمود به ما ناموس پاکیزه ی خود را بر دست بنده ی خود موسی، تا نفریبد ما را شیطان. برتری داد ما را بر همه ی طوایف. (۱۷) لیکن ای برادران! چه کنیم تا مجازات نشویم بر گناهان خود؟» (۱۸) پس در آن هنگام سرزنش نمود یسوع طایفه رابه سخت ترین درشتی؛ زیرا ایشان فراموش نموده بودند کلمه ی خدای را و سپرده بودند خودشان را به غرور تنها. (۱۹) سرزنش نمود کاهنان را بجهت اهمال ایشان خدمت خدای را، و بجهت حرص ایشان. (۲۰) سرزنش فرمود نویسندگان را؛ زیرا ایشان تعلیم داده بودند تعلیم های فاسد را و ترک نموده بودند شریعت خدای را. (۲۱) سرزنش فرمود علما را؛ زیرا ایشان باطل نموده بودند شریعت خدای را به واسطه ی تقلیدهایشان. (۲۲) پس تاثیر نمود کلام یسوع در طایفه؛ تا آنجا که ایشان همه به گریه در آمدند؛ از کوچکشان تا بزرگشان و استغاثه مینمودند رحمت او را و زاری مینمودند به سوی یسوع تا دعا کند برای ایشان. (۲۳) مگر کاهنان و رؤسای ایشان، آنانکه نهان داشتند در آن روز عداوت با یسوع را؛ زیرا او اینگونه تکلم فرمود بر ضد کاهنان و کاتبان و علما؛ پس مصمم شدند بر قتل او. (۲۴) لیکن ایشان سخن نگفتند به کلمه ای از ترس طایفه، که او را قبول نمودند به پیغمبری خدای. (۲۵) بلند کرد یسوع دستهای خود را به سوی پروردگار و دعا نمود. (۲۶) پس گریستند طایفه و گفتند: چنین باشد ای پروردگار، چنین باشد! (۲۷) چون به آخر رسید دعا، فرود آمد یسوع از هیكل و سفر کرد همان روز اورشليم با بسیاری از آنانکه پیروی او نمودند. (۲۸) پس سخن گفتند کاهنان در میان خودشان به بدی درباره ی یسوع.

فصل سیزدهم

(۱) چون گذشت بعضی روزها و یسوع دانا بود بروح، رغبت کاهنان را، برآمد بر کوه زیتون تا نماز بگذارد. (۲) پس از آنکه صرف نمود همه ی شب را در نماز، یسوع دعا کرد در صبح در حالتی که میگفت: (۳) «ای پروردگار من! بدرستی دانایم به اینکه کاتبان بغض من میورزند. (۴) کاهنان مصمم اند بر قتل من؛ من بنده ی توام. (۵) از برای این پروردگار و خداوند توانای مهربان! بشنو به رحمت، دعاهای بنده ی خود را. (۶) برهان مرا از دام هایشان؛ زیرا توئی رهاننده ی من. (۷) تو میدانی ای پروردگار من، اینکه منم بنده ی تو و تو را طلب میکنم ای پروردگار من! و کلمه ی تو را طلب مینمایم. (۸) زیرا کلمه ی تو حق است و آن دوام دارد تا ابد.» (۹) چون تمام کرد یسوع این کلمات را، ناگاه فرشته ی جبرئیل بتحقیق آمد بسوی او و گفت: (۱۰) مترس ای یسوع! زیرا هزار هزار از آنان که ساکنند بالای آسمان، نگهداری مینمایند جامه های تو را. (۱۱) نخواهی مرد تا کامل شود هر چیزی و برسد جهان نزدیک پایان. (۱۲) پس افتاد یسوع به روی بر زمین و گفت: (۱۳) «ای خداوند و پروردگار بزرگ! چه بزرگ است رحمت تو برای من. (۱۴) چه بدهم

تو را ای پرور دگار من! در مقابل آنچه احسان فرموده ای آن را به من.» (۱۵) پس جواب داد فرشته جبرئیل: برخیز ای یسوع! به یاد آور ابراهیم را که میخواست پیش کند فرزند یکدانه ی خود اسماعیل را قربانی برای خدای تا تمام شود کلمه ی خدای. (۱۶) پس چون کارد توانا نشد بر ذبح فرزند او، پیش نمود از روی عمل به کلمه ی من گوسفندی را. (۱۷) پس بر تو باد اینکه پیش بکنی آن را ای یسوع! خدمتکار خدای. (۱۸) پس جواب داد یسوع: «میشوم و فرمان میبرم. (۱۹) لیکن کجا میابم گوسفندی را و نیست با من پولی و جایز نیست دزدی آن.» (۲۰) پس راهنمایی نمود او را آن وقت فرشته بر گوسفندی و پیش نمود آن را یسوع حمد کنان و تسیح کنان برای خدای ممجد تا ابد.

فصل چهاردهم

(۱) فرود آمد یسوع از کوه و عبور نمود تنها و شبانه به جانب اقصی، از کناره ی رود اردن. (۲) روزه داشت چهل روز و چهل شب و نخورد چیزی را نه شب و نه روز. زاری کنان بود همیشه بسوی پروردگار برای خلاص طایفه ی خود که فرستاده او را خدای بسوی ایشان. (۳) پس چون چهل روز به سر رفت گرسنه شد. (۴) ظاهر شد بر او این زمان شیطان و تجربه نمود او را کلمات بسیاری. (۵) لیکن یسوع راند او را با نیروی کلمات خدای. (۶) پس چون شیطان رفت، فرشتگان آمدند و تقدیم نمودند برای یسوع هر آنچه محتاج بود. (۷) اما یسوع پس برگشت به نواحی اورشلیم و یافتند او را طایفه بار دیگر به خوشی بزرگ. (۸) آنگاه خواهش نمودند از او که بماند با ایشان؛ زیرا کلمات او مثل کلمات کاتبان نبود، بلکه اثر کننده بود؛ زیرا آنها تأثیر کرد در دل. (۹) پس چون یسوع دید گروهی که برگشتند بسوی او تا در شریعت خدای سلوک نمایند گروه بسیاری است، به کوه بالا رفت و بماند تمام شب به نماز. (۱۰) چون خورشید طالع شد، فرود آمد از کوه و دوازده نفر انتخاب فرمود که ایشان را رسولان نامیدند، که یکی از ایشان یهوداست که به دار زده شد. (۱۱) اما اسامی ایشان این است. (۱۲) اندریاس [=آندراوس] و برادرش پطروس شکارگر. (۱۳) و برنابا که این را نوشته، ومتی که باجگیر بود و میشست برای گرد آوردن باج. (۱۴) یوحنا و یعقوب، پسران زبدی. (۱۵) تدی [=تداوس] و یهوذا. (۱۶) برتولما [=برتولماوس] و فیلیپس. (۱۷) یعقوب و یهوذا ی اسخریوطی خیانتکار. (۱۸) پس بر اینان آشکار مینمود پیوسته اسرار الهیه را. (۱۹) اما یهوذا ی اسخریوطی پس او را و کیل قرار داد بر آنچه داده میشد برای صدقات، که او پس میربود ده یک را از هر چیزی.

فصل پانزدهم

(۱) چون عیدمظال نزدیک شد، توانگری یسوع و شاگردانش و مادرش را دعوت نمود به عروسی؛ (۲) پس یسوع رفت. (۳) در بین اینکه در طعام بودند نوشیدنی تمام شد. (۴) پس مادر یسوع با او حرف زد و گفت: ایشان سیرابی ندارند. (۵) پس یسوع جواب داد: «مرا چه کار است در این ای مادر!» (۶) پس مادرش به خادمان سفارش کرد که اطاعت نمایند یسوع را در هر چه او امر میفرماید ایشان را به آن. (۷) در آنجا شش قدح سنگی برای آب بود، بر حسب عادت اسرائیل که تطهیر مینمودند خود را برای نماز. (۸) پس یسوع فرمود: «این قدح ها را پر از آب کنید.» (۹) خدمتکاران چنان کردند. (۱۰) آنگاه یسوع به ایشان فرمود: «به نام خدای بنوشانید به دعوت شدگان.» (۱۱) پس خدمتکاران پیش کردند به مدیر مجلس که سرزنش نمود به پیروان و گفت: (۱۲) ای خدمتکاران خسیس! چرا شراب نیکو را نگه داشته اید تا حال؟ زیرا معرفت نداشت چیزی را از آنچه یسوع کرده بود. (۱۳) پس جواب دادند خدمتکاران: یافت میشود اینجا مردی که قدوس خداست؛ زیرا او از آب، شراب به عمل آورده. (۱۴) گویا او در مجلس گمان کرد که خدمتکاران مستند. (۱۵) اما آنانکه نشسته بودند پهلولی یسوع، پس چون حقیقت را دیده بودند، از سر سفره جستند و او را در میان

گرفتند و میگفتند: حقا که تو قدوس خدا و پیغمبر راستگوی فرستاده شده بسوی ما از خدای هستی. (۱۶) این زمان شاگردانش به او ایمان آوردند. (۱۷) بسیاری به خود آمدند و گفتند: (۱۸) حمد خدائی را که آشکار نمود رحمتی را برای اسرائیل و تفقد فرمود خانه ی یهودا را به محبت خویش؛ مبارک است نام اقدس او.

فصل شانزدهم

(۱) جمع نمود یک روزی یسوع شاگردان خود را و رفت بر فراز کوه. (۲) چون آنجا نشست، شاگردان نزدیک او شدند. دهان خود بگشود و تعلیم داد ایشان را و گفت: (۳) «بزرگ است نعمت هائی که انعام فرموده است آنها را خدای بر ما: پس از آنجا ثابت شد بر ما؛ اینکه عبادت نمائیم او را به اخلاص دل. (۴) چنانکه شراب تازه نهاده میشود در خمرهای تازه، همچنین ثابت میشود بر شما اینکه باشید مردمان تازه، هر گاه که بخواهید فرا گیرید تعلیم های جدیدی را که زود است از زبان من برآید. (۵) حق میگویم به شما: همچنانکه فراهم نمیآید برای انسان اینکه نظر نماید به چشم خود آسمان و زمین را با هم در زمان واحد، پس همچنان او را اینکه دوست بدارد خدای و جهان را. (۶) هرگز هیچ مردی نمیتواند که خدمت نماید دو آقا را که یکی از آنها، دشمن باشد آن دیگر را؛ زیرا هر گاه دوست داشت تو را یکی از آنها، دشمن خواهد داشت تو را آن دیگر. (۷) پس همچنین میگویم به شما حق را. بدرستی که شما نمیتوانید خدمت کنید خدای و جهان را. (۸) زیرا جهان نهاده شده است در نفاق و طمع و خبانت. (۹) به همین جهت نخواهید یافت راحتی در عالم؛ بلکه در عوض خواهید یافت مشقت و زیان. (۱۰) حال که چنین است، پس عبادت نمائید خدای را و حقیر بشمارید جهان را. (۱۱) زیرا از من راحت خواهید یافت برای روان های خود. (۱۲) گوش دهید کلام مرا؛ زیرا من سخن میگویم با شما برآستی. (۱۳) خوشا به حال آنان که نوحه مینمایند بر این زندگانی؛ زیرا ایشان تسلی خواهند یافت. (۱۴) خوشا به حال بینوایانی که روی میگردانند به حق از لذت های جهان؛ زیرا ایشان زود است که متنعم شوند به لذایذ ملکوت خدای. (۱۵) خوشا به حال آنانکه میخورند از مانده ی خدای؛ زیرا فرشتگان زود است به خدمتشان قیام نمایند. (۱۶) شما مسافرانید مانند سیاحان. (۱۷) آیا سیاح میگیرد از برای خود، در راه قصر ها و مزرعه ها و غیر آنها از اموال دنیا را؟ (۱۸) پس نه چنان است، نه چنان است؛ لیکن سیاح بر میدارد چیزهای سبک با فایده و منفعت را در راه. (۱۹) پس این باید مثل باشد برای شما. (۲۰) هر گاه دوست دارید مثل دیگری را، بدرستی بجهت شما بیان کنم تا بکنید هر چه را میگویم. (۲۱) سنگین مسازید دل های خود را به خواهش های جهانی که بگوئید: میپوشاند ما را و اطعام مینماید ما را. (۲۲) بلکه نظر کنید به شکوفه ها و درختان و پرندگان، که پوشانیده است آنها را خدای و غذا داده است پروردگار ما به بزرگواری، که اعظم است از تمام بزرگواری سلیمان. (۲۳) خدائی که آفریده است شما را و خوانده است شما را بسوی خدمت خود، او قادر است بر اینکه عذاب بدهد شما را. (۲۴) آنکه فرود آورد من را از آسمان بر قوم خود اسرائیل چهل سال دریابان و نگهداری نمود جامه های ایشان را از اینکه کهنه یا پوسیده شود. (۲۵) آنانکه بودند ششصد و چهل هزار مرد، غیر از زنان و کودکان. (۲۶) حق میگویم برای شما اینکه آسمان و زمین تضعیف میشوند مگر اینکه رحمت او ضعیف نمیشود برای آنانکه پرهیز مینمایند او را. (۲۷) توانگر جهان، ایشان در وسعتشان گرسنگانند و زود است هلاک شوند. (۲۸) توانگری ثروت او زیاد شد؛ پس گفت: چه کنم ای نفس! (۲۹) بدرستی که من خراب میکنم انبارهای خود را؛ زیرا آن کوچک است و انبار دیگری بنا میکنم بزرگتر از آن؛ پس به آرزوی خود ای نفس خواهی رسید. (۳۰) بدرستی که حسرت زده شده؛ زیرا همان شب مرد. (۳۱) هر آینه بتحقیق واجب بود بر او مهربانی نمودن بر مسکین و اینکه بگرداند از برای خود دوستانی از صدقات اموال ظلم در این عالم؛ زیرا آنها [یعنی صدقات] گنج بیاورند در عالم

آسمان. (۳۲) بگوئید مرا از فضل خود، هر گاه بنهید درهم های خود را در بانک باج گیری که عطا نماید شما را ده برابر و بیست برابر. آیا پس عطا نمیکنید به چنین کسی هر آنچه دارید؟ (۳۳) لیکن حق میگویم به شما که همانا آنچه بدهید و ترک کنید برای محبت خدای، زود است که پس بگیرید او را صد برابر، با حیات جاودانی. (۳۴) پس حال نظر کنید که چه اندازه واجب است بر شما اینکه خشنود باشید در خدمت خدای.»

فصل هفدهم

(۱) چون یسوع این بفرمود فیلیپس گفت: بدرستی که ما را غییم در خدمت خدای؛ لیکن ما نیز میل داریم خدای را بشناسیم. (۲) زیرا اشعای پیغمبر فرمود: حقا بدرستی که تو هر آینه ای خداوند! در پرده هستی. (۳) فرموده است خدای بنده ی خود موسی را: منم آنکه او منم. (۴) یسوع جواب داد: « ای فیلیپس بدرستی که خدای صلاح است و هیچ صلاحی به غیر او نیست. (۵) بدرستی که خدا موجود است وبدون او وجودی نیست. (۶) بدرستی که خدا حیات است وبدون او زنده ها نیستند. (۷) او بزرگ است؛ حتی اینکه که دربردارد همه را و او در همه جاست. (۸) او تنها است وهمسری ندارد. (۹) وجود او نه آغاز دارد، نه انجام؛ لیکن او برای هر چیزی آغازی قرار داده و زود است قرار دهد از برای هر چیزی پایان. (۱۰) نه پدر دارد نه مادر. (۱۱) نه پسر دارد، نه برادران و نه معاشران. (۱۲) چون خدای را جسم نیست، پس او نمیخرد و نمیخوابد و نمیبرد و نه راه میروند و نه حرکت میکند. (۱۳) لیکن وجود او همیشه است تا ابد، بدون شبیه بشری. (۱۴) زیرا او صاحب جسد نیست و مرگ نیست و مادی نیست و بسیط ترین بسایط است. (۱۵) او بخشندهای است که دوست نمیدارد مگر بخشش را. (۱۶) و او عادل است، به اندازه ای که هر گاه او قصاص نماید یا گذشت بفرماید، پس از آن گزیری نیست. (۱۷) به اختصار تو را میگویم ای فیلیپس! بدرستیکه ممکن نیست تو را اینکه بینی او را و بشناسی او را بر زمین، شناسایی تمام. (۱۸) لیکن تو زود است بینی او را در مملکت خودش تا ابد؛ آنجاییکه بشود قوام سعادت ما و مجد ما.» پس گفت فیلیپس: چه میگویی ای آقا! حقا هر آینه در اشعیا نوشته شده است، که همانا خدای پدر ماست؛ پس چگونه او را فرزندان نباشد؟ (۲۰) یسوع جواب داد: «بدرستی که در اشعیا نوشته شده است مثلهای بسیاری که نباید بگیری آن را به لفظ؛ بلکه باید گرفت آن را به معنی. (۲۱) زیرا همه ی پیغمبران که به یکصد و چهل و چهار هزار میرسند، آنانکه فرستاده ایشان را خدای بسوی جهان، بتحقیق سخن رانده اند به معماها و بتاریکی. (۲۲) لیکن زود است بیاید بعد از من لقای همه پیغمبران و پاکان؛ پس او تابان شود چون نور بر تاریکی های همه ی آنچه پیغمبران فرموده اند (۲۳) زیرا او رسول خدای است.» (۲۴) چون این بفرمود یسوع، آهی کشید و فرمود: (۲۵) «رأفت نما به اسرائیل ای خدای و به شفقت نظر کن بر ابراهیم و بر ذریه او تا خدمت کنند تو را به اخلاص.» (۲۶) پس شاگردانش جواب دادند: چنین باد ای پروردگار. (۲۷) یسوع فرمود: «حق میگویم شما را، بدرستی که کاتبان و علما بتحقیق باطل نمودند شریعت را به نبوت های دروغ خود که مخالف است با نبوت های پیغمبران راستگوی خدای. (۲۸) بجهت این غضب فرمود خدای بر خانه ی اسرائیل و بر این گروه کم ایمان.» (۲۹) پس شاگردان گریستند برای این کلمات و گفتند: رحم کن ما را خدای! رأفت کن بر هیکل و بر شهر مقدس و گرفتار مکن او را به حقارت امت ها، تا حقیر نشمارند عهد تو را. (۳۰) پس یسوع فرمود: « چنین باد ای پروردگار و خداوند پدران ما.»

فصل هیجدهم

(۱) پس از آنکه یسوع این سخنان را گفت، فرمود: « شما خود نیستید که مرا اختیار نموده اید؛ بلکه من شما را اختیار نموده ام تا شاگرد من باشید. (۲) پس هر گاه جهان شما را دشمن بدارد؛ حقا که شما شاگردان من خواهید بود. (۳) زیرا

جهان همیشه دشمن بندگان و خدمتکاران خدای بوده. (۴) به یاد آورید پیغمبران پاک را که ایشان را جهان به قتل رسانیده. (۵) چنانکه در این ایلیا اتفاق افتاد وقتی که ایزابل ده هزار پیغمبر را به قتل رسانید؛ حتی اینکه با مشقت نجات یافت ایلیای مسکین و هفت هزار از فرزندان پیغمبران که پنهان کرده بود ایشان را سردار لشکر اخاب. (۶) فریاد از جهان بدکار که خدای را نمیشناسد. (۷) در این صورت مترسید شما؛ زیرا موهای سر شما شمرده شده تا هلاک نشوید. (۸) نظر نمائید به گنجشک خانگی و پرندگان دیگر که نمیریزد پری از آنها بدون خواست خدای. (۹) آیا توجه مینماید خدا به پرندگان بیشتر از توجه او به انسان که بجهت او آفریده است هر چیزی؟ (۱۰) آیا اتفاق میافتد که انسانی به کفش هایش بیشتر توجه داشته باشد از فرزند خود؟ (۱۱) نه چنین است، پس نه چنین است. (۱۲) آیا واجب نیست بر شما اینکه گمان برید به طریق اولی که خدای، شما را مهمل نمیگذارد و حال آنکه او توجه به پرندگان دارد؟ (۱۳) لیکن چرا من سخن از پرندگان بگویم؛ بلکه برگ درختی نیز نمیریزد بدون خواست خدای. (۱۴) باور کنید مرا؛ زیرا به شما حق میگویم، که جهان خواهد ترسید از شما هرگاه نگاه دارید کلام مرا. (۱۵) زیرا هر گاه از رسوائی و بدکاری خود نمیترسید، هر آینه شما را دشمن نمیداشت؛ لیکن از رسوائی خود میترسد و از این جهت دشمن میدارد شما را و زحمت میدهد شما را. (۱۶) پس هر گاه ببینید که جهان خوار شمارد کلام شما را، پس غمگین مشوید؛ بلکه تأمل کنید که چگونه بی اعتنائی کرده خدای را و او از شما بزرگتر است. اعتنا نکرده او را جهان، حتی اینکه حکمت او را جهالت پنداشته. (۱۷) پس چون خدای با جهان مدارا به صبر مینماید، چرا شمال غمگین میشود از خاک و گل زمین؟ (۱۸) آنگاه با صبرتان مالک خواهید شد خودتان را. (۱۹) هرگاه کسی به رخساره ی شما سیلی بزند رخساره ی دیگر را برای او بگیرید تا سیلی بزند. (۲۰) بدی را به بدی جزا ندهید زیرا این کاری است که بدترین همه ی حیوانات میکند. (۲۱) لیکن بدی را به خوبی مجازات کنید و دعا کنید برای به جهت کسانی که شما را دشمن میدارند. (۲۲) آتش به آتش خاموش نمیشود؛ بلکه با آب خاموش میشود، از برای این میگویم شما را که به بدی غلبه نمائید بر بدی؛ بلکه به خوبی غلبه نمائید. (۲۳) نظر نمائید خدای را که قرار داده آفتاب خود را، که طالع میشود بر نیکوکاران و بدکاران و همچنین است باران. (۲۴) همچنین واجب است بر شما که خوبی کنید با همه؛ زیرا در ناموس نوشته شده است: قدیس باشید؛ زیرا من، پروردگار شما قدوسم. پاک شدگان باشید؛ زیرا من پاکم. کامل باشید؛ زیرا من کاملم. (۲۵) حق میگویم به شما، بدرستی که خدمتکاری که به دنبال خشنود نمودن آقای خود میباشد، جامه ای نمیپوشد که نفرت نماید از او آقای او. (۲۶) جامه های شما همان ارادت و محبت شماست. (۲۷) پرهیز کنید در این صورت از اینکه اراده نمائید یا دوست بدارید چیزی را که پسندیده ی خدای پروردگار ما نیست. (۲۸) یقین کنید اینکه خدای دشمن میدارد کجروی و شهوت های جهان را.

فصل نوزدهم

(۱) چون یسوع این بفرمود، پطرس گفت: ای معلم! هر آینه بتحقیق ترک نمودیم هر چیزی را تا پیروی کنیم تو را؛ پس عاقبت ما چیست؟ (۲) یسوع فرمود: «بدرستی که شما هر آینه خواهید نشست در روز جزا به پهلوئی من تا شهادت بدهید بر سبط های دوازده گانه ی اسرائیل.» (۳) چون یسوع این بفرمود آهی کشید و گفت: «ای پروردگار من! این چیست که دوازده نفر اختیار کردم که یکی از ایشان شیطان شد.» (۴) شاگردان از این کلمه بسی محزون شدند. (۵) در این وقت، نگارنده پنهانی از یسوع با اشک چشم پرسید: ای آقا! آیا مرا شیطان فریب خواهد داد؟ آیا من رانده خواهم شد؟ (۶) پس یسوع در جواب فرمود اندوه مکن ای برنابا! زیرا آنان را که خدای پیش از آفرینش جهان برگزیده، هلاک نخواهند شد چهره تابان باش؛ زیرا نام تو در سفر زندگانی نوشته شده است.» (۷) پس تسلی داد یسوع شاگردان خود را و فرمود:

«مترسید؛ زیرا آنکه مرا دشمن میدارد محزون نمیشود از کلام من؛ چه، نیست در او شعور الاهی.» (۸) پس برگزیدگان به سخن او تسلی یافتند. (۹) یسوع نمازهای خود را ادا نمود. (۱۰) آنگاه شاگردان گفتند: آمین! چنین باد ای پروردگار، خدای توانای مهربان! (۱۱) چون یسوع از عبادت فارغ شد، از کوه با شاگردان خود فرود آمد. (۱۲) برخوردار به ده نفر پیس که ازدور فریاد زدند: ای یسوع! پسر داوود. (۱۳) پس ایشان را یسوع به نزد خویش خواند و به آنان فرمود: «از من چه میخواهید ای برادران!» (۱۴) همه فریاد برآوردند: به ما صحت عطا کن. (۱۵) یسوع جواب داد: «ای کودکان ما مگر عقل خود را گم کرده اید که میگوئید به ما صحت عطا کن. (۱۶) مگر نمیبینید که من انسانی مانند شما. (۱۷) بخوانید خداوند ما را که آفریده است شما را و او توانا و مهربان است شفا میدهد شما را.» (۱۸) پس پیس ها با اشک چشم جواب دادند: بدرستی که ما میدانیم که تو انسانی هستی مانند ما. (۱۹) لیکن تو قدوس خدائی و پیغمبر پروردگار؛ پس دعا کن خدای را تا شفا دهد ما را. (۲۰) آنگاه رسولان زاری نمودند بسوی یسوع و گفتند که به ایشان رحم کن. (۲۱) پس یسوع ناله کرد و دعا کرد و فرمود: «ای پروردگار! ای خداوند توانا و مهربان! (۲۲) رحم کن و قبول فرما سخن بنده ی خود را و به خواهش این اشخاص ترحم کن وصحت ببخش به ایشان از برای محبت ابراهیم پدر ما و بنده ی مقدس خود.» (۲۳) چون یسوع این بگفت، روی به جانب پیس ها نموده، فرمود: «بروید وبنمائید خودتان را به کاهنان، بر حسب شریعت خدای.» (۲۴) آنگاه پیس ها روان شدند ودر راه صحت یافتند. (۲۵) چون یکی از ایشان دید که صحت یافته، برگشت ویسوع را سراغ مینمود. (۲۶) او اسماعیلی بود. (۲۷) چون یسوع را پیدا کرد، بجهت احترام خم شد و گفت: بدرستی که حقا که تو قدوس خدائی. (۲۸) از روی شکر زاری نمود به سوی او، که او را به خدمتکاری پذیرد. (۲۹) یسوع فرمود: «بتحقیق که ده نفر صحت یافتند، پس نه نفر دیگر کجا شدند؟» (۳۰) به آنکه صحت یافته بود فرمود: «بدرستی که من نیامده ام تا خدمت کرده شوم؛ بلکه تا خدمت کنم. (۳۱) پس حال به خانه ی خویش برو. (۳۲) بیان کن که چه بزرگ میباشد آنچه خدای با تو کرد، تا بدانند وعده هایی که وعده کرده شده بسوی به آنها از سوی ابراهیم و پسرش، با ملکوت خدای شروع کرده به نزدیک شدن.» (۳۳) پس آن پیس صحت یافته، روان شد و چون به نزدیک قیبله ی خود رسید، بیان نمود آنچه را که خدای به او کرد بواسطه ی یسوع.

فصل بیستم

(۱) یسوع بسوی دریای جلیل رفت ودر کشتی نشست، سفر کنان بسوی شهر خود ناصره. (۲) پس اضطراب عظیمدر دریا پدید آمد تا حدی که کشتی مشرف به غرق شد. (۳) در این وقت یسوع در جلوی کشتی در خواب بود. (۴) شاگردانش نزدیک او شدند و او را بیدار کردند و گفتند که ای آقا! خود را برهان؛ زیرا ما هلاک میشویم. (۵) احاطه کرد آنها را خوف عظیم، بسبب باد تندی که مخالف بود و خروش دریا. (۶) پس یسوع بر خاست و متوجه کرد چشم های خود را بسوی آسمان و گفت: «یا الوهیم ال صباؤت! رحم کن بر بندگان.» (۷) چون یسوع این بفرمود، فوراً باد آرام گرفت و دریا ساکن شد. (۸) ملاحان بی تاب شدند و گفتند که این چه کسی است که حتی دریا و باد اطاعت او میکنند؟ (۹) چون کشتی به شهر ناصره رسید، ملاحان در شهر نشر دادند همه ی آنچه را که یسوع کرده بود. (۱۰) کاتبان وعالمان پیش روی یسوع ایستادند و گفتند: هر آینه بتحقیق شنیده ایم چه بسیار کارها که در دریا ویهودیه کرده ای؛ پس در حال بیاور ما را معجزه ای از معجزات، اینجا در وطن خود؛ (۱۱) یسوع جواب داد: «این گروه بی ایمان طلب مینمایند معجزه ای را لیکن نخواهد شد آنان را هرگز؛ زیرا هیچ پیغمبری در وطن خود پذیرفته نمیشود. هر آینه بتحقیق در زمان ایلیا بیوگان بسیاری در یهودیه بودند؛ لیکن او فرستاده نشد تا پرستاری شود، مگر به بیوه ی صیدا. (۱۲) نیز در زمان الشیع

در یهودیه پیس های بسیاری بودند؛ لیکن صحت نیافت مگر نعمان سریانی.» (۱۳) اهل شهر به خشم آمدند از او و گرفتند و بردند او را به کنار کنگاه سیل تا بیندازند او را؛ لیکن یسوع روان شد در وسط و از ایشان بازگشت.

فصل بیست و یکم

(۱) یسوع بر شد به کفر ناحوم و نزدیک شهر شد. (۲) ناگهان شخصی از میان قبرها برآمد. در او دیوی بود که بر او چیره شده بود؛ به اندازه ای که هیچ زنجیری تاب نیاورد بر نگهداری او و به مردم زیان بسیاری رسانید. (۳) دیوها از دهان او فریاد برآوردند و گفتند: ای قدوس خدای! پیش از وقت چرا آمدی تا ما را ازجا برکنی. (۴) آنگاه زاری نمودند به او که بیرونشان ننماید، (۵) یسوع از ایشان پرسید: «شمارتان چند است؟» (۶) جواب دادند: شش هزار و ششصد و شصت و شش. (۷) پس چون شاگردان این بشنیدند هراسان شدند و به یسوع زاری کردند که برود. (۸) در این وقت یسوع جواب داد «کجا شد ایمان شما؟! بر شیطان واجب است که برود، نه بر من.» (۹) پس در این وقت دیوها فریاد کردند و گفتند: بدرستی که ما بیرون میشویم؛ لیکن بگذار ما را که در این گرازها در آئیم. (۱۰) در آنجا پهلوی دریا قریب ده هزار گراز کنعانیان را بود که میچرخیدند. (۱۱) پس یسوع فرمود: «بیرون شوید و در گرازها داخل شوید.» (۱۲) پس دیوها در گرازها داخل شدند با فریاد و آنها را به دریا انداختند. (۱۳) آنوقت شبانان گرازها به شهر ریختند و حکایت نمودند هر آنچه بر دست یسوع جاری شده بود. (۱۴) از آنجا مردمان شهر بیرون آمدند و یسوع و آن مردی را که شفا گرفته بود یافتند. (۱۵) هراسان شدند مردان و زاری نمودند به یسوع که از حدود ایشان بیرون رود. (۱۶) پس از آنجا برگشت از ایشان و به نواحی صور و صیدا برآمد. (۱۷) ناگاه زنی از کنعان با دو فرزندش از بلاد خود آمد تا یسوع را ببیند. (۱۸) دید او را با شاگردانش میآید فریاد برآورد: ای یسوع، پسر داوود! رحم کن بر دختر من که شیطان رنجه اش میدارد. (۱۹) یسوع هیچ جواب نداد زیرا ایشان از اهل ختنه نبودند. (۲۰) شاگردان ترحم کردند و گفتند: ای معلم! ترحم کن بر ایشان و نظر کن که چه سخت داد و فریاد دارند. (۲۱) یسوع جواب داد: «بدرستی که من فرستاده نشده ام، مگر به طایفه ی اسرائیل.» (۲۲) پس آن زن و دو پسرش پیش رفتند بسوی یسوع ناله کنان و آن زن گفت: ای یسوع، پسر داوود! به من رحم کن. (۲۳) یسوع جواب داد: «خوش نیست که نان از دست کودکان گرفته و برای سگان انداخته شود.» (۲۴) و این را محض نجاست ایشان بفرمود؛ زیرا ایشان اهل ختنه نبودند. (۲۵) زن جواب داد: ای آقای من! بدرستی که سگان میخورند از خورده هائی که میریزد از سفره صاحبانشان. (۲۶) آن هنگام یسوع از سخن زن دگرگون شد و فرمود: «ای زن! بدرستی که ایمان تو هر آینه عظیم است.» (۲۷) آنگاه دست های خویش را بسوی آسمان بلند نمود و خدای را بخواند. سپس فرمود: «ای زن دختر تو را آزاد کردم؛ پس برو به راه خویش سلامت.» (۲۸) آن زن رفت چون به خانه ی خویش باز آمد، دختر خود را یافت که تسبیح خدای میکند. (۲۹) از این بود که آن زن گفت: حقاً خدائی بجز خداوند اسرائیل نیست. (۳۰) از این جهت خویشان او به شریعت پیوستند، بجهت عمل به شریعتی که در کتاب موسی نوشته شده.

فصل بیست و دوم

(۱) شاگردان در آن روز از یسوع پرسیدند و گفتند: ای معلم! چرا به آن زن این جواب گفتی که ایشان سگانند؟ (۲) یسوع جواب داد: «حق میگویم به شما که سگ برتر است از مرد ختنه نشده.» (۳) شاگردان محزون شدند و گفتند: بدرستی که این کلام هر آینه سنگین است و چه کس توان پذیرفتن آن را دارد! (۴) یسوع جواب فرمود: «هرگاه ملاحظه نمائید ای نادان آنچه را میکند سگی، که او را عقل نیست از برای خدمت به صاحب خود، میدانید که سخن من راست

است. (۵) به من بگوئید که آیا سنگ پاسبانی خانه ی صاحب خود میکند و خود را به دزد عرضه میدارد؟ (۶) آری؛ لیکن جزای او چیست؟ (۷) زدن بسیار و آزردن، با کمیاز نان و او برای صاحب خود خوشروئی ظاهر میسازد. آیا این درست است؟» (۸) شاگردان جواب دادند: بدرستی که این درست است ای معلم! (۹) آن وقت یسوع فرمود: «حالا بنیکی بنگرید که چه بزرگ است آنچه خدای به انسان داده تا ببیند چه ناسپاس است او از برای وفا نمودن به پیمان خدای و بنده اش ابراهیم. (۱۰) به یاد آورید آنچه را گفت داوود به شاول، پادشاه اسرائیل، بر ضد جلیاتِ فلسطینی. (۱۱) داوود گفت: ای آقای من! در بین اینکه بنده ی تو گله را میچرانید، گرگی و خرسی و شیری آمدند و بر گوسفندان بنده ی تو فرود شدند. (۱۲) بنده ی تو آمد و آنها را کشت و گوسفندان را رهانید. (۱۳) و این ختنه نشده نیست مگر چون یکی از آنها. (۱۴) از این جهت بنده تو به نام خداوند اسرائیل، میرود و میکشد این ناپاکی را که بر طایفه ی پاک خدای کفران میکند.» (۱۵) آن وقت شاگردان گفتند: به ما بگو ای معلم! چرا بر انسان ختنه واجب است؟ (۱۶) یسوع جواب داد: «کفایت میکند شما را اینکه، خدای ابراهیم را امر نموده و فرموده: ای ابراهیم! ببر پوست ختنه گاه خود و پوست ختنه گاه تمام خانواده ی خود را؛ زیرا این پیمانی است میان من و تو تا ابد.»

فصل بیست و سوم

(۱) چون یسوع این بفرمود، نشست نزدیک کوهی که بر آن مشرف بودند. (۲) شاگردان نزد او آمدند تا سخن او را بشنوند. (۳) آن وقت یسوع فرمود: «بدرستی که چون آدم، انسان نخستین، خورد طعامی که خدایش از آن نهی فرموده بود در فردوس، در حالتی که فریب شیطان خورده بود، جسد او روح را نافرمانی نمود. (۴) پس سوگند یاد کرد و گفت: به خدای که میبرم تو را. (۵) پس پاره ای از سنگ بشکست و جسد خود را گرفت تا آن را ببرد به نوک آن پاره ی سنگ. (۶) او را فرشته جبرئیل ملامت کرد بر این کار. (۷) جواب داد: که هر آینه بتحقیق سوگند خورده ام به خدای که ببرم آن را؛ پس نخواهم شکست قسم را. (۸) آنگاه فرشته به او نشان زیادی جسد او را؛ پس برید آن را. (۹) همچنانکه جسد هر انسانی از جسد آدم است، واجب است بر او این که مراعات کند هر پیمانی را که آدم سوگند خورده که هر آینه عمل خواهد کرد. (۱۰) محافظت نمود آدم بر فعل این، در اولاد خود. (۱۱) پس پیوسته شد سنت ختنه از قرن به قرن. (۱۲) جز اینکه نبود در زمانه ی ابراهیم، مگر قدر کمیاز ختنه شدگان بر زمین. (۱۳) زیرا پرستش بتان در زمین فراوان شد. (۱۴) از این رو خداوند آگاهانید ابراهیم را به حقیقت ختنه. (۱۵) استوار نمود این پیمان را که فرمود: هر نفسی که جسد خود را ختنه نکند او را از طایفه ی خود جدا سازم تا ابد.» (۱۶) این هنگام شاگردان لرزیدند از ترس کلمات یسوع؛ زیرا او به حرارت روح تکلم فرمود. (۱۷) آنگاه یسوع فرمود: «بگذارید ترس را، برای آنکه پوست ختنه گاه او بریده نشده؛ زیرا از فردوس محروم است.» (۱۸) باز تکلم نموده، فرمود: «بدرستی که روح در بسیاری نشاط است در خدمت خدای؛ اما جسد ضعیف است. (۱۹) بر هر که از خدای میترسد واجب است که نیک بنگرد که جسد چیست و اصل آن کجا بوده و بازگشت آن به کجاست. (۲۰) از گل زمین خدای جسد را آفرید. (۲۱) سپس در آن دم زندگانی دمید به نفعه ای در آن. (۲۲) پس گاهی که جسد منع میکند خدمت خدای را، واجب است خوار و پایمال شود چون گل. (۲۳) زیرا هر کس دشمن بدارد نفس خود را در این جهان، او را در حیات جاودانی خواهد یافت. (۲۴) اما ماهیت جسد الان از خواهش های او آشکار است؛ اینکه او دشمن سخت است هر صلاحی را؛ زیرا او تنها میل دارد به گناه. (۲۵) آیا در این صورت واجب است بر انسان بجهت خشنودی یکی از دشمنانش ترک کند خشنودی خدای آفریدگار خود را؟ (۲۶) در این نیک بنگرید، که همه ی قدسین و پیغمبران برای خدمت به خدای دشمنان جسد خود بودند. (۲۷)

تا تجاوز نکرده باشند از شریعت خدای، که داده شده بود به بنده اش موسی و خدمت نموده باشند خدایان باطل و دروغ را. (۲۹) به یاد آرید ایلیا را که گریخت در حالی که میگشت در کوه های خالی و گیاه قوت میفرمود و پوست بز را ردا کرد. (۳۰) آوخ چه بسیار روزهایی که نخورد. (۳۱) آوخ چه سخت سرمائی که متحمل آن شد. (۳۲) آوخ چه بسیار بارانی که او را تر کرد. (۳۳) او مدت هفت سال متحمل شد بیداد سخت ایزابل ناپاک را. (۳۴) به یاد آرید الیشع را که نان جو خورد و درشت ترین جامه ها را پوشید. (۳۵) حق میگویم به شما؛ بدرستی که ایشان چون نترسیدند از اینکه جسد را خوار کنند، ترسانیدند پادشاهان و رؤسا را و این بس است برای خواری جسد، ای مردم! (۳۶) هرگاه به قبرها نظر اندازید، میدانید که جسد چیست.»

فصل بیست و چهارم

(۱) چون یسوع این بگفت، گریست و فرمود: «وای بر آنانکه ایشان خدمتکارهای جسد خود هستند. (۲) زیرا حقاً ایشان نمیرسند به خیری در زندگانی دیگر؛ بلکه در عذاب هستند بجهت گناهان خود. (۳) به شما میگویم که شکم پرست توانگری بود و خیالی جز شکم پرستی نداشت. (۴) میداد هر روز ولیمه بزرگی. (۵) بر درگاه او فقری بود که لعازر نام داشت و او پر بود از زخم ها و میخواست که سیر شود از ریزه هائی که ریخته میشود از خوان آن شکم پرست. (۶) لیکن اندکی به او از آن ولیمه نداد؛ بلکه همه او را استهزا نمودند. (۷) بر او ترحم نمودند مگر سگان؛ زیرا آنها زخم های او را میلیسیدند. (۸) اتفاق افتاد که آن فقیر مرد و فرشتگان او را برداشتند بسوی دو بازوی ابراهیم پدر ما. (۹) آن توانگر هم مرد و شیاطین او را برداشتند بسوی دو بازوی ابلیس، آنجائی که سخت ترین عذاب را کشید. (۱۰) پس چشمان خود را بلند نمود و دید لعازر را از دور، در آغوش ابراهیم. (۱۱) پس آنوقت توانگر فریاد برآورد: ای پدر جان، ابراهیم! مرا رحم کن لعازر را بفرست تا به اطراف انگشتان خود، قطره ی آبی به من برساند تا سرد نماید زبان مرا که عذاب میشود در این زبانه ی آتش. (۱۲) پس ابراهیم جواب داد: ای پسرک! یار کن که تو طبیعت خود را در زندگانی خود تمام دریافتی و لعازر بلاها را. (۱۳) از این رو تو حالا در بد بختی هستی و او درشکبائی. (۱۴) پس باز توانگر فریاد برآورد: ای پدرجان، ابراهیم! بدرستی که مرا درخانه ی پدر سه برادر است. (۱۵) پس لعازر را بفرست تا ایشان را خبر دهد به آنچه میکشم؛ بلکه توبه کنند و به اینجا نیایند. (۱۶) پس ابراهیم جواب داد موسی و پیغمبران نزد ایشان هستند؛ از ایشان بشنوند. (۱۷) توانگر جواب داد: نه چنین است ای پدر جان، ابراهیم! بلکه هر گاه یکی از مردگان برخیزد تصدیق میکنند. (۱۸) ابراهیم جواب داد: بدرستی که آنکه تصدیق موسی و پیغمبران نکند، تصدیق مردگان نیز نخواهد کرد، اگر چه برخیزند.» (۱۹) آنگاه یسوع فرمود: «ببینید آیا فقیران صابر مبارک نیستند؟ آنانکه میل دارند به آنچه فقط ضروری است، در حالتی که کراهت کنندگان از جسد هستند. (۲۰) چه بدبختند آناکه بر میدارند دیگران را برای دفن، تا بدهند اجساد ایشان را جهت طعام کرم ها و باز نمیاآموزد حق را! (۲۱) بلکه ایشان دورند از آن، دوری بزرگی؛ بگونه ای ایشان زندگانی میکنند در اینجا که گویا همیشه خواهند بود. (۲۲) زیرا ایشان خانه های بزرگ میسازند و املاک بسیار میخرند و در کبر زندگانی مینمایند.»

فصل بیست و پنجم

(۱) در این وقت نگارنده گفت: ای معلم! بدرستی که کلام تو حق است و از این رو بتحقیق ترک نمودیم هر چیزی را، تا پیروی تو کنیم. (۲) پس بفرما ما را، چگونه بر ما واجب است که جسد خود را دشمن بداریم؟ (۳) خود کشتن جایز نیست و چون زنده ایم واجب است بر ما که او را بپروریم. (۴) یسوع جواب داد «جسد خود را مانند اسب نگهداری کن

تادر امن زندگانی کنی. (۵) زیرا با پیمانانه اسب قوت داده میشود؛ ولی کار بی اندازه. (۶) در دهان او لگام نهاده میشود تا بر حسب اراده ی تو راه رود. (۷) بسته میشود تا نیازارد کسی را. (۸) در جای حقیری حبس میشود و هرگاه نافرمانی کند زده میشود. (۹) پس ای برنابا! در این صورت اینطور بکن که زندگانی خواهی کرد همیشه با خدای. (۱۰) تو را به خشم نیاورد سخن من؛ زیرا داوود پیغمبر خود همین کار کرد؛ چنانکه اعتراف نموده، میگوید: بدرستی که من نزد تو مثل اسبم و بدرستی که من همیشه با توام. (۱۱) همانا با من بگو کدام یک از این دو فقیرتر است، کسی که به کم قناعت دارد یا آن کس که به زیاد میل دارد؟ (۱۲) حق میگویم شما را که اگر جهان عقل درستی میداشت، هیچ کس چیزی برای خود جمع نمیکرد. (۱۳) بلکه هر چیزی مشترک بود. (۱۴) لیکن دیوانگی او به این معلوم میشود که هر قدر جمع میکند رغبتش بیشتر میشود. (۱۵) حال اینکه هر چه جمع میکند آن را، جز این نیست که جمع میکند آن را برای راحت جسد دیگران. (۱۶) پس باید کفایت کند شما را در این صورت یک جامه. (۱۷) کیسه های خود را بیندازید. (۱۸) برنارید توشه دان و نه کفشی در پای خود. (۱۹) و اندیشه مکنید که بگوئید برای ما از این پس چه اتفاق خواهد افتاد. (۲۰) بلکه اندیشه نمائید در اینکه به عمل آورید خواست خدای را. (۲۱) او حاجتتان را برای شما پیش خواهد آورد تا جایی که شما نخواهید بود محتاج به چیزی. (۲۲) حق میگویم به شما، که همانا بسیار جمع نمودن در این زندگانی نا استوار، گواهی است بر نداشتن چیزی که به کار آید در زندگانی دیگر. (۲۳) زیرا هر کس اورشلیم وطن او باشد، در سامره خانه ها نمیسازد. (۲۴) زیرا میان دو شهر دشمنی پیداست. (۲۵) آیا میفهمید؟»

فصل بیست و ششم

(۱) آنگاه یسوع فرمود: «مردی در سفر بود و در بین اینکه روان بود، در مزرعه ای که در معرض فروش بود به پنج قطعه از نفود، گنجی پیدا کرد. (۲) پس چون آن مرد این بدانست یکر است رفت و ردای خویش بفروخت تا آن مزرعه را بخرد. آیا باور این میشود؟» (۳) شاگردان جواب دادند: بدرستی که آنکه باور نکنند پس او دیوانه است. (۴) در این هنگام یسوع فرمود: «بدرستی که دیوانگان خواهید بود هرگاه ندهید حواس خود را برای خدای تا نفس خود را بخرید، که گنج محبت در آنجا قرار دارد. (۵) زیرا محبت گنجی است که مانند ندارد. (۶) چرا هر کس که خدای را دوست بدارد خدای او را خواهد بود. (۷) پس هر کس که خدای او را باشد همه چیز او راست.» (۸) پطرس گفت: ای معلم! به ما بگو که چگونه واجب است بر انسان که دوست بدارد خدای را، دوستی خالص؟ (۹) یسوع جواب داد: «حق میگویم به شما، بدرستی که هر کس دشمن ندارد پدر و مادر و زندگانی و فرزندان و زن خود را برای دوستی خدای، پس چنین کسی لایق نیست که خدای او را دوست بدارد.» (۱۰) پطرس گفت: ای معلم! هر آینه بتحقیق در ناموس خدای، کتاب موسی، نوشته شده: پدر خود را گرامیدار تا در زمین زندگانی دراز نمائی. (۱۱) باز میفرماید: ملعون باد پسری که فرمانبرداری از پدر و مادر خود نکند. (۱۲) از این رو خدای امر فرموده به اینکه مثل این پسر بد رفتار، جلو دروازه شهر و جویاً سنگباران شود به غضب طایفه. (۱۳) پس چگونه به ما امر میفرمائی که دشمن بداریم پدر و مادر خود را؟ (۱۴) یسوع فرمود: «هر کلمه ای از کلمات من راست است. (۱۵) زیرا از من نیست؛ بلکه از خدائی است که مرا به خانه ی اسرائیل فرستاده. (۱۶) از این رو شما را میگویم، بدرستی که هر آنچه نزد شماست بتحقیق که خدای شما را انعام فرموده به آن. (۱۷) پس کدامیک از دو امر قیمتاً بزرگتر است؛ عطیه یا دهنده ی آن؟ (۱۸) پس هرگاه پدر یا مادر یا غیر ایشان سبب لغزش تو بشود در خدمت به خدای، پس دور بینداز ایشان را که گویا ایشان دشمنانند. (۱۹) مگر خدای ما ابراهیم را نفرمود: از خانه ی پدر و قوم خود بیرون شو و بیا در زمینی که میدهم آن را به تو و به نسل تو، ساکن شو. (۲۰) چرا خدای این را

بفرمود؟ (۲۱). مگر به جهت این نیست که پدر ابراهیم سازنده ی پیکرانی بود که میساخت و عبادت میکرد خدایان دروغ را؟ (۲۲) از این رو دشمنی میان ایشان بحدی رسید که پدر خواست پسر خود را بسوزاند.» (۲۳) پطرس گفت: بدرستی که سخنان تو راست است. (۲۴) من التماس میکنم تو را به اینکه بر ماحکایت کنی چگونه ابراهیم پدر خود را ریشخند نمود. (۲۵) یسوع فرمود: «ابراهیم هفت ساله بود، چون ابتدا کرد به طلب خدای. (۲۶) پس روزی به پدر گفت: ای پدر! انسان را چه کسی ساخته؟ (۲۷) پدر کم عقل جواب داد: انسان. (۲۸) زیرا من تو را ساختم و پدرم مرا ساخت. (۲۹) پس ابراهیم جواب داد: ای پدر من! حقیقت چنین نیست. (۳۰) زیرا من پیرمردی را دیدم میگریست و میگفت که ای خدای من! چرا به من اولاد نداده ای. (۳۱) پدرش جواب داد: حقاً ای پسرک خدای انسان را مساعدت میکند تا انسانی بسازد؛ لیکن او نمیگذارد دست خود را در او. (۳۲) پس لازم نیست انسان را جز اینکه بیاید و زاری کند و پیشکش کند برای او بره ها و گوسفند ها، تا خدایش مساعدت او نماید. (۳۳) ابراهیم جواب داد: ای پدر! چند خدای اینجا هست. (۳۴) پیرمرد جواب داد: ای پسرک آنها شماره ای نیست. (۳۵) پس آنگاه ابراهیم جواب داد: ای پدر! چه کنم هرگاه به خدائی خدمت کنم و دیگری زیان مرا بخواهد؟ زیرا من خدمت نمیکنم او را. (۳۶) پس هر چه باشد میان آن دو نزاع حاصل شود و میان خدایان خصومت واقع شود. (۳۷) لیکن هرگاه خدائی که زیان مرا بخواهد و به قتل رساند خدای مرا، پس چه کنم؟ (۳۸) این خود واضح است که مرا نیز میکشد. (۳۹) پیرمرد با خنده جواب داد: مترس ای پسرک! زیرا خدائی با خدائی خصومت نمیورزد. (۴۰) نه چنین است: زیرا در هیکل بزرگ، هزارها از خدایانند با خدای بزرگ بعل. (۴۱) بتحقیق که به هفتاد سال از عمر رسیده ام و ندیده ام هرگز که خدائی دیگر را بزند. (۴۲) بلکه یکی خدائی را و آن یکی خدائی دیگر را میپرستد. (۴۳) ابراهیم جواب داد: پس در این صورت اتحاد میان ایشان یافت میشود. (۴۵) پدرش جواب داد: آری یافت میشود. (۴۶) آن وقت ابراهیم گفت: ای پدر من! خدایان به چه چیزی شبیه هستند؟ (۴۷) پیرمرد جواب داد: ای کم عقل! بدرستی هر روز من خدائی میسازم و به دیگرانش میفروشم تا نان بخرم و تو نمیدانی که چگونه اند خدایان؟ (۴۸) در همان وقت پیکری میساخت. (۴۹) پس گفت: این از چوب خرماست و آن از زیتون و آن پیکر کوچک از دندان فیل. (۵۰) بین چه خوش روی است! آیا چنین ظاهر نمیشود که گویا او زنده است؟ (۵۱) حقاً که محتاج نیست مگر به روان. (۵۲) ابراهیم جواب داد: در این صورت خدایان را روانی نیست. پس چگونه روان میبخشند؟ (۵۳) همچنین چون آنها را حیاتی نیست، چگونه در این صورت حیات عطا میکنند؟ (۵۴) پس این خود واضح است، ای پدر من! که ایشان خدای نیستند. (۵۵) پیرمرد سخت به خشم آمد از این سخن و گفت: هرگاه رسیده بودی از عمر به آنچه متمکن میشدی به آن از ادراک، هر آینه سرت را با این تبر شکسته بودم. (۵۶) خاموش شو چون که تو را ادراک نیست. (۵۷) ابراهیم جواب داد: ای پدر من! اگر خدایان انسان را بر ساختن انسان مساعدت مینمایند، پس چگونه از انسان بر میآید که خدایان را بسازد؟! (۵۸) هرگاه خدایان از چوب ساخته شده اند؛ پس بدرستی که سوزانیدن چوب گناهی است بزرگ. (۵۹) لیکن ای پدر جان! به من بگو، با اینکه تو خدایانی که شماره ای برای آنها نیست ساخته ای، پس چگونه مساعدت نکردند تو را خدایان تا اولاد بسیاری بسازی و قویترین مرد در جهان شوی؟! (۶۰) به خشم شد پدر چون شنید که پسر چنین سخن میراند. (۶۱) پسر به کمال رسانده گفته خود را؛ گفت: (۶۲) ای پدر جان! آیا جهان وقتی از اوقات بدون بشر دیده شده؟ پیرمرد جواب داد: آری و چرا؟ (۶۳) ابراهیم فرمود: زیرا من میخواهم بشناسم که چه کسی ساخته است خدای اولی را. (۶۴) پیرمرد گفت: اکنون از خانه برو و آسوده بگذار مرا تا بزودی این خدای را بسازم و با من سخنی مگوی. (۶۵) زیرا هر وقتی که گرسنه شوی، بدرستی که تو نان میخواهی نه کلام. (۶۶) پس ابراهیم

فرمود: بدرستی که خدای راستین، هر آینه خدائی است بزرگ. همانا تو این خدای را چنانکه میخواهی پاره میکنی و او از خودش دفاع نمینماید! (۶۷) پیرمرد به غضب درآمد و گفت: بدرستی که تمام عالم میگویند که اینها خدایانند و تو ای کودک کم عقل! میگوئی نه چنین است. (۶۸) به خدایانم سوگند که هر گاه تو مرد بودی، هر آینه تو را کشته بودم. (۶۹) پیرمرد چون این بگفت، ابراهیم را لگد به سینه کوفت و از خانه بیرونش راند.»

فصل بیست و هفتم

(۱) شاگردان از حماقت پیرمرد خندیدند و از زیرکی ابراهیم متحیرانه باز ایستادند. (۲) لیکن یسوع ایشان را سرزنش نموده، فرمود: «هر آینه بتحقیق فراموش نمودید کلام پیغمبری را که فرموده: خنده عاجل بیم دهنده بگریه ی پسین است. (۳) نیز فرمود: مرو به آنجا که خنده است؛ بلکه بنشین آنجا که ناله میکنند. (۴) چونکه این زندگی در شقاوت و سختی به سر میرود.» (۵) آنگاه یسوع فرمود: «مگر نمیدانید که خدای در زمان موسی مردمان بسیاری را در مصر به جانوران هولناک مسخ فرموده؟ (۶) به جهت آنکه ایشان خندیدند و به دیگران ریشخند نمودند. (۷) حذر کنید از اینکه بخندید بر کسی؛ زیرا بدان سبب خواهید گریست گریستی.» (۸) شاگردان گفتند: همانا ما از بی خردی پیرمرد خندیدیم. (۹) آن وقت یسوع فرمود: «حق میگویم شما را؛ هر مانندی مانند خود را دوست دارد و در آن خوشحال مییابد. (۱۰) از این رو اگر شما کودن نبودید، هر آینه از کم خردی کودنی نمیخندیدید.» (۱۱) آنان گفتند خدای به ما رحم نماید. (۱۲) یسوع فرمود: «چنین بادا.» (۱۳) آن وقت فیلیپس گفت: ای معلم! چگونه شد که پدر ابراهیم خواست که پسرش رابسوزاند؟ (۱۴) یسوع فرمود: «چون ابراهیم به سن دوازده سال رسید، روزی پدرش به او گفت: فردا عید همه ی خدایان است. (۱۵) از این رو زود است برویم به هیکل بزرگ و هدیه ای برای خدای خود، بعل، ببریم. (۱۶) تو برمیگزینی برای خود خدائی را. (۱۷) ابراهیم به مکر جواب داد: شنیدم و فرمانبردارم، ای پدر من! (۱۹) پس بامدادان به هیکل پیش از همه کس درآمدند. (۲۰) لیکن ابراهیم در جامه ی زیرین، تبری پنهانی همراه برده بود. (۲۱) چون به هیکل در آمدند و جمعیت فراوان شد، ابراهیم خود را پشت بتی در کنج تاریکی، در هیکل پنهان نمود. (۲۲) چون پدرش باز گشت گمان کرد که ابراهیم پیش از او به خانه رفته و درنگ نمود که از او جست و جو نماید.»

فصل بیست و هشتم

چون همه کس از هیکل باز گشتند، کاهنان هیکل را قفل زدند و رفتند. (۲) پس آنوقت ابراهیم تیر را گرفته و دست و پای همه ی بتان را قطع فرمود، مگر خدای بزرگ بعل را. (۳) آنگاه تیر را نهاد نزد پاهای او، میان خورده های پیکرانی که قطعه قطعه ریخته شده بودند؛ زیرا در قدیم العهد تألیف شده از اجزا بودند. (۴) چون ابراهیم از هیکل خارج میشد، جماعتی از مردم او را دیدند. آنها گمان نمودند که داخل شده تا چیزی از هیکل بدزدند؛ پس او را گرفتند. (۵) و چون او را به هیکل رساندند و دیدند که خدایان ایشان قطعه قطعه شکسته شده اند، ناله کنان فریاد زدند: زود باشید ای قوم! باید بکشیم او را که خدایان ما را کشته. (۶) پس قریب ده هزار مرد با کاهنان بسوی آنجا روی نمودند و از ابراهیم پرسیدند از علتی که بواسطه ی آن خدایان ایشان را خورد کرده بود. (۷) ابراهیم جواب داد: بدرستی که شما هر آینه بی خردان هستید. (۸) مگر انسان خدای را تواند کشت؟! (۹) بدرستی آن کس که کشته است آنها را جز این نیست که او آن خدای بزرگ است. (۱۰) مگر نمیبینید تبری که او راست، در دو قدمی اوست؟! (۱۱) او برای خود همسران نمیخواهد. (۱۲) این زمان پدر ابراهیم که سخن های ابراهیم را درباره ی خدایان ایشان به یاد داشت، از راه رسید. (۱۳) او تبری را که با آن ابراهیم بتان را در هم شکسته بود شناخت. (۱۴) پس فریاد زد: جز این نیست که این پسر خیانتکار من، خدایان

ما را کشته؛ زیرا این تبر، تبر من است. (۱۵) با آنها حکایت کرد آنچه را که میان او و پسرش گذشته بود (۱۶) پس قوم مقدار بزرگی از هیزم جمع کردند. (۱۷) دو دست و پای ابراهیم را بستند. (۱۸) او را بر روی هیزم ها گذاشته و زیر آن آتش نهادند. (۱۹) پس آن وقت خدای، بواسطه ی فرشته جبرئیل، به آتش امر نمود که بنده ی او ابراهیم را نسوزاند. (۲۰) پس آتش شدت زیانه کشید و قریب دوهزار مرد از آنان را که حکم به مردن ابراهیم نموده بودند سوزانید. (۲۱) اما ابراهیم خود را آزاد و آسوده یافت؛ زیرا فرشته ی خدای، او را برداشت تا به نزدیک خانه ی پدرش، بدون اینکه دیده شود آن کس که برداشته او را. (۲۲) آری، ایچنین ابراهیم از مرگ نجات یافت.»

فصل بیست ونهم

(۱) آن وقت فیلیس گفت: چه بزرگ است رحمت خدای برای آنان که او را دوست دارند. (۲) ای معلم! به ما بگو چگونه ابراهیم به معرفت خدای رسید. (۳) یسوع جواب داد «چون ابراهیم به نزدیک خانه ی پدرش رسید، ترسید که داخل خانه شود. (۴) پس دور از خانه رفت و زیر درخت خرما می نشست. آنجا تنها درنگ نمود. (۵) فرمود که هستی ناگزیر است از بودن خدایی صاحب زندگی و خدایی توانمندتر از انسان؛ زیرا او انسان را میسازد. (۶) انسان بدون خدای که نمیتواند که انسان را بسازد. (۷) آن وقت پیرامون خویش را نگرست و نظر در ستارگان و ماه و آفتاب انداخت. گمان کرد که آنها خدایانند، (۸) لیکن پس از اندیشه نمودن در تغییرات و حرکات آنها، فرمود که واجب است بر خدای حرکات وارد نشود و ابرها او را محبوب ندارند؛ و گرنه مردم نابود میشوند. (۹) در حین اینکه او متحیر بود شنید که آواز داده میشود نام او: ای ابراهیم! (۱۰) پس چون آگاه شد و کسی را در هیچ سوی ندید، با خود فرمود که به درستی من بتحقیق «یا ابراهیم» را شنیدم. (۱۱) پس همچنان دوبار دیگر شنید که آواز داده میشود: ای ابراهیم! (۱۲) آنگاه جواب داد: کیست که مرا آواز میکند؟ (۱۳) شنید گوینده ای را که میگوید: بدرستی که منم فرشته ی خدای، جبرئیل. (۱۴) پس ابراهیم هراسان شد؛ لیکن فرشته هراس او را نشانیده، گفت: مترس ای ابراهیم، زیرا تویی خلیل الله. (۱۵) پس بدرستی که چون تو خدایان مردم شکستی، بر گزید تو را خدای فرشتگان و پیغمبرن تا اینکه تا اینکه تو نوشته شدی در سفر حیات. (۱۶) آن وقت ابراهیم فرمود: مرا چه واجب است بکنم، تا خدای فرشتگان و پیغمبران را عبادت نمایم؟ (۱۷) پس جواب داد فرشته: برو بسوی آن چشمه و غسل کن. (۱۸) زیرا خدای میخواهد با تو سخن کند. (۱۹) ابراهیم جواب داد: چگونه سزاوار است که غسل نمایم. (۲۰) پس آن زمان فرشته بصورت جوانی خوشروی نمایان شد و در چشمه غسل کرده، گفت: ای ابراهیم چنین کن به خود. (۲۱) پس چون ابراهیم غسل کرد، فرشته گفت: بر شو به آن کوه؛ زیرا خدای میخواهد در آنجا با تو سخن کند. (۲۲) پس ابراهیم بر شد به کوه، چنانکه فرشته او را گفت. (۲۳) پس به دو زانو بر نشست، با خویش گفت: ای ابراهیم! چه وقت خواهی دید که خدای فرشتگان با تو سخن کند. (۲۴) پس آواز لطیفی شنید که او را آواز میدهد: ای ابراهیم! (۲۵) پس ابراهیم او را جواب داد: مرا چه کسی آواز میکند؟ (۲۶) پس آواز جواب داد منم؛ خدای تو ای ابراهیم! (۲۷) اما ابراهیم، پس هراسان شد و روی خود به خاک مالید و گفت: چگونه بنده ی تو گوش دهد تو را و او خاک و خاکستر است. (۲۸) آن وقت خدای با او فرمود: مترس، بلکه برخیز؛ زیرا بتحقیق تو را بنده ای برای خود برگزیدم و بدرستی که من خواهم برکت دهم تو را و تو را رهبر گروهی بزرگ بگردانم. (۲۹) از اینرو بیرون رو از خانه ی پدر و خویشانت و بیا ساکن شو در زمینی که به تو میدهم آن را؛ به تو و نسل تو، (۳۰) ابراهیم جواب داد: بدرستی که من هر آینه میکنم همه ی آن را ای پروردگار! لیکن مرا نگهداری بفرما تا خدای دیگر به من زیان نرساند. (۳۱) خدای به سخن در آمده فرمود: منم خدای یگانه. (۳۲) جز من خدایی نیست. (۳۳) میزنم و شفا میدهم.

(۳۴) میمیرانم و زنده میکنم. (۳۵) به دوزخ فرود میکنم و بیرون میکنم. (۳۶) کسی نمیتواند که خود را از قدرت من برهاند. (۳۷) آنگاه خدای به او سنت ختنه را عطا نمود و اینچنین ابراهیم، پدرما، خدای را شناخت. (۳۸) چون یسوع این بفرمود، دست های خود را بلندنموده، فرمود: «کرامت و مجد تورا است ای خدای. (۳۹) چنین باد!»

فصل سی ام

(۱) یسوع رفت به اورشلیم، نزدیک مظل و آن یکی از عیدهاست. (۲) چون کاتبان و فریسیان این بدانستند، با هم مشورت نمودند که با سخن خودش او را از نظر بیندازند. (۳) پس از این جهت فقیهی نزد او آمده، گفت: ای معلم! چه چیزی واجب است بکنم تا بر حیات جاودانی کامیاب شوم؟ (۴) یسوع جواب داد: «چگونه در ناموس نوشته شده؟» (۵) او در پاسخ گفت: دوست بدار پروردگار خود را و خویش خود. (۶) دوست بدار خدای خود را بالای هر چیزی به تمام دل و خرد خود. (۷) خویش خود را مانند خودت دوست بدار. (۸) یسوع گفت: «خوب جواب دادی. (۹) بدرستی که من تو را میگویم برو و اینچنین کن؛ حیات جاودانی تو را خواهد بود.» (۱۰) آنگاه او گفت: خویش من کیست؟ (۱۱) یسوع چشم خود را بلند نموده جواب داد: «مردی از اورشلیم فرو شده بود تا برود بسوی اریحا، شهری که اعاده شده بنای آن در زیر لعنت. (۱۲) دزدان این مرد را در راه گرفتند و زخمش زدند و برهنه اش کردند. (۱۳) آنگاه رفتند و او را مشرف به موت گذاشتند. (۱۴) اتفاق افتاد که کاهنی در آنجا گذر کرد. (۱۵) چون آن زخم خورده را دید، بدون آنکه سلام کند، از کنار او روان شد. (۱۶) شخصی لاوی مانند او نیز گذر کرد، بدون اینکه سخنی بگوید. (۱۷) اتفاق افتاد که مردی سامری نیز گذر کرد. (۱۸) چون آن زخم خورده را دید، براو مهربانی کرد و از اسب خود پیاده شد و آن زخم خورده را گرفت و زخم های او را با شراب شست و روغنی به او مالید. (۱۹) بعد از اینکه زخم های او را مرحم گذاشت و او را تسلی داد، بر اسب خود سوارش نمود. (۲۰) چون در وقت شام به کاروانسرا رسید، او را به مهربانی به صاحب آن سپرد. (۲۱) چون بامدادان برخاست گفت که به این مرد توجه کن و من تو را هر چیزی میدهم. (۲۲) بعد از آنکه چهار پارچه از طلا به آن بیمار بجهت صاحب منزل تقدیم نمود گفت که آسوده باش؛ زیرا من برمیگردم بزودی و تو را به خانه خود میبرم.» (۲۳) یسوع فرمود: «به من بگو کدام یک از آنها خویش او بود؟» (۲۴) فقیه جواب داد آنکه اظهار مهربانی کرد. (۲۵) آنوقت یسوع گفت: «بتحقیق که پاسخ به صواب دادی. (۲۶) پس برو و چنین کن.» (۲۷) پس فقیه به نومیادی باز شد.

فصل سی و یکم

(۱) آن وقت کاهنان نزدیک یسوع شدند و گفتند: ای معلم! آیا جایز است که خراج جزیه به قیصر داده شود؟ (۲) یسوع به یهودا التفات فرمود و گفت: «آیا با تو نقودی هست؟» (۳) آنگاه یسوع فلسی به دست خود گرفت و متوجه کاهنان شد و به ایشان فرمود: «بدرستی که بر این فلس صورتی هست؛ پس به من بگوئید که صورت کیست؟» (۴) پس جواب دادند: صورت قیصر. (۵) یسوع فرمود: «در این صورت بدهید به قیصر آنچه از آن قیصر است. (۶) بدهید به خدای آنچه از آن خدای است.» (۷) مردی یوز باشی نزدیک آمده، گفت: ای آقا! پسر من ناخوش است؛ به پیری من رحم کن. (۸) یسوع پاسخ داد: «پروردگار اسرائیل تو را رحم کند!» (۹) چون آن مرد روانه شد، یسوع فرمود: «منتظر من باش. (۱۰) زیرا من به خانه تو میآیم، تا بر پسر تو دعا کنم.» (۱۱) یوزباشی جواب داد: ای آقا! بدرستی که من لایق آن نیستم که به خانه ی من بیایی و حال آنکه تو پیغمبر خدائی. (۱۲) کفایت میکند مرا کلمه ای که به آن تکلم فرمودی، بجهت شفای پسر من.

(۱۳) زیرا خدایت بتحقیق تو را بر هر مرض مسلط فرموده؛ چنانکه فرشته ی او در خواب به من گفت. (۱۴) یسوع بسیار تعجب نمود. (۱۵) به آن جماعت متوجه شده، فرمود: «به این بیگانه نگاه کنید؛ زیرا بیشتر از هر کسی که در اسرائیل یافت شده در او ایمان است.» (۱۶) پس به یوزباشی متوجه شد و فرمود: «سلامت برو؛ زیرا خدای بجهت ایمان عظیمیکه تو را عطا فرموده، به پسر صحت بخشید.» (۱۷) پس یوزباشی به راه خود روان شد. (۱۸) برخورد در راه به خدمتکاران خودش، و آنها خبر دادند او را که پسرش بتحقیق صحت یافته. (۱۹) آن مرد پرسید: در کدام ساعت او را تب رها کرد؟ (۲۰) گفتند: دیروز در ساعت ششم تب از او رفت. (۲۱) آن مرد دانست که وقتی یسوع فرمود که پروردگار، خدای اسرائیل تو را رحم کند، پسرش صحت خود را باز یافته. (۲۲) پس به این جهت آن مرد به خدای ما ایمان آورد. (۲۳) پس چون به خانه ی خود در آمد، شکست همه ی خدایان خود را و گفت: نیست خدای حقیقی زنده ای، جز خدای اسرائیل. (۲۴) آنگاه گفت: نان مرا کسی نخورد، که خدای اسرائیل را عبادت نکرده باشد.

فصل سی و دوم

(۱) یکی از فریسیان یسوع را دعوت نمود برای شام خوردن تا او را تجربه کند. (۲) یسوع با شاگردانش آنجا آمد. (۳) بسیاری از کاتبان در آن خانه منتظر بودند، تا امتحانش کند. (۴) شاگردان نشستند بر سر سفره بدون اینکه دست های خود را بشویند. (۵) آنگاه کاتبان یسوع را خوانده، گفتند: چرا شاگردان تو سنت بزرگان ما را نگاه نمیدارند، به شستن دست های خود پیش از آنکه نانی بخورند؟ (۶) یسوع فرمود: «من از شما میپرسم، به چه سبب باطل نمودید شریعت خدای را تا تقالید خود را نگاه دارید، (۷) که میگوئید به فرزندان پدران فقیر پیش کنید و نذر نمایند برای هیکل نذرها را. (۸) ایشان جز این نیست که نذرها را مینمایند از چیز کمیکه واجب است به آن پدران خود را گذران دهند. (۹) هر گاه پدرانشان بخواهند که نقود را بگیرند، پسران فریاد زنده نقود خدای را نذر است. (۱۰) بسبب این بر پدران تنگی میرسد. (۱۱) ای کاتبان دروغگوی و ریاکار! مگر خدای این نقود را به کار میرد؟ (۱۲) نه چنین است؛ پس نه چنین است. (۱۳) زیرا خدای نمیخورد چنانکه بواسطه ی بنده خود داوود پیغمبر میفرماید: آیا من گوشت گاوها را میخورم و خون گوسفند را مینوشم؟ (۱۴) به من ذبیحه ی حمد بده و نذرهای خود را برای من پیش کن. (۱۵) زیرا من اگر گرسنه شوم از تو چیزی طلب نکنم چون که همه ی چیزها در دست من است؛ حتی نعمت های وافر درون بهشت. (۱۶) ای ریاکاران! بدرستی که جز این نیست که شما این میکنید تا کیسه های خود را پر کنید و از این رو ده یک از سداب و نعنا را میگیرید. (۱۷) چه بدبختید شما؛ زیرا شما برای دیگران سخت ترین راه ها را بوضوح آشکار میکنید و بر آنها نمیروید. (۱۸) ای کاتبان و فقها! بدرستی که شما بر دوش های دیگران بارهایی مینهد که آن را کشیدن نتوان. (۱۹) لیکن خودتان آنها را به یکی از انگشتان خود حرکت نمیدهید. (۲۰) حق میگویم به شما؛ بدرستی که هر شری جز این نیست که در جهان بواسطه ی شیوخ داخل شده. (۲۱) به من بگوئید که پرستش بتان را چه کس در جهان داخل نمود؟ مگر طریقه ی شیوخ؟ (۲۲) همانا پادشاهی بود که پدر خود را همیدوست میداشت و نام او بعل بود. (۲۳) چون پدر مرد، پسرش امر نمود به ساختن پیکری بسان پدرش بجهت تسلی دادن خودش. (۲۴) در بازار شهر آن را نسب نمود. (۲۵) امر نمود به اینکه، هر کس به آن پیکر نزدیک شود تا مسافت پانزده زراع در محل امن باشد و مطلقاً کسی به او آزاری نرساند. (۲۶) بنابراین شریران بسبب فایده هایی که از آن پیکر بدست آوردند، شروع نمودند که پیشکش کنند به او گل و شکوفه ها را. (۲۷) پس این هدیه ها در اندک زمانی تبدیل شد به نقود و طعام، تا آنکه او را خدای نامیدند به جهت تکریم او. (۲۸) آنگاه این چیز از عادت برگشت به شریعت تا آنکه آن بت بعل در همه ی جهان منتشر شد. (۲۹) بتحقیق خدای ترعیب

فرموده بر این بواسطه ی اشعیا، که فرموده: براستی این قوم مرا به باطل عبادت میکنند. (۳۰) زیرا ایشان باطل نمودند شریعت مرا که بنده من موسی به ایشان داده و پیروی مینمایند سنت های شیوخ خود را. (۳۱) حق میگویم به شما؛ بدرستی که نان خوردن به دست های ناشسته انسان را ناپاک نمیکند؛ زیرا آنچه در دهان انسان داخل میشود انسان را ناپاک نینماید، بلکه آنچه از انسان بیرون میشود انسان را ناپاک میکند. (۳۲) در این هنگام یکی از کاتبان گفت اگر بخورم گوشت گزازی یا گوشت ها ناپاک دیگر را، آیا اینها دل من را ناپاک نمیکند؟ (۳۳) پس او فرمود: «بدرستی که نافرمانی در انسان داخل نمیشود؛ بلکه بیرون میشود از انسان، از دل او. (۳۴) از این رو است که ناپاک میشود، هرگاه طعام حرامی بخورد.» (۳۵) آن هنگام یکی از فقها گفت: ای معلم! هر آینه بتحقیق بسی سخن گفתי در عبادت بتان، که گویا نزد طایفه ی اسرائیل بت هائی هست. (۳۶) بنابراین پس همانا به ما بد کردی. (۳۷) یسوع پاسخ فرمود: «نیک بدان که امروز در اسرائیل یافت نمیشود پیکره هائی از چوب؛ لیکن پیکر هائی از جسد یافت میشود.» (۳۸) پس همه ی کاتبان به خشم جواب دادند: مگر ما از این رو بت پرستانیم؟ (۳۹) یسوع پاسخ داد: «حق میگویم به شما که شریعت نمیگوید به ظاهر عبادت کن؛ بلکه میگوید دوست بدار خدایت را به تمام روانت و به تمام دلت و به تمام عقلت.» (۴۰) آنگاه یسوع فرمود: «آیا این درست است؟» (۴۱) پس هریک جواب دادند: همانا که آن درست است.

فصل سی و سوم

(۱) آنگاه یسوع فرمود: «حقاً بدرستی که هر آنچه انسان آن را دوست بدارد و برای آن هر چیزی را جز آن ترک نماید، پس آن خدای اوست. (۲) همچنین بت زناکار، و بت شکم پرست و بدمست، جسد اوست. (۳) بت پرطمع نیز نقره و طلاست. (۴) بر این قیاس کن هر خطا کار دیگری را.» (۵) پس آن وقت آن کس که یسوع را دعوت نموده بود، پرسیدند: چیست بزرگتر گناهی؟ (۶) یسوع فرمود: «کدام خرابی بزرگ تر است در خانه؟» (۷) هریک خاموش شدند. (۸) یسوع به انگشت خویش بسوی ستون اشاره نمود و فرمود: «وقتی که ستون بجنبید، خانه ویران خواهد افتاد. (۹) پس آن وقت لازم است که از نو بنا شود. (۱۰) لیکن هر جزئی غیر از آن ویران شود ممکن است مرمت آن. (۱۱) از این رو به شما میگویم، بدرستی که پرستش بت ها بزرگترین گناه است. (۱۲) زیرا او یکباره انسان را از ایمان عاری میسازد. (۱۳) پس او را از خدای عاری ساخته، به اندازه ای که نخواهد بود او را محبت روحانی. (۱۴) لیکن هر گناه دیگری میگذارد برای انسان آرزوی رسیدن به رحمت را. (۱۵) از این رو میگویم که پرستش بت ها بزرگترین گناه است.» (۱۶) پس همه با حیرت از سخن یسوع باز ایستادند؛ زیرا ایشان دانستند که رد بر او مطلقاً ممکن نیست. (۱۷) آنگاه یسوع تمام نمود سخن را و گفت: «یاد کنید آنچه را خدای به او تکلم فرموده و آنچه را موسی و یسوع در ناموس نوشته اند؛ پس خواهید دانست که چه بزرگ است این گناه. (۱۸) اسرائیل را خدای مخاطب نموده، فرموده: مساز برای خود پیکری؛ نه از آنچه در آسمان و نه از آنچه زیر آسمان است. (۱۹) مساز آن را از آنچه بالای زمین و نه از آنچه زیر زمین است. (۲۰) بدرستی که منم خدای تو، توانا و غیرتمند، که انتقام میکشد بجهت این گناه از پدران و پسران ایشان تا طبقه ی چهارم. (۲۱) پس به یاد آورید چگونه وقتی که پدران ما گوساله را ساختند و آن را عبادت نمودند، یسوع و سبط لایوی گرفتند به امر خدای شمشیر را و کشتند یکصد و بیست هزار را، از آنانکه طلب نکردند رحمتی را از خدای. (۲۲) چه سخت است کیفر خدای بر پرستندگان بت ها.»

فصل سی و چهارم

(۱) یکی بود پیش روی دروازه، که دست راست او خشک شده بود؛ به اندازه ای که توانا نمیشد در به کار داشتن آن.

(۲) پس یسوع روی دل خود به خدای نمود و دعا کرد؛ فرمود: «تا بدانید که سخنان من حق است، میگویم به نام خدای دراز کن ای مرد! دست ناخوش خود را.» (۳) پس دراز نمود آن را درست، که گویا به آن مرضی نرسیده بود. (۴) آن وقت آغاز نمودند به خوردن، با خوف خدای. (۵) بعد از آنکه کمیخوردند، باز یسوع فرمود: «حق میگویم به شما؛ بدرستی که سوزانیدن شهری هر آینه افضل است از اینکه در آن عادت بدی گذاشته شود. (۶) زیرا بجهت مثل این، غضب میفرماید خدای بر رؤسا و پادشاهان زمین آنانکه داده است به ایشان خدای شمشیر را تا گناهان را نیست کنند.» (۷) پس بعد از آن یسوع فرمود: «هر وقتی که دعوت کرده میشوی، پس یاد دار که نگذاری خود را جای بالاتر. (۸) تا اگر دوست صاحبخانه، بزرگتر از تو بیاید، صابخانه تو را نگوید برخیز و پائین تر بنشین و باعث شود تو را بر شرمندگی. (۹) بلکه برو و بنشین در پست تر جایی تا بیاید آنکه تو را دعوت کرده و بگوید: ای دوست! برخیز و بنشین آنجا در بالاتر. پس فخر و بزرگی تو را شود. (۱۰) زیرا آنکه خود را بلند مینماید، پست میشود و آنکه خود را پست مینماید بلند میشود. (۱۱) حق میگویم به شما؛ بدرستی که شیطان سرافکننده محذول نشد مگر به گناه کبر. (۱۲) چنانکه اشعیای پیغمبر میگوید، سرزنش کنان او را به این کلمات که: چگونه افتادی از آسمان ای ستاره ی صبح! ای آنکه جمال فرشته گان بودی و تابان شدی مثل بامداد! (۱۳) بدرستی که کبر تو بتحقیق تو را به زمین انداخت. (۱۴) حق میگویم به شما؛ هر گاه انسان بشناسد بدبختی خود را، پس بدرستی که او میگرید آنجا همیشه بر زمین. (۱۵) آنگاه خود را پست تر از هر چیز دیگر میشمارد. (۱۶) پس غیر این سببی نیست از برای گریستن انسان و همسر او، صد سال بدون انقطاع، که طلب رحمت مینمودند از خدای. (۱۷) زیرا آنها یقین دانستند کجا افتادند به کبرشان.» (۱۸) چون یسوع این بفرمود، شکر نمود. (۱۹) منتشر شد آن روز در اورشلیم، چیزهای بزرگی که یسوع گفته بود آنها را و معجزه ای که نموده بود. (۲۰) پس قوم شکر نمودند خدای را و مبارک خواندند نام قدوس او را. (۲۱) اما کاتبان و کاهنان چون درک نمودند که او بر ضد تقالید شیوخ ایشان سخن رانده، به سخت ترین دشمنی شعله ور شدند. (۲۲) دل های ایشان سخت شد مانند فرعون. (۲۳) از آن روی فرصت میطلبیدند که بکشند او را؛ لیکن ایشان را میسر نشد.

فصل سی و پنجم

(۱) یسوع از اورشلیم بیرون شد. (۲) رفت به صحرا پشت رود اردن. (۳) پس شاگردانش که به دورش نشسته بودند، گفتند: ای معلم! به ما بگو که شیطان چگونه به کبر خود افتاد. (۴) زیرا ما میدانستیم که او بسبب نافرمانی افتاد. (۵) بسبب اینکه شیطان همیشه انسان را میفریفت تا بدی کند. (۶) یسوع پاسخ داد: «چونکه خدای آفرید مشتی از خاک را، (۷) او را بیست و پنج هزار سال گذاشت بدون اینکه به او کار دیگری بکند. (۸) شیطان که بمنزله ی کاهن و رئیس بود فرشتگان را، آنچه بود بر او از ادراک عظیم، دانست که خدای زود است بگیرد از این مشت خاک صد و چهل هزار از نشان شدگان را به نشان پیغمبری؛ همچنین رسول الله را، که خدای روح او را پیش از هر چیز دیگر به شصت هزار سال آفریده. (۹) از این رو شیطان به غضب شده، ملائکه را اغوا نموده، گفت: ببینید زود است بخواهد خدای یک روزی که سجده کنیم برای این خاک. (۱۰) پس نیک اندیشه کنید در اینکه ما روحیم. بدرستی که سزاوار نیست ما را که این کار را بکنیم. (۱۱) از این رو خدای را بسیاری ترک نمودند. (۱۲) از اینجاست که روزی خدای فرمود، وقتی که فرشتگان همه جمع شده بودند: هر کس مرا خدای گرفته، باید بی درنگ بر این خاک سجده کند. (۱۳) پس سجده نمودند از برای او آنانکه خدای را دوست داشتند. (۱۴) اما شیطان و آنانکه بر طریقه ی او بودند، پس گفتند: ای پروردگار! ما روحیم و از این رو عدل نیست اینکه این گل را سجده کنیم. (۱۵) چون شیطان این بگفت هولناک و بدمنظر گردید.

(۱۶) پیروان او نیز زشت روی شدند. (۱۷) زیرا خدای بسبب نافرمانی ایشان زایل نمود آن زیبایی را که ایشان را بدان زیبا نموده بود، وقتی که ایشان را آفرید. (۱۸) پس چون فرشتگان پاک، سرهای خود را بلند کردند دیدند وفور و قباحت هولناکی را که شیطان بدان برگشته بود. (۱۹) پس پیروانش ترسان به روی های خود بر زمین افتادند. (۲۰) آن وقت شیطان گفت: ای پروردگارا! بدرستی که تو مرا از روی ستم زشت روی گردانیدی؛ لیکن من به این راضیم؛ زیرا میخواهم باطل سازم هر آنچه را تو کرده ای. (۲۱) شیطان های دیگر گفتند: او را پروردگار مخوان؛ زیرا خود توئی پروردگار. (۲۲) آن وقت خدای به پیروان شیطان فرمود: توبه کنید و اعتراف نمائید به اینکه منم خدای آفریننده ی شما. (۲۳) جواب دادند: بدرستی که ما توبه میکنیم از سجده کردن برای تو؛ زیرا تو نادادگری. (۲۴) لیکن شیطان دادگر و وارسته است و او پروردگار ماست. (۲۵) آن وقت خدای فرمود: دور شوید از من ای لعنت شدگان! زیرا نیست نزد من رحمتی برای شما. (۲۶) شیطان در اثنای برگشتن خود، بر آن مشت خاک خدو انداخت. (۲۷) پس جبرئیل برداشت آن آب دهان را با قدری از خاک و شد برای انسان بدین سبب نافی در شکمش.»

فصل سی ششم

(۱) شاگردان بی خود شدند، بی خودی بزرگی برای نافرمانی فرشتگان. (۲) آن وقت یسوع فرمود: «حق میگویم به شما؛ آنکه نماز نمیگزارد او از شیطان بدتر است. (۳) پس زود است که به او بزرگ تر عذابی فرود آید. (۴) زیرا نبود شیطان را قبل از افتادنش پنداری در ترس. (۵) همچنین نفرستاده بود خدای برای او پیغامبری را که او را به توبه بخواند. (۶) لیکن برای انسان، بتحقیق که پیغمبران همه ی ایشان آمدند مگر رسول الله آنکه زود است بعد از من بیاید؛ زیرا خدای میخواهد تا که من مهیا سازم راه او را. زندگانی میکند آدمیه اهمال، بدون هیچ ترسی. گویا که خدائی یافت نمیشود؛ با اینکه او راست نشانه هائی که آنها را شماره ای نیست بر عدل خدای. (۷) پس از زبان مانند ایشان داوود پیغمبر فرموده: نادانان در دل خود گفتند خدائی نیست: از این رو فاسد شدند و ناپاک گردیدند بدون اینکه در ایشان باشد کسی که نیکوئی کند. (۸) نماز کنید بدون انقطاع، ای شاگردان من! تا عطا کرده شوید. (۹) زیرا آن کس که طلب میکند مییابد. (۱۰) هر کس در بگوید باز میشود برای او. (۱۱) هر کس سؤال کند داده میشود. (۱۲) نظر کنید در نمازهای خود به بسیاری کلام. (۱۳) زیرا خدای به دل نظر مینماید، چنانکه به سلیمان فرموده: ای بنده ی من! دل خود را به من بده. (۱۴) حق میگویم به شما؛ به هستی خدای سوگند، بدرستی که ریاکاران بسیار نماز میکنند در هر گوشه ی شهر تا مردم ایشان را ببینند و ایشان را قدیس بشمارند. (۱۵) لیکن دل هایشان پر است از بدی. (۱۶) پس ایشان کامیاب نیستند در آنچه میطلبند. (۱۷) ضروری است که در نماز خود با اخلاص باشی، هرگاه که دوست داری که خدای آن را بپذیرد. (۱۸) مرا بگویند چه کس میروود تا با حاکم روم یا هیروودس سخن گوید و قصد او متوجه نیست بسوی آنکه میروود بسوی او و بسوی آنچه عزم دارد که طلب کند آنرا از او؟ (۱۹) کسی نیست مطلقاً. (۲۰) پس هرگاه مییابد انسان که چنین کند تا با مردی سخن کند، پس چه چیز است بر انسان که بکند تا با خدای سخن کند؟ (۲۱) طلب کند از او رحمت را برای گناهانش، شکرکنان او را بر آنچه او را عطا فرموده. (۲۲) حق میگویم به شما؛ بدرستی کسانی که بر پا میدارند نماز را اندکند. (۲۳) از این روست که شیطان را بر آنها سلطه هست. (۲۴) زیرا خدای دوست ندارد آنان را که گرامیمیدارند او را به لب های خود. (۲۵) آنان که طلب مینمایند رحمت را در هیکل به لب های خود؛ (۲۶) لیکن دلهایشان عدل را میخوانند، (۲۷) چنانکه به اشعیای پیغمبر تکلم نموده و گفته: دور میکنم این قوم را که بر من گراندند. (۲۸) زیرا ایشان مرا به لب های خود حرمت میدارند، اما دل ایشان از من دور است. (۲۹) حق میگویم به شما؛ آنکه میروود تا بدون اندیشه

نماز گزار، خدای را استهزا میکند. (۳۰) چه کس می‌رود که با هیروُدس سخن کند و پشت به او میکند؟ (۳۱) مدح میکند پیش روی او پیلاطس حاکم را که تا سر حد مرگ از او بیزار است؟ (۳۲) کسی نیست مطلقاً. (۳۳) لیکن انسانی که می‌رود تا نماز کند و خود را مهیا نمی‌کند، نمی‌باشد کار او کمتر از این. (۳۴) زیرا او پشت میکند به خدای و روی به شیطان میکند. (۳۵) زیرا در دل او محبت گناهی است که از او توبه ننموده. (۳۶) پس هر گاه کسی به تو بدی کند، و بگوید به تو با لب هایش، بر من ببخش؛ آنگاه تو را بزند زدن به دست هایش؛ پس چگونه او را خواهی بخشید؟ (۳۷) اینچنین رحم میکند خدای آنان را که به لب های خود می‌گویند: (۳۸) ای پروردگارا! به ما رحم کن. (۳۹) حال اینکه دوست میدارند به دل های خود گناه را و عازم میشوند به گناه های تازه.»

فصل سی و هفتم

(۱) شاگردان گریستند از سخن یسوع. (۲) زاری نمودند او را و گفتند: ای آقا! بیاموز ما را تا نماز گزاریم. (۳) یسوع فرمود: «نیک بنگرید چه خواهید کرد، هر گاه حاکم رومانی شما را بگیرد تا نابود کند. (۴) پس بکنید مانند آن را وقتی که نماز میکنید. (۵) باید کلام شما این باشد: (۶) ای پروردگارا، خدای ما! (۷) پاک باد نام قدوس تو. (۸) ملکوت تو بیاید در ما. (۹) مشیت تو همیشه نافذ باد. (۱۰) چنانکه آن نافذ است در آسمان، آنچه‌ان بر زمین نافذ باد. (۱۱) به ما نان عطا کن برای هر روز. (۱۲) ببخش برای ما گناهان ما را. (۱۳) چنانکه می‌بخشیم ما برای آنانکه خطا مینمایند به ما. (۱۴) مپسند دخول ما را در امتحان. (۱۵) لیکن ما را نجات ده از بدکار. (۱۶) زیرا توئی بتنهائی خدای ما. (۱۷) که واجب است او را مجد و اکرام تا ابد.»

فصل سی هشتم

(۱) آن وقت یوحنا گفت: ای معلم! باید غسل کنیم چنانکه خدای امر فرموده بر زبان موسی؟ (۲) یسوع فرمود: «مگر گمان میکنید که من آمده ام برای اینکه باطل سازم شریعت را و پیغمبران را؟ (۳) حق می‌گویم به شما؛ به هستی خدای سوگند همانا من نیامده ام برای اینکه باطل سازم آن را؛ لیکن آمده ام تا او را نگاه دارم. (۴) زیرا هر پیغمبری نگاه داشته است شریعت خدای را و هر آنچه را که خدای بدان سخن کرده بر زبان پیغمبران دیگر. (۵) سوگند به هستی خدائی که روانم ایستاده در حضور اوست، ممکن نیست پسندیده شود خدای را آنکه مخالفت میکند کمترین وضعیت او را. (۶) لیکن او کوچک تر میشود در ملکوت خدای. (۷) بلکه نمی‌باشد برای او بهره ای در آنجا. (۸) می‌گویم شما را، بدرستی که ممکن نیست مخالفت یک حرف از شریعت خدای مگر به ارتکاب گناهان. (۹) لیکن من دوست دارم اینکه بفهمید این را که ضروری است تا محافظت نمائید بر این کلمات که فرموده است آن را خدای به زبان اشعیای پیغمبر که: غسل کنید و پاکیزگان باشید و دور کنید اندوه های خود را از چشم یکدیگر. (۱۰) حق می‌گویم به شما؛ همه ی آب دریا نمیشوید آن کس را که دوست میدارد گناهان را به دل خود. نیز می‌گویم به شما، بدرستی که هیچ کس پیش نمی‌آرد نماز پسندیده ای برای خدای اگر غسل نکند. (۱۱) لیکن او بر خود بار میکند گناهی را شبیه به عبادت بت ها. (۱۲) به راستی مرا تصدیق کنید؛ بدرستی که هر گاه انسانی نماز کند برای خدای، چنانکه دوست میدارد، میرسد به آنچه می‌طلبد. (۱۳) یاد آرید موسی بنده ی خدای که مصر را به نماز خود در هم کوبید و دریای سرخ را شکافت و فرعون و سپاهش را آنجا غرق نمود. (۱۴) یاد آرید یسوع را، که آفتاب را ایستانید. (۱۵) سموئیل را که ترس افکند در سپاه فلسطینیان که شماره ای نداشتند. (۱۶) یاد آرید ایلیا را که بارانید آتش را از آسمان. (۱۷) برخیزانید الیشع مرده ای را. (۱۸) نیز بسیاری غیر ایشان از پیغمبران پاک، آنانکه بواسطه ی نماز رسیدند به هر آنچه طلبیدند. (۱۹) لیکن این مردم نطلبیدند چیزی را

برای خودشان. (۲۰) لیکن طلب کردند خدای و مجد او را.»

فصل سی و نهم

(۱) آن وقت یوحنا گفت: خوش سخن گفتم ای معلم! (۲) لیکن ناقص میشود ما را، اینکه بشناسیم چگونه گناه کرد انسان بسبب کبر. (۳) یسوع فرمود: «چون خدای شیطان را راند، (۴) پاک نمود جبرئیل آن مشت از خاک را که شیطان بر آن خدو انداخته بود. (۵) آفرید خدای هر چیز زنده ای را از حیواناتی که میپزند و از آنهایی که راه میروند و شنا میکنند. (۶) پس زینت داد جهان را به هر آنچه در آن است. (۷) پس روزی شیطان نزدیک دروازه های بهشت شد. (۸) چون دید گروه اسبانی را که گیاه میخورند، به آنها خیر داد هرگاه فراهم شود این مشت خاک را، این که او را روانی باشد، به آنها سختی خواهد رسید. (۹) از این رو مصلحت آنهاست که آن پارچه از خاک را پایمال نمایند به طریقی که بعد ها برای چیزی نیکو نباشد. (۱۰) پس اسبان به هیجان درآمدند و شروع کردند به دویدن بسختی بر آن پارچه از خاک که میان زنبق ها و گل ها بود. (۱۱) پس خدای عطا فرمود از آنجا روحی از برای آن جزء ناپاک از خاک که بر آن خدوی شیطان افتاده بود، که آن را جبرئیل گرفته بود از آن مشت. (۱۲) آنگاه خدای آفرید سگ را؛ پس شروع کرد به فریاد نمودن و اسبان را ترسانید، و آنها گریختند. (۱۳) آن هنگام خدای عطا نمود به انسان روان خود را و فرشتگان میسرودند: بار خدایا! پروردگار ما! خجسته باد نام قدوس تو. (۱۴) پس چون آدم برخاست بر قدم های خود، در هوا نوشته ای دید که مثل آفتاب میدرخشید. نصّ عین آن لاله الا الله و محمد رسول الله بود. (۱۵) پس آن وقت آدم دهان خود بگشود و گفت: شکر میکنم تو را ای پروردگار، خدای من! زیرا تو تفضل نمودی و آفریدی مرا. (۱۶) لیکن زاری میکنم بسوی تو، که مرا آگاه سازی که معنای این کلمات محمد رسول الله چیست. (۱۷) خدای فرمود: مرحباً به تو ای بنده ی من، آدم! (۱۸) همانا میگویم که تو اول انسانی هستی که آفریده ام او را. (۱۹) تو دیدی نام او را. جز این نیست که پسر توست. آنکه زود است بیاید به جهان بعد از این، به سال های فراوان. (۲۰) او زود است بشود فرستاده ی من؛ آنکه از برای او آفریدم همه ی چیزها را. (۲۱) آنکه چون بیاید، زود است نور بخشد جهان را. (۲۲) آنکه روان او نهاده شده بود در جمال آسمانی، شصت هزار سال پیش از آنکه بیافرینم چیزی را. (۲۳) پس زاری کرد آدم، خدای را و گفت: ای پروردگار! این نوشته را به من مرحمت کن، بر ناخن های انگشتان دست من. (۲۴) عطا نمود خدای به انسان اول آن نوشته را بر دو شست او. (۲۵) بر ناخن شست دست راست، آنکه نصّ اوست لاله الا الله، (۲۶) و بر ناخن دست چپ آنکه نصّ اوست محمد رسول الله. (۲۷) پس بوسید اول با مهر پدری این کلمات را. (۲۸) مسح نمود چشمان خود را و گفت: خجسته باد آن روزی که زوداست بیائی در آن به جهان. (۲۹) پس چون خدای انسان را تنها دید، فرمود: خوش نیست اینکه تنها باشد. (۳۰) پس از این رو او رادر خواب کرد. (۳۱) گرفت دنده ای را از سمت دل. (۳۲) آنجا را پر کرد از گوشت. (۳۳) آفرید از آن حوا را. (۳۴) آنگاه آن را گردانید زن برای آدم. (۳۵) آن وقت آن دو را سروران بهشت قرار داد. (۳۶) به ایشان فرمود: بنگرید بدرستی که عطا میکنم شما را هر ثمری که بخورید از آن، بجز سیب و گندم. (۳۷) پس فرمود: حذر کنید از اینکه بخورید چیزی را از این ثمرها. (۳۸) زیرا شما ناپاک خواهید شد. (۳۹) در این صورت نمیسندم برای شما که در اینجا باقی باشید؛ بلکه خواهم راند شما را و فرود میشود به شما بدبختی بزرگ.

فصل چهلم

(۱) پس چون شیطان این بدانست، پاره پاره شد از خشم. (۲) پس نزدیک دروازه ی بهشت شد، آنجائی که پاسبان ماری بود وحشتناک که اندام او مثل شتر و ناخن های قدم او تیز بود از هر سو، مثل تیغ سرتراش. (۳) پس دشمن به او گفت:

بگذار مرا که داخل بهشت شوم. (۴) مار جواب داد: چگونه تن در دهم تو را به داخل شدن، حال آنکه بتحقیق خدای امر فرموده مرا به اینکه برانم تو را. (۵) شیطان گفت: مگر نمیبینی چقدر خدای تو را دوست میدارد؛ زیرا بیرون بهشت تو را به پای داشته تا پاسبانی کنی مشتی از خاک را و او انسان است. (۶) پس هرگاه مرا داخل کنی به بهشت میگردانم تو را سهمناک، چنانکه هر کسی از تو بگریزد. (۷) پس میروی و اقامت میکنی بر حسب اراده ی خود. (۸) مار گفت: چگونه داخل نمایم تو را؟ (۹) شیطان جواب داد: تو دهان خود باز کن تا داخل شوم به شکم تو. (۱۰) وقتی که داخل بهشت شدی بگذار مرا نزدیک این دو مشت از خاک، که تازگی راه میروند. (۱۱) پس به جا آورد مار آن وقت آن کار را. (۱۲) شیطان را نهاد به پهلوی حوا؛ زیرا جفتش ادم به خواب بود. (۱۳) پس شیطان دگرگون شد برای آن زن به صورت فرشته ی خوشروئی و گفت او را: چه جهت دارد که نمیخوری از این سیب و این گندم؟ (۱۴) حوا جواب داد: خدای به ما فرموده، بدرستی که اگر ما از آن بخوریم ناپاک میشویم و از آن روی ما را از بهشت خواد راند. (۱۵) پس شیطان جواب داد: او راست نگفته. (۱۶) پس واجب است بشناسی که خدای شریر و حسود است. (۱۷) از این رو متحمل همسران نمیشود. (۱۸) لیکن او بنده میسازد هر کسی را. (۱۹) او جز این نیست که شما را این گفته تا همسر او نشوید. (۲۰) لیکن هرگاه تو و شوهرت به پند من عمل کنید، پس بدرستی که شما خواهید خورد از این ثمرها، چنانکه از غیر آنها میخورید. (۲۱) آنگاه فروتن نماید برای دیگران. (۲۲) بلکه خیر و شر را خواهید شناخت مثل خدای، و خواهید کرد آنچه را که میخواهید. (۲۳) زیرا شما دو همسر خدای میشوید. (۲۴) پس گرفت حوا آن وقت و خورد از این ثمرها. (۲۵) چون جفتش بیدار شد او را خبر داد به هر آنچه شیطان گفته بود. (۲۶) پس برداشت از آنها آنچه را که پیش کرد زن او برای او و خورد. (۲۷) در بین اینکه طعام فرو شده بود آدم یاد آورد سخن خدای را. (۲۸) از آن رو خواست که برآورد طعام را، پس دست به گلوی خود نهاد، آنجائی که هر انسانی را نشانه است.

فصل چهل و یکم

(۱) آن وقت هر دو شان دریافتند که ایشان برهنه اند. (۲) پس از آن رو شرم نمودند و برگ های انجیر را گرفتند و جامه برای عورت خود ساختند. (۳) پس چون زوال ظهر شد، ناگاه جبروت خدای ظاهر شد و آدم را ندا درداد: آدم کجائی تو؟ (۴) آدم جواب داد: ای پروردگار! پنهان شده ام؛ زیرا من و زن من برهنه ایم؛ پس بدین سبب حیا میکنیم که فرا شویم. (۵) از شما کسی نمیستاند ازارهای شما را مگر اینکه از آن ثمر خورده و به سبب آن نجس شده باشید. (۶) ممکن نمیشود شما را پس از این در بهشت درنگ نمائید. (۷) آدم جواب داد: ای پروردگار! همانا آن زنی که به من عطا فرمودی از من طلب کرد که بخورم؛ پس خوردم از آن. (۸) آن وقت خدای زن را فرمود: چه جهت داشت که به جفت خود طعاممانند این دادی؟ (۹) حوا جواب داد: بدرستی که شیطان مرا فریب داد؛ پس خوردم. (۱۰) خدای فرمود: چگونه آن رانده شده اینجا داخل شد؟ (۱۱) حوا جواب داد: بدرستی که ماری که بردروازه ی شمالی بهشت است او را حاضر نمود او را نزد من. (۱۲) پس خدای به آدم فرمود: باید زمین به عمل تو ملعون باشد؛ زیرا تو گوش دادی به سخن زن خود و آن ثمر را خوردی. (۱۳) باید یرویاند برای تو خشک و خار را. (۱۴) باید بخوری نان را به عرق جبین خود. (۱۵) یاد آور که تو خاکی و به خاک برخواهی گشت. (۱۶) آنگاه با حوا تکلم نموده فرمود: تویی آنکه به شیطان گوش دادی. (۱۷) به جفت خود آن طعام را خوردی؛ پس درنگ خواهی کرد زیر تسلط مرد که با تو چون کنیز رفتار کند. (۱۸) پس بر میداری اولاد را به رنج. (۱۹) چون مار را بخواند، فرشته میخائیل را که شمشیر خدای را بر میدارد نیز بخواند و فرمود: نخست بران این مار بد گوهر را از بهشت. (۲۰) پس چون بیرون شد اندام او را قطع کن. (۲۱) هر گاه بخواد

راه رود واجب شود که بخزد. (۲۲) پس خدای شیطان را بعد از آن آواز کرد: پس آمد خندان. (۲۳) فرمود او را: چون تو ای رجیم! فریب دادی این دو را و گردانیدی ایشان را ناپاک، میخواهم داخل کنی در دهان خود هر نجاست را که در ایشان و در فرزندان ایشان است، هر وقتی که توبه کنند و مرا به راستی عبادت نمایند، از ایشان بیرون شود آن نجاست؛ پس بگردی شکم پر شده به نجاست. (۲۴) شیطان فریاد برآورد فریاد ترسناکی. (۲۵) گفت: چون تو میخواهی بنمائی مرا بد تر از آنچه بر آنم، پس بدرستی که من بگردانم خود را چنانکه باید بشوم. (۲۶) آن وقت خدای فرمود: باز گرد ای لعین! از حضور من. (۲۷) پس شیطان باز گشت. (۲۸) آنگاه خدای به آدم و حوا- که سخت میگریستند- فرمود: بیرون شوید از بهشت. (۲۹) پس جهاد کنید با بدن های خودتان و ناتوان نشود امید شما. (۳۰) زیرا میفرستم فرزند شما را به نحوی که ممکن شود برای ذریه ی شما تا بردارد گمراهی شیطان را از جنس بشری. (۳۱) زیرا زود است عطا کنم رسول خود را و زود است بیاید هر چیزی را. (۳۲) پس جبروت خدای در پرده شد و راند ایشان را فرشته میخائیل از فردوس. (۳۳)

چون آدم ملتفت شد، دید مکتوبی را بالای دروازه که: لاله الا الله محمد رسول الله. (۳۴) پس این وقت گریست و گفت: ای فرزند شاید خدای بخواهد که بزودی بیائی و ما را از این بدبختی برهانی. (۳۵) یسوع چون این بگفت، فرمود: «اینچنین خطا کردند شیطان و آدم بسبب کبر. (۳۶) اما یکی از آنها، پس بجهت اینکه انسان را خوار شمرد. (۳۷) دیگری بجهت اینکه خواست بگرداند خود را همسر خدای.»

فصل چهل و دوم

(۱) گریستند شاگردان بعد از این خطاب. (۲) یسوع نیز گریان بود، آنگاه دیدند بسیاری را از آنانکه آمده بودند تا جست و جو کنند او را. (۳) زیرا رؤسای کاهنان رای میزدند میان خود، تا براندازند او را به سخنش. (۴) از این رو فرستادند لایوی ها و بعضی از کاتبان را که از او پرسیده، بگویند تو کیستی. (۵) پس اعتراف نمود یسوع و فرمود: «براستی و درستی که من مسیا نیستم.» (۶) پس گفتند: آیا تو ایلیا یا ارمیا یا یکی از پیغمبران پیشین هستی؟ (۷) یسوع جواب داد: «چنین نیست.» (۸) آن وقت گفتند: کیستی تو؟ (۹) بگو تا شهادت دهیم برای آنانکه ما را فرستاده اند. (۱۰) پس آن وقت یسوع فرمود: «منم، آوازی فریاد کننده در همه ی یهودیه، (۱۱) که فریاد میکند، آماده سازید راه فرستاده ی پروردگار را آنگونه که او نوشته شده است در اشعیا.» (۱۲) گفتند: هرگاه تو نیستی مسیا و نه ایلیا و نه هیچ پیغمبری، پس چه جهت دارد که بشارت میدهی به تعلیم تازه و خود را مینمائی بزرگتر در شأن از مسیا؟ (۱۳) یسوع جواب داد: «بدرستی معجزاتی که خدای آنها را بر دست من میکند، ظاهر میکند آنها را، چون سخن میکنم به آنچه خدای میخواهد. (۱۴) من نمیشمارم خود را مانند کسی که از او سخن میرانید. (۱۵) زیرا من لایق آن نیستم تا بگشایم بند چکمه یا دوال های نعلین رسول الله را، که او را مسیا مینامید. (۱۶) او کسی است که پیش از من آفریده شده و زود است بعد از من بیاید. (۱۷) زود است بیاورد کلام حق را و نمیشد آئین او را نهایی.» (۱۸) پس لایوی ها و کاتبان به نومیدی برگشتند. (۱۹) آنگاه حکایت نمودند هر چیزی را بر رؤسای کاهنان، آنانکه گفته بودند بدرستی که شیطان بر پشت اوست و او میخواند هر چیزی را بر او. (۲۰) پس یسوع به شاگردانش گفت: «حق میگویم به شما؛ بدرستی که رؤسا و شیوخ طایفه ی ما، انتظار گردش روزگار را علیه من میبرند.» (۲۱) پس پطرس گفت: مرو بعد از این به اورشلم. (۲۲) پس یسوع به او فرمود: «بدرستی که تو هر آینه کودنی و نمیدانی چه میگوئی. (۲۳) زیرا بر من است اینکه متحمل شوم رنج های بسیاری را. (۲۴) زیرا اینچنین متحمل شدند همه ی پیغمبران و پاکان خدای. (۲۵) لیکن مترس؛ زیرا یافت میشود گروهی با ما

و گروهی بر ما.» (۲۶) چون یسوع این بفرمود، برگشت و رفت به کوه طابور. (۲۷) بر شد با او پطرس و یعقوب و یوحنا و برادرش، با کسی که مینویسد این را. (۲۸) پس تابان شد بالای ایشان نور بزرگی. (۲۹) جامه های یسوع سفید شد مانند برف. (۳۰) درخشید روی او چون آفتاب. (۳۱) که ناگاه موسی و ایلیا بتحقیق آمدند و با یسوع سخن میکردند درباره ی آنچه زود است فرود آید به قوم ما و به شهر مقدس. (۳۲) پس پطرس به سخن درآمده گفت: ای پروردگارا! خوب است اینجا باشیم. (۳۳) پس هر گاه بخواهی وضع میکنیم سه سایبان؛ تو را یکی و موسی را یکی و دیگری ایلیا را. (۳۴) در بین اینکه سخن میکرد فرا گرفت او را ابر سفیدی. (۳۵) ناگاه آوازی شنیدند که میگفت: نظر کنید خدمتکار مرا که به او مسرور شدم. (۳۶) به او گوش بدهید. (۳۷) پس شاگردان ترسیدند و افتادند با روی های خود بر زمین؛ گویا که ایشان مردگانند. (۳۸) آنگاه یسوع فرود آمد و شاگردان خود برخیزانیده، فرمود: «مترسید؛ زیرا خدای دوست میدارد شما را و این کار را از آن رو کرد تا به سخن من ایمان بیاورید.»

فصل چهل و سوم

(۱) یسوع فرود آمد به سوی هشت شاگردی که در پائین انتظار او را داشتند. (۲) حکایت نمودند این چهار بر آن هشت، هر آنچه را دیده بودند. (۳) اینطور زایل شد در آن روز از دل ایشان هر شگی در یسوع، مگر یهودای اسخرویوطی که ایمان به کسی نیاورد. (۴) یسوع نشست بر دامنه ی کوه و از میوه های صحرائی خوردند؛ زیرا نبود نزد ایشان نانی. (۵) آن وقت اندریاس گفت: هر آینه خبر داده اند ما را به چیزهای بسیاری از مسیا؛ پس کرم کن به آشکار گفتن برای ما به هر چیزی. (۶) یسوع فرمود: «هر آنکه عمل میکند، پس جز این نیست که عمل میکند برای پایانی که در آن بی نیازی بیاید. (۷) از این رو به شمامیگویم که همانا چون خدای در حقیقت کامل بود، هیچ حاجتی به غنا نداشت. (۸) زیرا غنا نزد خود اوست. (۹) همچنین چون خواست عمل میکند، آفرید پیش از هر چیزی روان رسول خود را و از برای او به آفرینش همه پرداخت. (۱۰) تا آفریدگان، خوشی و برکت بیابند به خدای. (۱۱) نیز مسرور نماید رسول خود را به همه ی آفریدگان خود که تقدیر فرموده اینکه بندگان او باشند. (۱۲) چه جهت دارد؟ آیا جز آن بود که خدای آن را میخواست؟ (۱۳) حق میگویم به شما؛ بدرستی که هر پیغمبری هر وقتی که بیاید، همانا جز این نیست که فقط از برای یک امت حامل میشود نشانه ی رحمت خدای را. (۱۴) پس از این روست که سخن ایشان تجاوز نمیکند از آن طایفه که بسوی ایشان فرستاده شده اند. (۱۵) لیکن رسول خدای هر وقتی که بیاید، میدهد خدای به او آنچه را که آن بمنزله ی انگشتری دست اوست. (۱۶) پس حامل میشود خلاص و رحمت را برای امت های زمین، آنانکه تعلیم او را میپذیرند. (۱۷) زود است او بیاید با توانائی بر ستمگران. (۱۸) آنگاه براندازد عبادت بت ها را بحیثی که شیطان رسوا شود. (۱۹) زیرا اینچنین خدای وعده نموده به ابراهیم و به او فرموده: بدرستی که به نسل تو همه ی قبایل زمین را برکت میدهم و همچنانکه ای ابراهیم! شکستی بت ها را شکستی، نسل تو نیز زود است چنین کند.» (۲۰) یعقوب گفت: ای معلم! به ما بگو این عهد را با که ساخت؟ (۲۱) بدرستی یهود میگویند با اسحاق است. (۲۲) اسماعیلی ها میگویند با اسماعیل است. (۲۳) یسوع فرمود: «داوود پسر چه کسی و از کدام ذریه بود؟» (۲۴) یعقوب جواب داد: از اسحاق؛ چونکه اسحاق پدر یعقوب بود و یعقوب پدر یهودا، که از ذریه ی اوست داوود. (۲۵) آن وقت یسوع فرمود: «وقتی که رسول الله بیاید، پس از نسل که خواهد بود؟» شاگردان جواب دادند: از داوود. (۲۷) پس یسوع فرمود: «با خود خیانت در نصیحت مکنید. (۲۸) زیرا میخواند داوود او را رب در روح، که: اینچنین گفته خدای، رب مرا که بنشین به دست راست من تا بگردانم دشمنان تو را جای سودن قدم های تو. (۲۹) میفرستد خدای عصای تو را که زود است صاحب تسلط شود در میان دشمنان. (۳۰)

پس هر گاه رسول الله که شما او را مسیا مینامید، پسر داوود باشد، پس چگونه او را داوود رب مینامند؟! (۳۱) تصدیق کنید مرا؛ زیرا به شما راستی میگویم بدرستی که عهد بسته شده است با اسماعیل نه با اسحاق.»

فصل چهل و چهارم

(۱) آن وقت شاگردان گفتند: ای معلم! در کتاب موسی چنین نوشته شده که عهد با اسحاق بسته شده است. (۲) یسوع آهی کشیده، جواب داد: «آنچه نوشته شده همین است. (۳) لیکن نه موسی نوشته و نه یسوع. (۴) بلکه احبار ما نوشته اند، آنانکه نمیترسند از خدای. (۵) حق میگویم به شما، بدرستی که هر گاه به کار برید نظر را در سخن فرشته جبرئیل خواهید دانست خیانت کاتبان و فقهای ما را. (۶) زیرا فرشته گفت: ای ابراهیم! زود است که همه ی جهان بدانند که خدای دوست میدارد تو را. (۷) لیکن چگونه جهان بداند محبت تو را به خدای. (۸) براستی واجب است بر تو اینکه بکنی چیزی از برای محبت خدای. (۹) ابراهیم پاسخ داد: همانا اینکه بنده ی خدای آماده است تا بکند هر آنچه را خدای میخواهد. (۱۰) پس خدای با ابراهیم به سخن درآمد و فرمود: بگیر اولین زاده ی خود را و بر کوه بر شو تا پیش کنی او را به قربانی. (۱۱) پس چگونه اسحاق اولین زاده میشود؟ و حال آنکه، چون او زاده شد، اسماعیل هفت ساله بود.» (۱۲) پس آن وقت شاگردان گفتند: بدرستی که خدعه ی فقها هر آینه آشکار است. (۱۳) از این رو بگو به ما حق را؛ زیرا میدانیم که تو فرستاده شده از سوی خدائی. (۱۴) پس یسوع آن وقت فرمود: «حق میگویم به شما؛ بدرستی که شیطان طلب میکند همیشه باطل نمودن شریعت خدای را. (۱۵) پس از این جهت بتحقیق امروز ناپاک نموده اند او، پیروان او، ریاکاران و بدکاران هر چیزی را. (۱۶) پیشینیان آنها به تعلیم دروغ و پسینیان به زندگانی هرزه. (۱۷) حتی اینکه تقریباً نزدیک است که حق یافت نشود. (۱۸) وای بر ریاکاران؛ زیرا مدح این جهان از آنان، زود است برگردد بر آنها به اهانت و عذاب در دوزخ. (۱۹) بدین جهت به شما میگویم، بدرستی که رسول خدای نیکوئی است که مسرور میسازد هر آنچه را که ساخته است خدای تقریباً. (۲۰) زیرا زینت داده شده است به روح دانش و مشورت. (۲۱) روح حکمت و توانائی، (۲۲) روح خوف و محبت. (۲۳) روح اندیشه و میانه روی. (۲۴) زینت داده شده است به روح محبت و رحمت. (۲۵) روح عدل و پرهیزگاری. (۲۶) روح لطف و صبر، که گرفته است آنها را خدای، سه برابر آنچه عطا فرموده به سایر خلق خود. (۲۷) چه با سعادت است زمانی که زود است بیاید در آن زمان به سوی جهان. (۲۸) مرا تصدیق کنید، که دیدم او را و تقدیم کردم برای او احترام را، چنانکه دیده است او را هر پیغمبری. (۲۹) زیرا خدای عطا میکند به ایشان روح او را به نبوت. (۳۰) چون دیدم او را از تسلی پر شده، گفتم: ای محمد! خدای با تو باد و مرا لایق آن نماید که دوال نعل تو را باز کنم. (۳۱) زیرا هر گاه به این افتخار برسم، خواهم شد پیغمبری بزرگ و قدوس خدای.» (۳۲) چون یسوع این بفرمود شکر خدای نمود.

فصل چهل و پنجم

(۱) فرشته جبرئیل بر یسوع فرود آمد و با او آشکارا سخن نمود؛ حتی ما نیز آواز را شنیدیم که میگفت: برخیز و برو به اورشلیم. (۲) پس یسوع رفت و به اورشلیم برآمد. (۳) آنگاه روز شنبه به هیکل داخل شد و ابتدا نمود که قوم را تعلیم دهد. (۴) پس قوم شتابیدند به هیکل با رئیس کاهنان. کاهنان که نزدیک یسوع شدند، گفتند: ای معلم! به ما گفته شده است که تو بد گفته ای درباره ی ما. از این رو بر حذر باش که بر تو فرود نیاید شری. (۵) یسوع فرمود: «حق میگویم به شما، بدرستی که من بد میگویم از ریاکاران. اگر شما ریاکار باشید، پس بدرستی که من از شما سخن میرانم.» (۶) پس گفتند ریاکار کیست؟ آشکارا به ما بگو. (۷) یسوع فرمود: «حق میگویم به شما؛ هر کس که نکوئی کند تا ببیند او را

مردم، ریاکار است. (۸) زیرا عمل او نفوذ ندارد به دل که نمیینند آن را مردم؛ پس گذاشته میشود در آن هر اندیشه ای ناپاک و هر خواهشی مردار. (۹) آیا میدانید که ریاکار کیست؟ او آن است که عبادت میکند به زبان خود خدای را و عبادت میکند به دل خود مردم را. (۱۱) بدرستی که او بدبخت است؛ زیرا هر گاه بمیرد از کف خواهد داد هر پاداشی را. (۱۲) زیرا در این موضوع داوود پیغمبر میفرماید: اعتماد مکنید به رؤسا و نه به فرزندان مردم، کسانی که نیست به دست ایشان خلاصی؛ زیرا هنگام مردن اندیشه های ایشان نابود خواهد شد. (۱۳) بلکه پیش از مردن خودشان را از جزا محروم خواهند دید. (۱۴) زیرا انسان، چنانکه ایوب پیغمبر خدای فرموده است، غیر ثابت است و استقرار ندارد بر حالی. (۱۵) هر گاه امروز مدح تو گوید، فردا مذمت کند. (۱۶) هر گاه امروز تو را مزد دهد فردا تو را برهنه کند. (۱۷) وای در این صورت بر ریاکاران؛ زیرا جزای ایشان باطل است. (۱۸) سوگند به هستی خدائی که در حضورش میایستم، همانا ریاکار دزد است. (۱۹) مرتکب کفر میشود؛ زیرا توسل میجوید به شریعت. (۲۰) آنگاه با توسل به شریعت میریاید مجد خدای را، که تنها او را حمد و مجد است تا ابد. (۲۱) پس باز میگویم؛ بدرستی که ریاکار را ایمانی نیست. (۲۲) زیرا اگر ایمان آورده بود به اینکه خدای هر چیزی را میسیند و اینکه او قصاص میکند گناه را به کیفری ترسناک، هر آینه پاک مینمود دل خود را که نگه میدارد آن را پر از گناه؛ از آن رو که او را ایمانی نیست. (۲۳) حق میگویم؛ بدرستی که ریاکار چون قبری است که از بیرون سفید است. (۲۴) لیکن پر است از فساد و کرم ها. (۲۵) پس هر گاه شما عبادت خدای کنید، چون خدای آفریده است شما را و عبادت را از شما میخواهد، بدی های شما را آشکار نمیسازد؛ زیرا شما خدمتگزاران خدائید. (۲۶) لیکن هر گاه هر آنچه میکنید برای سود باشد، (۲۷) و بفروشید و بخرید در هیكل بگونه ای که در بازار داد و ستد میکنید، (۲۸) بدون اینکه اندیشه کنید که هیكل خدای خانه ای است برای نماز، نه برای سوداگری و شما او را غار دزدان میگردانید، (۲۹) هر گاه شما هر چه میکنید برای آن باشد که مردم را خشنود سازید، (۳۰) بیرون نمائید خدای را از دل خود، (۳۱) بدرستی که من فریاد خواهم کرد بر شما که فرزندان شیطانید، (۳۲) نه فرزندان ابراهیم. آن ابراهیمیکه ترک نمود خانه ی پدر خود را برای محبت خدای. (۳۳) آن ابراهیمیکه راضی بود تا فرزند خود را قربان کند. (۳۴) وای بر شما ای کاهنان و فقها! هر گاه اینچنین باشد؛ زیرا خدای خواهد گرفت از شما منصب کهنات را.»

فصل چهل و ششم

(۱) باز یسوع به سخن درآمده، فرمود: «برای شما مثلی میزنم. (۲) صاحبخانه ای باغ انگور بنا کرد و پیرامون آن دیواری قرار داد تا باغ را حیوانات پایمال نکنند. (۳) در میان باغ چرخشتی برای شراب بنا نمود. (۴) آنگاه باغ را به رزبانان اجاره داد. (۵) چون وقت آن رسید که شراب جمع کرده شود، بندگان خود را فرستاد. (۶) چون رزبانان ایشان را دیدند برخی را سنگباران کردند و برخی را سوزانیدند و دیگران را با کارد، شکم دریدند. (۷) این کار را چندین بار کردند. (۸) حال به من بگوئید صاحب باغ با رزبانان چه خواهد کرد؟» (۹) جواب دادند: بدرستی که هر آینه هلاک خواهد کرد ایشان را، به بدترین هلاکتی و باغ را به رزبانان دیگر خواهد سپرد. (۱۰) آنگاه یسوع فرمود: «بدانید که آن باغ همانا خانه ی اسرائیل است و رزبانان قوم یهود و اورشلیم. (۱۱) وای بر شما زیرا خدای بر شما خشمناک است چون بسیاری از پیغمبران خدای را شکم دریدید؛ تا جائی که در زمان اخاب کسی پیدا نشد که پاکان خدای را دفن نماید.» (۱۳) چون این بفرمود رؤسای کاهنان خواستند او را بگیرند؛ لیکن از عموم مردم ترسیدند؛ چه آنان او را تعظیم نموده بودند. (۱۴) یسوع زنی را دید که سر او بسوی زمین از زمان تولدش کج بود. (۱۵) به او فرمود بلند کن سر خود را ای زن! به نام خدای ما، تا ایشان بدانند که من حق میگویم و هم او میخواهد که آن را فاش کنم.» (۱۶) پس راست شد آن زن به شده

و خدای را تعظیم کنان بود. (۱۷) آنگاه رؤسای کهنه فریاد برآوردند و گفتند: این نیست فرستاده شده از خدای. (۱۸) زیرا او شنبه را نگاه نمیدارد؛ چونکه امروز بتحقیق به ساخت بیماری را. (۱۹) یسوع فرمود: «همانا به من بگوئید، مگر سخن گفتن در روز شنبه و پیش داشتن نماز برای رهائی دیگران روا نیست؟ (۲۰) کیست از شما که هر گاه خر او بیفتد روز شنبه در گودالی بیرون نیاورد آن را در همان روز شنبه؟ (۲۱) مطلقاً چنین کسی نیست. (۲۲) آیا من میخواهم بود آنکه روز شنبه را شکسته به به ساختن دختری از اسرائیل؟ (۲۳) بدرستی که حقیقت ریای شما اینجا معلوم شد. (۲۴) بسا حاضرند اینجا کسانی که حذر میکنند اینکه برسد خاشه به چشم غیر ایشان و حال آنکه تنه ی درخت نزدیک است سرهای ایشان را بشکند. (۲۵) چه بسیارند آنانکه از مورچه میترسند؛ لیکن ایشان باک ندارند از فیل.» (۲۶) چون یسوع این بگفت از هیکل بیرون شد. (۲۷) لیکن کاهنان برافروخته شدند از خشم در میان خودشان. (۲۸) زیرا نتوانستند او را بگیرند و کام خویش از او برآرند؛ چنانکه پدرانشان با پاکان خدای کردند.

فصل چهل و هفتم

(۱) یسوع فرود آمد در سال دوم وظیفه ی پیغمبری خود از اورشلم. (۲) آنگاه به شهر نائین رفت. (۳) پس چون نزدیک دروازه ی شهر شد، اهل شهر بسوی قبر، یگانه فرزند مادر بیوه ای را میبردند. (۴) هر یک بر او نوحه مینمودند. (۵) پس چون یسوع رسید مردم دانستند کسی که آمده، همانا او یسوع پیغمبر جلیل است. (۶) پس از آن رو پیش شدند و به او زاری کردند از برای آن مرده، که خواستار شدند تا او را برخیزاند؛ زیرا او پیغمبر است. (۷) شاگردانش نیز چنین کردند. (۸) پس یسوع بسیار ترسید. (۹) آنگاه با روان خود، روی به خدای نمود و گفت: «بگیر مرا از جهان ای پروردگار! (۱۰) زیرا جهانیان دیوانه اند و نزدیک است مرا خدای بخوانند.» (۱۱) چون این بگفت، بگریست. (۱۲) آن وقت فرشته جبرئیل فرود آمد. (۱۳) گفت: مترس ای یسوع؛ زیرا خدای به تو عطا نموده است توانائی درشفای هر مرضی را. (۱۴) بر هر مرضی به نام خدای بدم، همه ی آن مرض تمام میشود. (۱۵) پس آن وقت یسوع اهی کشیده گفت: «مشیت تو نافذ باد ای خدای توانای مهربان!» (۱۶) چون این بفرمود، نزدیک مادر آن مرده شد و فرمود با او به مهربانی: «گریه مکن ای زن!» پس دست آن مرده بگرفت و فرمود: «به تو میگویم ای جوان! به نام خدای به شده و برخیز.» (۱۸) پس آن جوان برخاست. (۱۹) همه در خوف شده، گفتند: هر آینه بتحقیق که خدای برپا کرده پیغمبر بزرگی میان ما و طایفه ی خود را تفقد فرموده است.

فصل چهل و هشتم

(۱) سپاه روم در آن زمان در یهودیه بودند. (۲) زیرا شهرهای ما فرمانبردار بودند ایشان را بسبب گناهان پیشینیان ما. (۳) عادت رومیها این بود که خدای بخوانند هر کس را که کاری تازه کند که در آن نفعی برای قوم باشد و عبادت کنند او را. (۴) پس چون برخی از این سپاه ها در نائین بودند، سرزنش نمودند اهالی نائین را یکی پس از دیگری و گفتند: هر آینه به تحقیق که زیارت نموده شما را یکی از خدایانتان و شما به او پروائی ندارید. (۵) اگر زیارت میکرد ما را یکی از خدایان ما، هر آینه داده بودیم او را هر آنچه داشتیم (۶) شما میبینید چقدر میترسیم از خدایان خود؛ زیرا به پیکران ایشان میدهیم بهترین آنچه نزد ماست. (۷) پس شیطان با اینگونه سخن آنان را وسوسه کرد، تا اینکه فتنه میان قوم نائین برانگیخت. (۸) لیکن یسوع در نائین درنگ نفرمود؛ بلکه از آنجا بازگشت تا به کفر ناحوم برود. (۹) فتنه به جایی رسید، که بدون واسطه گروهی گفتند: همانا آن کسی که به دیدن ما آمد جز این نیست که او خدای ماست. (۱۰) دیگران گفتند: بدرستی که خدای دیده نمیشود؛ چونکه کسی او را ندیده؛ حتی موسی بنده ی او؛ پس او خدای نیست؛ بلکه او به

سزاواری پسر اوست. (۱۱) دیگران گفتند: بدرستی که او نه خدای و نه پسر خدای است؛ زیرا خدای را جسدی نیست که از او تولد بیاید پسری. بلکه او پیغمبر بزرگی است از جانب خدای. (۱۲) از وسوسه ی شیطان، کار به جانی کشید که نزدیک بود در سال سوّم از وظیفه ی پیغمبری یسوع، فساد و گمراهی بزرگی در قوم ما برانگیخته شود. (۱۳) یسوع به کفر ناحوم رفت. (۱۴) پس چون اهل شهر او را شناختند و همه ی بیمارهای خود را جمع نمودند، بیماران را نهادند در ایوان خانه ای که یسوع و شاگردانش در آنجا فرود آمده بودند. (۱۵) یسوع را خواندند و به او زاری نمودند از برای بهبودی بیماران. (۱۶) پس یسوع دست خود را به هر یک از ایشان افکنده، گفت: «ای خدای اسرائیل! به نام پاک خود بهبودی عطا فرما این بیمار را.» (۱۷) پس همه ی ایشان بهبودی یافتند. (۱۸) روز شنبه یسوع به مجمع در آمد؛ همه ی طایفه بی درنگ در آنجا شدند، تا بشنوند سخن او را.

فصل چهل و نهم

(۱) در آن روز کاتبان خواندند مزامیر داوود را، آنجا که داوود میفرماید: هرگاه فرصتی جستم به عدل حکم خواهم کرد. (۲) پس از خواندن نام انبیا، یسوع برپا شد و با دست های خود اشاره به خاموشی فرمود. (۳) آنگاه دهان خویش بر گشود و اینچنین تکلم فرمود: «ای برادران! هرآینه شنیدید سخنی را که پدر ما داوود پیغمبر به آن سخن کرده، که هرگاه وقتی بیاید به عدل حکم خواهد کرد. (۴) بدرستی که من حق میگویم به شما؛ همانا بسیاری قضاوت مینمایند پس خطا میکنند. (۵) جز این نیست که آنها خطا میکنند در آنچه موافق خواهش های ایشان نیست. (۶) اما آنچه موافق است آنها را، پس به آن پیس از وقتش حکم مینمایند. (۷) همچنین ندا میکند ما را خدای پدران ما بر زبان پیغمبر خود داوود، که فرموده: به عدل حکم بکنید ای فرزندان مردم! (۸) پس چه بدبختند کسانی که برگذراگاه ها میشینند و کاری ندارند بجز حکم بر گذرندگان. (۹) آنگاه میگویند: این خوشروی و آن زشت است و آن خوب و این بد. (۱۰) وای بر ایشان؛ زیرا بر میدارند چوب جزا را از دست خدای که میفرماید: من گواه و حکم کننده ام و مجد خود را به کسی نمیدهم. (۱۱) به شما حق میگویم؛ به درستی که اینان گواهی میدهند به آنچه هرگز ندیده اند و نشنیده اند. (۱۲) حکم میکنند بدون اینکه ایشان حکم کننده قرار داده شده باشند. (۱۳) بدرستی که ایشان از این جهت ناپسند گانند بر زمین، در پیشگاه خدای. زود است خدای کیفر دهد ایشان را، کیفر سهمناکی در روز پسین. (۱۴) وای بر شما، وای بر شما؛ شما آنانید که مدح مینمائید بدی را و بدی را نیک میخوانید. (۱۵) زیرا حکم میکنید بر خدای به اینکه او گناه کار است و حال که او آفریننده ی صلاح است. (۱۶) آنگاه شیطان را نیکو میشمارید که گویا او نیکوکار است و حال آنکه او منشأ هر بدی است. (۱۷) پس نیک بنگرید چه قصاصی بر شما فرود خواهد آمد؛ نیز بنگرید که در کیفر خدای افتادن بس بیمناک است و زود است که این کیفر فرود آید بر آنهایی که نیکو میشمارند گناهکار را از برای نقود. (۱۸) در دعوی یتیمان و بیوگان حکم نمیکنند. (۱۹) حق میگویم به شما؛ بدرستی که شیاطین زود است به لرزه در آیند از کفر اینان. (۲۰) زیرا آن سخت سهمناک خواهد بود. (۲۱) ای انسان که قاضی نصب شده ای! به چیز دیگری جز وظیفه خود منگر. (۲۲) نه به خویشان و نه به دوستان و نه به شرف و نه به سود. (۲۳) بر خوف خدای نظر کن بسوی حقی که واجب است بر تو اینکه بطلبی آن را به بزرگترین کوشش. (۲۴) زیرا آن نگاه میدارد تو را از کیفر خدای. (۲۵) لیکن من میترسانم تو را به اینکه؛ هر کس جزا دهد با نامهربانی، جزا داده میشود با نامهربانی.

فصل پنجاهم

(۱) ای انسانی که جزا میدهی غیر خود را! (۲) مگر نمیدانی که منشأ همه ی بشر از گِل است. (۳) مگر نمیدانی که یافت

نمیشود کسی صالح بجز خدای یگانه. (۴) از این رو هر انسانی دروغگو و گناهکار است. (۵) مرا تصدیق کن ای انسان! تو هر گاه جزا دهی غیر خود را به گناهی، بدرستی که در دل تو چیزی است از آن گناه که جزا داده خواهی شد بخاطر آن. (۶) چقدر سخت و با خطر است قضاوت! (۷) چه بسیارند آنانی که هلاک شدند به حکم ظالمانه ی خود. (۸) پس شیطان حکم نمود بر انسان به این که او ناپاک تر از شیطان است. (۹) از این رو نافرمانی نمود خدای آفریدگار خود را. (۱۰) همان نافرمانی را که شیطان از آن توبه نمود؛ زیرا مرا بر آن دانش است از گفت و گوی من با شیطان. (۱۱) بتحقیق که حکم نمودند پدر و مادر نخستین ما به خوبی گفتار شیطان. (۱۲) بسبب آن رانده شدند از آن رو از بهشت. (۱۳) پس حکم نمودند بر تمام نسل خودشان. (۱۴) حق میگویم به شما؛ سوگند به هستی خدای که در حضورش میایستم، بدرستی که حکم باطل پدر تمام گناهان است. (۱۵) زیرا هیچ کس بی اراده گناهی نمیکند و نمیخواهد، چیزی را که نمیشناسد. (۱۶) وای در این صورت، بر گناه کاری که حکم مینماید در قضاوت خود به اینکه گناه نیکوست و صلاح تباهی است. (۱۷) کسی که بدین سبب ترک میکند صلاح را و اختیار مینماید گناه را، (۱۸) بدرستی که زود است بر او فرود آید کیفری و کیفر خدای را نتوان تاب آورد، هنگامیکه او بیاید تا جهان را کیفر دهد. (۱۹) چه بسیارند آنانکه بسبب حکم ظالمانه هلاک شدند. (۲۰) چه بسیارند کسانی که نزدیک است تا هلاک شوند. (۲۱) فرعون بر موسی و طایفه ی اسرائیل حکم به کفر نمود. (۲۲) شأول حکم نمود بر داوود به اینکه او شایسته ی مرگ است. (۲۳) اخاب بر ایلیا حکم نمود. (۲۴) بختنصر حکم نمود بر سه جوانی که خدایان دروغ ایشان را عبادت نمودند. (۲۵) آن دو پیرمرد بر سوسن حکم نمودند. (۲۶) حکم نمودند همه ی رؤسای عبادت کنندگان بت ها بر پیغمبران. (۲۷) چه سهمناک است قضای خدای. (۲۸) قاضی هلاک میشود و حکم کرده شده بر او، نجات مییابد. (۲۹) این چه جهت دارد، اگر نه از برای آن باشد که حکم میکنند بر بی گناه از روی ستم، به ناشکیبائی. (۳۰) چه سخت نزدیکند نیکوکاران به هلاک. (۳۱) نیکو کارانی که به ناروا حکم نموده اند. (۳۲) این هویدا میشود از قصه ی برادران یوسف؛ آنان که او را به مصریان فروختند. (۳۳) نیز هویدا میشود از هارون و مریم، خواهر موسی، که حکم بر برادر خود کردند. (۳۴) سه تن از دوستان ایوب حکم کردند بر دوست خدای، ایوب. (۳۵) داوود جکم نمود بر مفیوشت و اوریا. (۳۶) کورش حکم کرد به اینکه دانیال طعمه ی شیران شود. (۳۷) نیز بسیاری دیگران نزدیک به هلاکت شدند بسبب این. (۳۸) از این رو به شما میگویم، بناحق کیفر نکنید تا کیفر کرده نشوید. (۳۹) پس چون یسوع سخن خویش را به پایان برد، بسیاری توبه کردند، ناله کنان بر گناهان خودشان و دوست داشتند هر چیزی را ترک کنند و پیروی او نمایند. (۴۰) لیکن یسوع فرمود: «در خانه های خویش بمانید. (۴۱) ترک کنید گناهان را. (۴۲) خدای را با ترس عبادت کنید؛ پس به این خلاص خواهید شد. (۴۳) زیرا من نیامده ام که خدمت کرده شوم؛ بلکه آمده ام تا خدمت کنم.» (۴۴) چون این بفرمود از مجمع و شهر بیرون شد. (۴۵) آنگاه تنها در بیابان شد تا نماز بخواند؛ زیرا دوست داشت تنهایی را بسیار.

فصل پنجاه و یکم

(۱) پس از آنکه یسوع برای پروردگار نماز گزارد، شاگردانش بسوی او آمدند و گفتند: ای معلم! دوست داریم که دو چیز را بشناسیم. (۲) یکی اینکه چگونه با شیطان سخن کردی؟ با اینکه تو میگوئی که او توبه کار نیست. (۳) دیگر اینکه چگونه خدای میآید تا کیفر دهد در روز جزا؟ (۴) یسوع فرمود: «حق میگویم شما را؛ بدرستی که من مهربان شدم بر شیطان چون دانستم افتادن او را. (۵) نیز مهربان شدم بر جنس بشری که او را میفریبد تا گناه کند. (۶) از این رو نماز گزاردم و روزه گرفتم از برای خدای که با واسطه ی فرشته خود جبرئیل به من عطا فرمود: (۷) چه طلب میکنی ای

یسوع! و مطلب تو چیست؟ (۸) جواب دادم: ای پروردگارا! تو میدانی کدام بدی است که شیطان سبب آن بود و اینکه بواسطه ی فریب او بسیاری هلاک میشوند. (۹) او آفریده شده ی توست ای پروردگارا! (۱۰) پس به او رحم کن ای پروردگارا! (۱۱) خدای فرمود: ای یسوع! ببین که همانا من از او میگذرم. (۱۲) پس او را وابدار بر اینکه فقط بگوید ای پروردگارا من! هرآینه بتحقیق خطا کردم؛ پس به من رحم کن. (۱۳) در این صورت از او گذشت خواهم کرد و خواهم برگردانید او را به حال اولش. (۱۴) یسوع فرمود: «چون این را بشنیدم بسی خوشحال شدم، در حالی یقین کننده بودم به اینکه من این صلح را به جا آورده ام. (۱۵) لهذا شیطان را خواندم؛ پس آمده، گفت: چه بایدبکنم از برای توای یسوع! (۱۶) جواب دادم: بدرستی که تو خودخواهی کردی ای شیطان! (۱۷) من خدمت تو را دوست ندارم. (۱۸) جز این نیست که تو را خواندم، برای آنچه که صلاح تو در آن است. (۱۹) شیطان جواب داد: هرگاه تو خدمت مرا دوست نداشته باشی، پس بدرستی که من دوست ندارم خدمت تو را؛ زیرا من شریف ترم از تو. (۲۰) پس تو نیستی لایق اینکه مرا خدمت کنی. توئی کسی که او گِل است، اما من روحم. (۲۱) پس گفتم: این سخنان را بگذاریم. بگو به من مگر خوب نیست اینکه برگردی به جمال اوّل و حال اوّل خود؟ (۲۲) تو میدانی اینکه فرشته میخائیل زود است بزند تو را در روز بازخواست به شمشیر خدای، صدهزار ضربت. (۲۳) آنگاه زود است برسد تو را از هر ضربتی عذاب ده دوزخ. (۲۴) شیطان جواب داد: زود است ببینم در آن روز که کدام ما بیشتر است در کار. (۲۵) پس بدرستی که زود است مرا باشد در آن روز یاوران بسیاری از فرشتگان و ازسخت ترین بت پرستان در توانائی، آنانکه خدای را مضطرب سازند. (۲۶) زود است خدای بدانند خطای بزرگی را مرتکب شده به راندن من از برای گِل ناپاکی. (۲۷) آن وقت گفتم: ای شیطان! بدرستی که تو ضعیف العقل هستی و نمیدانی آنچه را که میگوئی. (۲۸) پس آن وقت شیطان سخریه کنان سر خود را جنبانید و گفت: حالا بیا و این مصالحه را میان من و خدای تمام کن. (۲۹) بگو تو ای یسوع! چه واجب است بر من؛ زیرا تو درست دانشی. (۳۰) جواب دادم: واجب است تکلم به دو کلمه فقط. (۳۱) شیطان پرسید آن دو کلمه چیست؟ (۳۲) جواب دادم: آن دو این است که بگوئی گناه کردم؛ پس به من رحم کن. (۳۳) شیطان گفت: بدرستی که من با خوشی این مصالحه را قبول میکنم، هرگاه این دو کلمه را خدای به من بگوید. (۳۴) پس گفتم: باز شو از من ای رانده شده. (۳۵) زیرا توئی گناهکار پدید آورنده ی هرستم و گناه. (۳۶) لیکن خدای است دادگر منزّه از گناهان. (۳۷) پس شیطان با ولوله باز شد و گفت: بدرستی که امر چنین نیست ای یسوع! لیکن تو دروغ میگوئی تا خشنود سازی خدای را. (۳۸) آنگاه یسوع فرمود به شاگردانش: «حالا ببینید که چگونه خواهد یافت رحمتی را.» (۳۹) شاگردان جواب دادند: هرگز نیاید، ای پروردگارا! زیرا او ناتوبه کار است. (۴۰) اما حالا پس به ما خبر ده از بازخواست خدای.

فصل پنجاه و دوم

(۱) یسوع فرمود: «حق میگویم به شما؛ بدرستی که روز بازخواست خدای زود است بشود سهمناک، به اندازه ای که افتادگان تفضیل میدهند ده دوزخ را بر اینکه بشنوند کلام خدای را که سخن میکند با ایشان با غضب شدید. (۲) آنانکه زود است شهادت دهد بر ایشان همه ی مخلوقات. (۳) حق میگویم به شما؛ نیستند افتادگان تنها کسانی که ایشان میترسند؛ بلکه قدّيسان و اصفیای خدای نیز چنین هستند. (۴) حتی اینکه ابراهیم به خوبی خود وثوق ندارد. (۵) ایوب را نیز وثوقی به پاکی خود نباشد. (۶) چه بگویم؟ (۷) بلکه بدرستی که رسول الله هم خواهید ترسید. (۸) زیرا زود است بجهت اظهار بزرگواری خود برهنه نماید رسول خدای را از نیروی یاد آور. (۹) یاد نداشت که چگونه هر چیزی را به او عطا فرموده. (۱۰) حق میگویم به شما؛ در حالی که سخن کننده ام از دل. بدرستی که من تن لرزه میگیرم؛ زیرا جهان

زود است مرا خدای بخواند. (۱۱) بر من است که پیش کنم از برای این حساب را. (۱۲) سوگند به هستی خدای که روانم در حضور وی ایستاده است، بدرستی که من مردی هستم نابود شونده، مثل باقی مردم. (۱۳) اگر چه مرا بر پا داشته است خدای به پیغمبری بر خانه ی اسرائیل از برای بهبودی ناتوانان و اصلاح گناه کاران؛ لیکن خود خدمتگذار خدایم. (۱۴) شما ب این گواهانید که چگونه من انکار مینمایم بر این بدکارانی که بعد از درگذشتن من از جهان، زود باشد که باطل سازند حق انجیل مرا به عمل شیطان. (۱۵) لیکن زود است که نزدیک به انجام جهان برگردم. (۱۶) زود باشد که خونخ و ایلیا با من بیایند. (۱۷) آنگاه شهادت بدهیم بر بدکارانی که زود است لعنت کرده شده باشد آخرت ایشان. (۱۸) پس از آنکه یسوع چنین تکلم فرمود، اشک ها را سرازیر نمود. (۱۹) پس شاگردانش به آواز بلند گریستند و آواز های خود را بلند نموده، گفتند: گذشت فرمای پروردگارا! و به خدمتگذار پاک دامن خود رحم کن. (۲۰) پس یسوع جواب داد: «آمین، آمین!»

فصل پنجاه و سوم

(۱) آنگاه یسوع فرمود: «پیش از آنکه آن روز بیاید، زود باشد که فرود آید به جهان تباهی بزرگی. (۲) زود باشد که در گیرد کارزار خونریز خورد کننده. (۳) پس پدر پسر را میکشد. (۴) پسر پدر را میکشد، بسبب گمراهی های طوایف. (۵) از این جهت منقرض خواهد شد شهرها و بلاد تهی خواهند شد. (۶) و باهای مهلک رخ دهد تا اینکه چنان شود که یافت نشود کسی که مردگان را به گورستان ها ببرد؛ بلکه گذارده شوند برای طعمه ی حیوانات. (۷) زود باشد که بفرستد خدای گرسنگی را بر آنانکه بمانند بر زمین؛ پس بشود نان در قیمت، زیادتر از طلا. (۸) پس بخورند همه انواع چیزهای ناپاک را. (۹) وای بر بدبختی آن قرن، که نزدیک میشود شنیده نشود از کسی که بگوید: گناه کردم پس به من رحم کن ای خدای. (۱۰) بلکه با آوازه های سهمناک کفر میکنند بر خدای بزرگوار فرخنده تا ابد. (۱۱) پس وقتی که آغاز نمود آن روز به نزدیک شدن، هر روز علامتی بیاید سهمناک بر ساکنان زمین به مدت پانزده روز (۱۲) در روز اول آفتاب سیر میکنند در مدار خود در آسمان بی نور. (۱۳) بلکه سیاه میشود مثل رنگ جامه. (۱۴) زود است که بنالد، چنانکه پدر بر پسری که مشرف به موت است ناله میکنند. (۱۵) در روز دوم، ماه به خون برگردد. (۱۶) زود باشد بیاید خون بر زمین، چون شبم! (۱۷) در روز سوم ستارگان دیده شوند که شروع به جنگ نمودن با یکدیگر کنند، مثل سپاهی از دشمنان. (۱۸) در روز چهارم کوه ها و سنگ های بزرگ به هم بخورند، مثل دشمنان جنگجوی. (۱۹) در روز پنجم هر رستی و گیاهی خون بگیرد. (۲۰) در روز ششم دریا طغیان کند بی آنکه از جای خود تجاوز کند، تا بلندی صدوپنجاه ذراع. (۲۱) آنگاه در تمام روز، مثل دیوار بایستد. (۲۲) در روز هفتم کار برعکس شود؛ پس فرو نشیند حتی نزدیک شود که دیده نشود. (۲۳) در روز هشتم پرندگان و جانوران صحرا و آب جمع شوند، در حالتی که زاری و فریاد دارند. (۲۴) در روز نهم فرود آید بارانی از تگرگ سهمناک، بحیثی که خونریزی کند، چه خونریزی که نزدیک باشد نجات نیابند از آن ده یک زندگان. (۲۵) در روز دهم بیاید برق و رعد سهمناکی؛ پس شکافته و سوخته شود سه یک کوه ها. (۲۶) در روز یازدهم روان شود هر جوئی واپس و از خون روان شود نه از آب. (۲۷) در روز دوازدهم، ناله و فریاد کند هر آفریده ای. (۲۸) در روز سیزدهم، پیچیده شود آسمان چون پیچیدگی نامه. (۲۹) آنگاه آتش بیارد تا هر زنده ای بمیرد. (۳۰) در روز چهاردهم زلزله ی سهمناکی پدیدار شود و کوه ها از آن در هوا پراکنده شوند، چون پرندگان. (۳۱) آنگاه همه ی زمین بیابان گردد. (۳۲) در روز پانزدهم فرشتگان پاک بمیرند. (۳۳) پس زنده نماند مگر خدای تنها، آنکه او راست اکرام و مجد.» (۳۴) چون یسوع این بفرمود، روی خود را تپانچه زد با دست های خود. (۳۵) آنگاه سر خود را بر

زمین نهاد و چون سر خویش را برداشت، فرمود: «ملعون باد هر کسی که درج کند در گفته های من این را که من پسر خدایم.» (۳۶) پس بیفتادند شاگردان، هنگام این سخنان، مثل مردگان. (۳۷) پس یسوع ایشان را برخیزانده، فرمود «باید از خدای بترسیم، هر گاه بخواهیم که در آن روز ترسانیده نشویم.

فصل پنجاه و چهارم

(۱) پس چون این معاملات بگذرد، فراگیرد جهان را تاریکی تا چهل سال که نباشد در آن زنده ای بجز خدای تنها، که او راست اکرم و مجد تا ابد (۲) چون چهل سال بگذرد، زنده کند خدای رسول خود را که زود باشد طلوع نماید مثل آفتاب. (۳) پس مینشیند و سخن نمیگوید؛ زیرا زود باشد بشود مانند دیوانه. (۴) هم زود باشد که برخیزاند خدای فرشتگان چهارگانه ی مقربان خود را، که آنها رسول الله را سراغ مینمایند. (۵) پس هر وقتی که او را جستند بر چهار سوی آنجا بایستند تا حراست کنند او را. (۶) آنگاه خدای زنده میکند باقی فرشتگان را که مانند زنبور عسل میآیند و به گرد رسول الله بر میآیند. (۷) آنگاه خدای زنده میکند پس از آن باقی پیغمبران خود را، که زود باشد بیایند همه ی ایشان پیروی کنان از آدم. (۸) پس دست رسول الله را ببوسند و خودشان را قرار دهند در سایه ی نگاهبانی او. (۹) آنگاه خدای زنده کند باقی پاکان را که فریاد میزنند: به یاد آر ما را ای محمد! (۱۰) پس بجنبش آید مهربانی در رسول الله از فریاد ایشان. (۱۱) او نظر مینماید در آنچه او را باید کرد از برای خلاص ایشان. (۱۲) آنگاه زنده کند خدای پس از آن هر مخلوقی را که بر میگردد به هستی نخستین خود. (۱۳) زود باشد که علاوه بر این از برای هر یک نیروی نطق باشد. (۱۴) آنگاه خدای زنده کند انداخته شدگان را، کسانی که وقت برخاستن ایشان سایر خلق خدای میترسند بسبب زشتی دیدار آنها (۱۵) انداخته شدگان فریاد میکنند: ای پروردگار ما! وامگذار ما را از رحمت خود. (۱۶) پس از این خدای برخیزاند شیطان را، که زود باشد هر آفریده ای در وقت نگرستن بسوی او مثل مرده شود از ترس هیأت دیدار هولناک او. (۱۷) آنگاه یسوع فرمود: «امیدوار به خدای هستم که نیمن این هول را در آن روز. (۱۸) بدرستی که رسول الله از این دیدارها نمهراسد؛ زیرا نمترسد مگر از خدای تنها. (۱۹) آنگاه فرشته بار دیگر بدمد بوقی را؛ پس همه به آواز بوق او برخیزند و بگویند: ای آفریدگان! بیاید از برای جزا؛ زیرا آفریدگار شما میخواهد جزای شما را بدهد. (۲۰) پس آن هنگام دیده میشود در میان آسمان، بالای وادی یهوشافات، تختی درخشان که بر آن ابر سفیدی سایه اندازد. (۲۱) آن هنگام فرشتگان فریاد کنند: خجسته باد خدای ما. تویی آنکه ما را آفریدی و از لغزش شیطان رهانیدی. (۲۲) آن وقت رسول الله هراسان شود؛ زیرا او درک خواهد کرد که کسی نیست تا خدای را چنانکه شایسته است دوست داشته باشد. (۲۳) زیرا آنکه میگردد به صرافای طلا پاره ای را، باید که شصت پشیز با او باشد؛ پس هر گاه نزد او یک پشیز باشد نمیتواند آن را صرافای کند. (۲۴) لیکن هر گاه رسول الله بهراسد پس چه خواهند کرد بدکارانی که پر از شر هستند؟

فصل پنجاه و پنجم

(۱) آنگاه رسول الله زاری کنان میرود تا جمع نماید همه ی پیغمبران را که با آنها سخن کند و با آنها برود برای زاری کردن بسوی خدای بجهت شفاعت مؤمنان. (۲) پس هر یک از ترس عذر آورند. (۳) به هستی خدای سوگند همانا من خود نخواهم رفت آنجا؛ زیرا من آگاهم به آنچه که باید بدانم. (۴) وقتی که خدای این ببیند یادآوری کند رسول خود را که چگونه او آفریده است همه ی چیزها را بخاطر محبت او. (۵) پس ترس او بر طرف شود و بسوی عرش پا پیش نهاد با محبت و احترام. (۶) فرشتگان بسریند: خجسته باد نام پاک تو ای خدای ما! (۷) چون به نزدیک عرش شود، بگشاید برای رسول خود دروازه را، مانند دوستی برای دوست خود که بعد از مدت ها یکدیگر را ندیده باشند. (۸) آنگاه رسول

الله نخست آغاز کند درسرخن؛ پس بگوید: بدرستی که من عبادت تو میکنم و دوستی تو میکنم ای خدای من! (۹) شکر تو میگویم به تمام دل و روان خود. (۱۰) زیرا تو خواستی و مرا آفریدی تا بنده ی تو باشم. (۱۱) هر چیزی را برای محبت من آفریدی تا از هر چیزی، و در هر چیزی و برتر از هر چیزی دوستی تو بوزم. (۱۲) پس باید همه ی آفریدگان تو حمد تو گویند، ای خدای من! (۱۳) آن هنگام همه ی آفریدگان خدای بگویند: شکر تو میگوئیم ای پروردگار! و خجسته باد نام پاک تو. (۱۴) حق میگویم به شما؛ بدرستی که شیاطین و انداخته شدگان آن هنگام میگریند تا حدی که هر آینه از آب چشم یکی از ایشان روان شود، بیشتر از آنچه در رود اردن است. (۱۵) با وجود این، خود نمیبیند خدای را. (۱۶) پس خدای با رسول خود سخن نموده، بفرماید: مرحبا به تو ای بنده ی امین من! (۱۷) طلب کن هر چه که میخواهی که به هر چیزی خواهی رسید. (۱۸) پس رسول الله جواب دهد: ای پروردگار من! یاد کن که چون مرا آفریدی، فرمودی بدرستی که تو اراده نموده ای که بیافرینی جهان را و فرشتگان را و مردم را از روی محبت به من تا تمجید نمایند تو را به وجود من، بنده ی تو. (۱۹) از این رو زاری میکنم بسوی تو ای پروردگار مهربان دادگر که به یاد آوری وعده ی خویش را به بنده ات. (۲۰) پس خدای، مانند دوستی که با دوست خود شوخی کند، میفرماید: ای خلیل من، محمد! آیا گواہانی داری بر این سخن؟ (۲۱) پس با احترام بگوید: آری ای پروردگار من! (۲۲) پس خدای بفرماید: ای جبرئیل! برو و ایشان را بخوان. (۲۳) پس جبرئیل بسوی رسول الله بیاید و بگوید: گواہان تو ای آقا چه کسانی هستند؟ (۲۴) پس رسول الله جواب دهد: ایشان آدم، ابراهیم، اسماعیل، موسی، داوود و یسوع پسر مریم هستند. (۲۵) پس فرشته باز شود و ندا کند گواہان مذکور را، که آنان حاضر خواهند شد در آنجا ترسان. (۲۶) پس وقتی حاضر شوند، خدای به ایشان بفرماید: آیا به یاد دارید آنچه را رسول من ثابت نموده؟ (۲۷) جواب دهند: چیست ای پروردگار! (۲۸) پس خدای بفرماید: اینکه هر چیزی را از روی محبت به او آفریده ام تا همه ی آفریدگان، مرا به او حمد گویند. (۲۹) پس هر یک از ایشان جواب دهند: (۳۰) ماسه گواه داریم که افضل از ما هستند، ای پروردگار! (۳۱) پس خدای جواب دهد: آن سه گواه کیانند؟ (۳۲) موسی گوید: نخست کتابی است که مرا عطا فرمودی. (۳۳) داوود گوید: دوم کتابی است که مرا عطا فرمودی. (۳۴) آنکه اکنون با شما سخن میدارد گوید: ای پروردگار! بدرستی که تمام جهان را شیطان گمراه نمود؛ پس گفت همانا من پسر و شریک توام. (۳۵) لیکن کتابی که مرا عطا فرمودی گفته که حقاً، بدرستی که من بنده ی توام. (۳۶) همان کتاب اعتراف دارد به آنچه رسول تو او را ثابت کرده. (۳۷) پس آن هنگام رسول الله به سخن درآید و بگوید: اینچنین میگوید کتابی که مرا عطا فرمودی ای پروردگار! (۳۸) وقتی که رسول الله این بگوید، خدای به سخن درآمده، بگوید: بدرستی که آنچه حالا کردم جز این نیست که از این رو کردم تا هر کسی اندازه ی محبت مرا به تو بداند. (۳۹) پس از آنکه این سخن را بگوید، عطا کند خدای رسول خود را کتابی که در آن نامه های همه ی برگزیدگان خدای نوشته شده باشد. (۴۰) پس هر مخلوقی به سجده درآمده، بگوید تو راست تنها، ای خدای! مجد و اکرام؛ زیرا ما را به رسول خود بخشیدی.

فصل پنجاه و ششم

(۱) خدای بگشاید کتابی را که در دست رسول اوست. (۲) پس بخواند رسول او آن را و آواز کند همه ی فرشتگان و پیغمبران و همه ی برگزیدگان را. (۳) در پیشانی هر یک علامت رسول الله نوشته باشد و در کتاب نوشته شده مجد بهشت. (۴) پس هر یک بگذرند به دست راست ملکوت خدای که به نزدیکی رسول الله است. (۵) آنگاه پیغمبران به پهلویش بنشینند. (۶) قدّيسان به پهلو پیغمبران بنشینند. (۷) فرخندگان نیز به پهلو قدّيسان. (۸) پس در این هنگام فرشته در بوق

بدمد و شیطان را برای کیفر فرا بخواند.

فصل پنجاه و هفتم

(۱) آن وقت آن بدبخت بیاید در کمال ذلت و هر آفریده ای از او شکوه کند. (۲) خدای ندا کند فرشته میخائیل را، پس بزند او را با شمشیر خدای صد هزار ضربت. (۳) میباید هر ضربتی که به آن شیطان را میزند به سنگینی ده دوزخ. (۴) او میباید اول کسی که درهاویه افکنده شود. (۵) آنگاه فرشته ندا کند پیروان او را؛ پس خوار شوند و مانند او از آنها شکوه میشود. (۶) آن هنگام فرشته میخائیل بزند برخی را صد ضربت و برخی را پنجاه ضربت و برخی را بیست و برخی را ده و برخی را پنج.. (۷) آنگاه فرود آورده شوند؛ زیرا خدای میفرماید به ایشان: بدرستی که دوزخ آرامگاه شماست، ای رانده شدگان! (۸) آنگاه همه ی کافران و انداخته شدگان خوانده شوند بسوی جزا. (۹) نخست برخیزند بر ایشان همه ی آفریدگان که از انسان پست ترند، گواهان پیش خدای که چگونه خدمت کرده اند این مردم را. (۱۰) نیزگواهان که چگونه اینان مجرم شدند به خدای و خلق او. (۱۱) همچنین هر یک از پیغمبران برخیزند گواه برایشان. (۱۲) پس حکم نماید خدای برایشان به زبانه های آتش دوزخی. (۱۳) حق میگویم به شما؛ بدرستی که سخنی یا اندیشه ای از باطل نباشد که جزا بر آن داده نشود در روز سهمناک. (۱۴) حق میگویم به شما؛ بدرستی که پیراهن موئین چون آفتاب بتابد و هر ذره ای که بر انسان از روی محبت خدای بوده مروارید گردد. (۱۵) بینوایانی که از دل خدمت خدای میکردند به بینوایی حقیقی، هر آینه فرخندگانند سه برابر و چهار برابر. (۱۶) زیرا ایشان در این جهان خالی باشند از کارهای جهانی؛ پس محو کرده شود به این جهت از ایشان گناهان بسیار. (۱۷) محتاج نمیشوند در آن روز اینکه پیش کنند حسابی که چگونه صرف نموده اند غنای جهانی را. (۱۸) بلکه جزا داده میشوند به جهت صبر و بینوایی خود. (۱۹) حق میگویم به شما؛ بدرستی که هرگاه جهان میدانست این را، هر آینه تفضیل میداد پیراهن موئین را بر جامه ی ارغوان و بینوایی را بر طلا و روزه را بر ولیمه ها. (۲۰) وقتی که حساب همه به پایان آمد، خدای به رسول خود بفرماید: ای خلیل من! نظر کن چه بزرگ بوده است شرّ ایشان. (۲۱) زیرا من آفریدگار ایشانم مُسَخَّرٌ نمودم همه ی آفریدگان را برای خدمت ایشان، پس خوار داشتند مرا در هر چیزی. (۲۲) عدل، و همه ی عدل است در این صورت که به ایشان رحم نکنم. (۲۳) پس رسول الله جواب داد: راستی ای پروردگار بزرگوار ما! بدرستی که هیچ یک از خلیلان و بندگان تو نمیتوانند که از تو درخواست کنند رحمتی را بر ایشان. (۲۴) همانا من بنده ی تو بیش از همه میطلبم عدل را درباره ی ایشان. (۲۵) پس از آنکه این سخن بگوید، فرشتگان و پیغمبران بتمامیر ضد ایشان فریاد برآرند با برگزیدگان خدای همگی؛ بلکه برای چه بگویم برگزیدگان. (۲۶) زیرا حق میگویم به شما؛ بدرستیکه غنده ها و مگسها و سنگها و ریگها هر آینه فریاد کنند از فاجران و طلب کنند برپاداشتن عدل را. (۲۷) آن هنگام خدای برگرداند بسوی خاک هر نفس زنده ی پست تر از انسان را. (۲۸) و بفرستد به دوزخ فاجرانی را که بینند بار دیگر در اثنای سیر خود، آن خاکی که را که بر میگردد بسوی آن سگ ها و اسب ها و غیر آنها و جانوران ناپاک. (۲۹) پس در آن هنگام بگویند: ای پروردگار! برگردان ما را نیز به این حال؛ لیکن عطا نمیشوند درخواست خود را.»

فصل پنجاه و هشتم

(۱) در بین اینکه یسوع سخن میکرد، شاگردان سخت میگریستند. (۲) یسوع نیز اشک بسیار ریخت. (۳) پس از آنکه گریست، یوحنا گفت: ای معلم! دوست داریم که دو امر را بدانیم. (۴) یکی اینکه چگونه ممکن است رسول الله را - و حال آنکه از مهربانی پر است - که شفقت نماید در آن روز بر این انداخته شدگان و حال آنکه ایشان از همان گلی

هستند که او از آن است. (۵) دیگر آنکه مقصود از بودن شمشیر میخائیل مثل ده دوزخ چیست؟ مگر بیشتر از یک دوزخ هم است؟ (۶) یسوع فرمود: «مگر نشنیده اید آنچه را که داوود پیغمبر میفرماید که: چگونه میخندد نیکوکار از هلاکت گناهکاران؟ پس گناهکار را به این کلمات ریشخند نموده، میفرماید: دیدم انسان را که اعتماد بر نیرو و توانگری خود داشت و خدای را فراموش نموده بود. (۷) پس حق میگویم به شما؛ بدرستی که ابراهیم زود باشد به پدر خود استهزا کند و آدم به همه ی انداخته شدگان. (۸) جز این نیست که این باشد که برگزیدگان زود باشد برخیزند در حالتی که کامل و متحد باشند با خدای. (۹) راه نیابد به عقول ایشان کمتر اندیشه ای برخلاف عدل او. (۱۰) از این رو هر یک از ایشان زود باشد که بطلبند بر پا داشتن عدل را، بویژه رسول الله. (۱۱) سوگند به هستی خدای که در حضورش میایستم، با اینکه من اکنون میگیرم از روی مهربانی بر جنس بشری، هر آینه البته طلب خواهم کرد در آن روز عدل را بدون مهربانی برای اینان که خوار میشمارند سخن مرا. (۱۲) بویژه برای آنانکه انجیل مرا ناپاک مینمایند.

فصل پنجاه و نهم

(۱) ای شاگردان من! بدرستی که دوزخ یکی است و در آن عذاب کرده میشوند رانده شدگان، تا ابد. (۲) مگر اینکه آن را هفت طبقه یا پایه های ژرف است که یکی از دیگری ژرف تر باشد. (۳) آنکه میروید به دورترین آنها در ژرفی، به او میرسد عقاب سخت تر. (۴) با وجود این سخن من درباره ی شمشیر فرشته میخائیل راست است؛ زیرا کسی که بجز یک گناه مرتکب نشوند، مستحق یک دوزخ خواهد بود و آن کس که دو گناه مرتکب شود، مستحق دو دوزخ خواهد بود. (۵) پس از اینجهت انداخته شدگان درک میکنند، در جاتی که در یک دوزخند، قصاصی را که گویا با آن در ده دوزخ یا درصد یا در هزار هستند. (۶) خدای توانا بر هر چیز، زود باشد که به نیرو و عدل خود شیطان را چنان گرداند که رنجی بکشد که گویا در هزار دوزخ است و باقی ماندگان را هر یک به اندازه ی گناهی رنجی برسد. (۷) در این وقت پطرس گفت: ای معلم! بدرستی که عدل خدای بزرگ است. (۸) هر آینه بتحقیق تو را این خطاب امروز غمگین گردانید. (۹) از اینجهت زاری میکنیم به سوی تو که استراحت نمائی و فردا ما را خبرده چه چیز به دوزخ مانند است. (۱۰) یسوع جواب داد: «ای پطرس! همانا تو به من میگوئی استراحت نما و تو نمیدانی که چه میگوئی و گرنه چنین سخن نمیگفتی. (۱۱) حق میگویم؛ بدرستی که راحت در این جهان جز این نیست که آن زهر پرهیزگاری است و آتشی است که هر صالح را میخورد. (۱۲) مگر فراموش نموده اید که به همین جهت همانا چگونه سلیمان، پیغمبر خدای، و باقی پیغمبران کاهلی را عیب گفته اند. (۱۳) راست است آنکه میگوید: تنبل زراعت نمیکند از ترس سرما، پس او از این جهت در تابستان گدائی میکند. (۱۴) از این رو فرموده: هر آنچه دست تو برانجام آن تواناست پس آن را بکن بدون راحت. (۱۵) چه، میگوید ایوب، نیکوترین دوستان خدای: چنانکه پرنده برای پریدن زائیده شده است، انسان برای کار کردن زائیده شده. (۱۶) حق میگویم به شما؛ بیشتر از هر چیزی ناخوش میدارم راحتی را.

فصل شصتم

(۱) دوزخ یکی است و آن ضد بهشت است؛ چنانکه زمستان همانا ضد تابستان و سردی ضد گرمیاست. (۲) پس از این رو واجب است بر آن کسی وصف میکند بدبختی دوزخ را، اینکه بتحقیق دیده باشد بهشت آرامش خدای را. (۳) دوزخ عجیب جایی است که به عدل خدای ملعون است از برای لعنت کافران و انداخته شدگان. (۴) جایگاهی که درباره ی آن ایوب خلیل الله فرموده: آنجا آرامشی نیست؛ بلکه هراسی جاوید است. (۵) اشعیای پیغمبر درباره ی انداخته شدگان گوید: زبانه ی آتش آن خاموش نشود و کرم های بدن ایشان نمیرد. (۶) داوود، پدر ما گریه کنان فرموده: آن هنگام بیبارد

بر ایشان برق و صاعقه هاوگوگرد و تندباد سختی. (۷) بدا به حال گناهکاران دور شده! چه سخت مکروه دارند آن هنگام گوشت های نیکو و جامه ی قیمتی و بالش های نرم و الحان خوش را. (۸) چه سخت بیمار کند ایشان را گرسنگی و افروزه ی سوزنده و آتش افروخته و رنج دردناک با گریه ی سخت و تلخ. (۹) آنگاه یسوع نالید با افسوس و گفت: «راستی بهتر بود برای ایشان هرگاه خلق نشده بودند از اینکه رنج دردناک را تحمل کنند. (۱۰) تصور کنید مردی را که در هر اندامیاز بدن خود رنج میکشد و کسی نیست آنجا که بر او رقت نماید؛ بلکه همه به او استهزا میکنند. (۱۱) مرا خبر دهید، مگر این رنجی سخت نیست؟» (۱۲) پس شاگردان یسوع جواب دادند: سخت ترین سختی هاست. (۱۳) یسوع فرمود: «بدرستی که این، هرآینه آرامش دوزخ است. (۱۴) زیرا من به شما حق میگویم؛ بدرستی که هرگاه خدای مینهاد در ترازو همه ی رنج هائی را که در این جهان مردم کشیده اند و آنچه را که زود باشد بکشند تا روز باز خواست و در ترازوی دیگر یک ساعت از رنج دوزخ را قرار میداد، هرآینه انداخته شدگان، بی شک اختیار میکردند رنج های جهانی را. (۱۵) زیرا رنج های جهانی بر دست انسان میآید؛ اما آن دیگری، پس به دست شیاطینی است که هیچ شفقت ندارند، مطلقاً. (۱۶) پس چه سخت است آنچه گناه کاران بد بخت از رنج خواهند کشید. (۱۷) چه سخت است سرمای سختی که تخفیف نمیدهد زبانه ی آتش ایشان را! چه سخت است آواز داندان ها و گریه ناله هایشان! (۱۸) زیرا آب رود اردن کمتر است از اشک هائی که زود باشد هر دقیقه ای از دیدگانشان جاری شود. (۱۹) زود باشد لعنت کند ایشان را همه ی مخلوقات و هم پدر و مادر ایشان و آفریننده ایشان که تا ابد خجسته است.»

فصل شصت و یکم

(۱) چون یسوع این بفرمود، خود و شاگردانش غسل کردند بر طبق شریعت خدای که نوشته شده است در کتاب موسی. (۲) پس نماز گذاردند و چون شاگردان او را به این اندازه غمگین دیدند، آن روز با وی مطلقاً سخن نگفتند؛ بلکه درنگ کردند هر یک از ایشان با جزع از سخن گفتن با او. (۳) پس یسوع زبان به سخن بگشود بعد از نماز خفتن و فرمود: «کدام صاحب عشیره میخوابد و حال آنکه دانسته است دزدی عزم نموده بر سوراخ کردن خانه ی او. (۴) البته هیچ کس نیست. (۵) بلکه بیدار میماند و آماده میایستد برای کشتن دزد. (۶) مگر نمیدانید در این صورت که شیطان شیر غرائی است که گردش میکند، در حالتی که خواهان است تا بدرد کسی را. (۷) پس او میخواهد انسان را در گناه بیفکند. (۸) حق میگویم به شما؛ بدرستی که انسان هرگاه چون سوداگر عمل کند، نخواهد ترسید در آن روز؛ زیرا او خوب آماده میشود. (۹) مردی به همسایگان خود نقدینه ها داده بود تا با آنها سوداگری کنند و سود را بر نسبت عادلانه قسمت کند. (۱۰) برخی از ایشان خوب سوداگری کردند، تا حدی که نقدینه را دو برابر نمودند؛ لیکن برخی نقدینه ها را در خدمت دشمن آن کس که ایشان را نقدینه عطا نموده بود صرف نمودند و درباره ی او به بدی سخن راندند. (۱۱) مرا بگوئید، چه حال دست خواهد داد وقتی که با او بدهکاران محاسبه نماید. (۱۲) بدرستی که بی شک او کیفر نمیکند آنان را که خوب سوداگری نموده اند. (۱۳) لیکن بهبودی میدهد چشم خود را از دیگران به سرزنش. (۱۴) آنگاه از ایشان قصاص میکند، برحسب شریعت. (۱۵) سوگند به هستی خدای که روانم در حضرتش میایستد، بدرستی که آن همسایه همانا خدای است که عطا فرموده به انسان آنچه که او دارد با خود زندگی. (۱۶) هرگاه در این جهان خوش زندگانی نمود، خدای را مجدی باشد و انسان را مجد بهشت باشد. (۱۷) زیرا آنانکه نیکو زندگانی کنند نقدینه های خود را دو برابر کنند، به پیشوا بودنشان. (۱۸) زیرا وقتی که ایشان را گنهکار پیشوا دیدند، برمیگردند بسوی توبه. (۱۹) از این رو جزا دهد آنان را که نیکو زندگانی کنند، جزائی بزرگ. (۲۰) لیکن به من بگوئید، چه خواهد بود قصاص خطا کاران گناهکار که

به گناهان خود نصف میکنند آنچه را خدای به ایشان عطا نموده، به اینکه زندگی خود را صرف مینمایند در خدمت شیطان دشمن خدای؛ در حالی که بر خدای کفر کنندگان و بر دیگران بد کنندگان هستند.» (۲۱) شاگردان گفتند: بدرستی که کیفر آنان بی شمار خواهد بود.

فصل شصت و دوم

(۱) آنگاه یسوع فرمود: «آنکه بخواهد نیکو زندگانی نماید، پس بر اوست اینکه اقتدا کند به سودا گری که قفل مینماید دکان خود را و پاسبانی میکند آن را شب و روز به کوشش بسیار. (۲) همان متاعی که آن را خریده و میفروشد از برای در یافتن سود. (۳) زیرا اگر میدانست او که در آن زیان میکند، هر آینه نمیفروخت حتی پارچه ای را. (۴) پس واجب است بر شما اینکه چنین کنید؛ زیرا رواں شما همانا در حقیقت سوداگر است. (۵) تن همانا دکان است. (۶) از این رو آنچه از خارج بدان راه یابد، بواسطه ی حواس فروخته و خریده میشود به آن. (۷) نقدینه ها همانا محبت است. (۸) پس بنگرید در این صورت که نفروشید و نخرید به محبت خود کمتر اندیشه ای را که نمیتوانید از آن سودی بردارید. (۹) بلکه باید اندیشه و سخن و عمل همه، برای محبت خدای باشد. (۱۰) زیرا شما بدین سبب امنیت خواهید یافت در آن روز. (۱۱) حق میگویم به شما؛ بدرستی که بسیاری غسل میکنند و برای نماز میروند. (۱۲) بسیاری روزه میگیرند و تصدق میدهند. (۱۳) بسیاری مطالعه مینمایند و دیگران را بشارت میدهند و عاقبت ایشان بد است نزد خدای. (۱۴) زیرا تن را پاکیزه میکنند، نه دل را. (۱۵) به دهان فریاد میکنند نه به دل. (۱۶) از گوشت میپرهیزند و رواں هایشان پر است از گناهان. (۱۷) به دیگران میبخشند چیز هائی را که برای خودشان سود ندارد، تا اینکه به مظهر صلاح ظاهر شوند. (۱۸) مطالعه میکنند تا بدانند چگونه باید سخن گویند، نه برای آنکه عمل کنند. (۱۹) دیگران را از چیز هائی نهی میکنند که خودشان آنها را به جا میآورند. (۲۰) پس به زبان ها کیفر داده میشوند. (۲۱) سوگند به هستی خدای که اینان خدای را به دل های خود نمیشناسند. (۲۲) زیرا اگر او را شناخته بودند، هر آینه دوست میداشتند او را. (۲۳) چون هر چه انسان دارد بخشایشی است از خدای پس بر اوست اینکه هر چیزی را در محبت خدای صرف نماید.»

فصل شصت و سوم

(۱) پس از روزی چند، یسوع به جانب شهری از سامریان گذر فرمود؛ پس رخصتش ندادند که داخل شهر شود و نانی به شاگردانش نفروختند. (۲) یعقوب و یوحنا آن وقت گفتند: ای معلم! آیا نمیخواهی که بسوی خدای زاری نمائیم تا آتشی فرو فرستد بر این مردم. (۳) یسوع فرمود: «بدرستی که شما نمیدانید چه روحی و میدارد شما را که چنین سخن کنید. (۴) به یاد آرید خدای بر ناپود نمودن نینوا عزم فرمود؛ زیرا نیافت کسی را که از خدای بترسد در آن شهر. از بدی آن کار به جایی رسید که خدای یونس پیغمبر را خواند تا بفرستد آن را بسوی آن شهر. (۵) یونس فرار اختیار کرد بسوی طرسوس از ترس قوم. (۶) آنگاه خدای او را در دریا انداخت. (۷) پس ماهی او را بلعید و او را نزدیک به نینوا بیرون انداخت. (۸) چون آنجا بشارت داد، قوم به توبه برگشتند. (۹) پس خدای به ایشان رأفت نمود. (۱۰) وای بر آنان که نعمت میطلبند، که همانا بر ایشان فرود آید. (۱۱) زیرا هر انسانی سزاوار است نعمت خدای را. (۱۲) پس به من بگوئید مگر این شهر را با این قوم آفریده اید؟ پس بدرستی که همانا شما دیوانگانید. (۱۳) نه چنین است؛ پس نه چنین است. (۱۴) زیرا اگر همه ی آفریدگان جمع شوند، هر آینه آنها را نمیرسد که مگسی تازه بیافرینند از هیچ و این همانا مراد از آفریدن است. (۱۵) پس هر گاه خجسته خدای، این شهر را آفریده که آن را پرستاری نماید، پس از چه روی هلاکت آن را دوست دارید؟ (۱۶) چرا نگفتی که آیا میخواهی ای معلم! زاری کنیم به پروردگار تا اینکه این قوم روی به تو آرند؟

(۱۷) بدرستی که این همانا همان عملی است که به شاگردان من سزاوار است، تا زاری کنند بسوی خدای برای آنانکه بد کنند. (۱۸) هابیل چنین کرد، وقتی که او را کشت برادرش، قابیل از خدای رانده شده. (۱۹) ابراهیم چنین کرد به فرعون که زن او را از او گرفت. (۲۰) پس از این رو فرشته ی پروردگار او را نگشت؛ بلکه او را به مرضی گرفتار کرد. (۲۱) زکریا چنین کرد وقتی که به امر پادشاه بدکار در هیکل کشته شد. (۲۲) ارمیا و اشعیا و حزقیال و دانیال و داوود و همه ی خلیلان و پیغمبران پاک چنین کردند. (۲۳) به من بگوئید، هرگاه برادری به دیوانگی گرفتار شود، آیا او را خواهید کشت بجهت اینکه سخن بدی گفته یا اینکه زده است آن را که نزدیک او شده؟ (۲۴) بدرستی که چنین نخواهید کرد؛ بلکه بشایستگی میخواهید که صحت او را برگردانید، به داروهای که موافق است با مرض او.

فصل شصت و چهارم

(۱) سوگند به هستی خدای که روانم در حضورش میایستد، بدرستی که گنهکار هر آینه عقلش بیمار است، وقتی که انسانی را ستم میکند (۲) پس به من بگوئید، مگر کسی سر خود را برای پاره کردن ردای دشمنش میشکند؟ (۳) پس چگونه صحیح العقل است آنکه سر خود را از خدای خود جدا میکند تا ضرر به تن دشمن خود برساند؟ (۴) ای انسان! به من بگو همانا دشمن تو کیست؟ (۵) جز این نیست که آن تن توست و هر آن کس که تو را مدح میکند. (۶) از این رو اگر تو صحیح العقل میبودی، هر آینه میبوسیدی دست آنانی را که از تو عیب جوئی مینمایند. (۷) هدیه ها پیشکش مینمودی به آنانکه تو را ستم میکنند و تو را بسیار میزنند. (۸) این برای آن است ای انسان، که هر قدر در این زندگانی عیب کرده و ستم کرده شوی برای گناهانت آن کم خواهد بود بر تو در روز جزا. (۹) لکن به من بگو ای انسان! هرگاه جهان درباره ی پاکان و پیغمبران خدای ستم و هتک نموده باشد - حال آنکه ایشان نیکوکارانند - پس چه خواهد کرد به تو ای گنهکار! (۱۰) هرگاه ایشان هر چیز را با شکیبائی تحمل میشدند و از برای ستم کنندگانشان دعا مینمودند، پس چه خواهی کرد تو، ای انسانی که دوزخ را شایسته ای! (۱۱) به من بگوئید ای شاگردان من! مگر نمیدانید که شمعا، بنده ی خدای داوود پیغمبر را لعنت کرد و او را سنگ ها زد. (۱۲) داوود چه فرمود به آنانکه دوست داشتند که شمعا را بکشند؟ (۱۳) او فرمود: تو را چه مقصود است که دوست میداری ای یوآب که شمعا را بکشی؟ (۱۴) بگذار او را که مرا لعنت کند؛ زیرا این بخواست خدای است و زود باشد که این لعنت را به برکت برگرداند بسوی من. (۱۵) پس اینچنین شد؛ زیرا خدای دید صبر داوود را و او را از ظلم پسرش ابشالوم رها نمود. (۱۶) براستی بی خواست خدای حتی برگی نمیحند. (۱۷) هرگاه در تنگنا باشی اندیشه مکن در مقدار آنچه تحمل شده ای و نه در آن کس که تو را مکروهی رسانده. (۱۸) بلکه نیک بیندیش که چقدر شایسته ای که برسد تو را بر دست شیاطین در دوزخ بسبب گناهانت. (۱۹) بدرستی که شما بر این شهر خشمگین هستید؛ زیرا ما را نپذیرفته و به ما نانی نفروخته اند. (۲۰) به من بگوئید، مگر این قوم بندگان ما هستند؟ (۲۱) مگر این شهر را به ایشان بخشیده اید؟ (۲۲) مگر گندمش را به ایشان بخشیده اید؟ (۲۳) مگر در برداشت آن با ایشان همراهی کرده اید؟ (۲۴) پس هرگز چنین نیست. (۲۵) زیرا شما در این شهرها غریب و فقیر هستید. (۲۶) در این صورت این چه چیز است که آن رامیگوئید؟» (۲۷) پس آن دو شاگرد جواب دادند: ای آقا! بدرستی که ما خطا کردیم؛ پس باید خدای بر ما رحم کند. (۲۸) یسوع جواب داد: «چنین باد!»

فصل شصت و پنجم

(۱) عید فصح نزدیک شد. یسوع و شاگردانش به اورشلیم روانه شدند. (۲) او رفت بسمت حوض بزرگی که بیت حسدا نامیده میشد. (۳) همچنین حمام هم نامیده شده بود؛ زیرا فرشته ی خدای هر روز آب را حرکت میداد و کسی که اول در

آن آب داخل میشد بعد از حرکت آن از هر نوع مرض صحت مییافت. (۴) لهذا جمع کثیری از بیماران به پهلوی آن حوض، که پنج رواق داشت درنگ مینمودند. (۵) پس یسوع دید آنجا زمین گیری را که سی و هشت سال بیمار بود به بیماری سختی. (۶) چون یسوع به الهام الاهی به آن دانا بود، بر بیمار شفقت نمود و فرمود به او: «آیا میخواهی که صحت بیایی؟» (۷) بیمار جواب داد: ای آقا! کسی را ندارم که مرا در آب بنهد وقتی که فرشته آن را حرکت میدهد. وقتی میآیم، پیش از من دیگری فرو میآید و داخل آن میشود. (۸) در این هنگام یسوع نظر خود را بسوی آسمان متوجه کرد و فرمود: «ای پروردگار ما! و ای خدای پدران ما! بر این زمین گیر رحم کن!» (۹) چون یسوع این بگفت فرمود: «به نام خدا به شوای برادر! و برخیز و بستر خود را بردار.» (۱۰) پس آن هنگام زمین گیر برخاست خدای را ستایش کنان. (۱۱) پس بستر خود را بر دوش های خود برگرفت و بسوی خانه ی خود رفت، خدای را ستایش کنان. (۱۲) چون او را دیدند، بانگ برآوردند امروز روز شنبه است؛ پس تو را روا نیست که بستر خود برداری. (۱۳) جواب داد: بدرستی آنکه مرا صحت داد به من فرمود بستر خود را بردار و به راه خود رو و به خانه ی خود شو. (۱۴) آن وقت از او پرسیدند که او کیست؟ (۱۵) جواب داد: بدرستی که من نامش را نمیدانم. (۱۶) پس میان خود گفتند: ناچار باید او یسوع ناصری باشد. (۱۷) دیگران گفتند: نه چنین است؛ زیرا او قدّوس خداست؛ اما آن که این کار را کرده، پس گناهکار است، زیرا او حرمت شنبه را شکسته. (۱۸) پس یسوع به هیكل رفت و جمع کثیری نزدیک او شدند تا کلام او را بشنوند. (۱۹) به همین جهت، کاهنان از روی حسد افروخته شدند.

فصل شصت و ششم

(۱) پس یکی نزد او آمده، گفت: ای معلم صالح! بدرستی که تو خوب و راستگوئی. (۲) به من بگو آن چگونه جزائی است که خدای ما را عطا میفرماید در بهشت؟ (۳) یسوع فرمود: «بدرستی که تو مرا صالح میخوانی و تو نمیدانی که صالح نیست بجز خدای یگانه؛ چنانکه ایوب خلیل الله فرمود: طفلی که عمرش یک روز است پاک نیست و بدرستی که فرشتگان نیز از گناه منزّه نیستند در پیش خدای. (۴) نیز فرموده: بدرستی که تن گناه را میکشد و میمکد چنانکه ابر مرده آب را میمکد.» (۵) پس کاهن از این رو خاموش ماند زیرا او شرمنده شده بود. (۶) یسوع فرمود: «حق میگویم به شما؛ هیچ چیزی خطرناک تر از سخن نیست. (۷) زیرا سلیمان چنین فرمود: زندگانی و مردن زیر تسلط زبان است.» (۸) پس روی به شاگردانش کرد و فرمود: «بپرهیزید از آنانکه برکت میگویند شما را؛ زیرا ایشان فریب میدهند شما را. (۹) پس به زبان برکت گفت شیطان پدر و مادر نخستین ما را؛ لیکن عاقبت سخن او بدبختی بود. (۱۰) همچنین نیز برکت گفتند حکمای مصر فرعون را. (۱۱) همچنین جلیات برکت گفت فلسطینیان را. (۱۲) برکت گفتند چهارصد پیغمبر دروغگو اخاب را. (۱۳) لیکن مدح ایشان نبود مگر باطل؛ پس هلاک شدند مدح شدگان و مدح کنندگان. (۱۴) از این رو نفرموده است خدای بی سبب بر زبان اشعیای پیغمبر: ای قوم من! بدرستی که آنان که برکت میگویند تو را، فریب میدهند. (۱۵) وای بر شما ای کاتبان و فریسیان! (۱۶) وای بر شما ای کاهنان و لاویان! زیرا شما فاسد نمودید قربانی پروردگار را. (۱۷) تا حدی که آنان که آمدند تا قربانی خود را تقدیم کنند، اعتقاد دارند که خدای مانند انسان گوشت پخته میخورد.

فصل شصت و هفتم

(۱) زیرا شما به ایشان میگوئید که حاضر سازید گوسفندان و گاو و بره های خود را به هیكل خدای و مخورید همه را؛ بلکه بدهید بخشی را به خدای خود از آنچه به شما داده است. (۲) لیکن شما خبر نمیدهید ایشان را از اصل قربانی که

آن شهادت زندگی است که انعام داده شده بر پسر پدر ما ابراهیم. (۳) تا فراموش نشود ایمان و طاعت پدر ما ابراهیم با وعده های استوار به او از طرف خدای و برکتی که او را بخشیده شده است. (۴) لیکن خدای بر زبان حزقیال پیغمبر میفرماید: دور کنید از من این ذبایح خود را؛ بدرستی که قربانی های شما نزد من مکروهند. (۱۵) زیرا نزدیک میشود وقتی که تمام شود در آن آنچه تکلم کرده است در آن خدای ما بر زبان هوشع پیغمبر، که فرموده: بدرستی من قومیکه غیرمختار است مختار میخوانم. (۶) چنانکه حزقیال پیغمبر میفرماید: زود باشد که خدای پیمان تازه ای به عمل آورد با قوم خود، که نیست مانند پیمانی که به پدران شما عطا فرموده بود. (۷) پس وفا نمودند به آن. زود باشد بگیری از ایشان دلی را که از سنگ است و بدهد به ایشان دل تازه ای. (۸) زود باشد که همه ی اینها واقع شود؛ زیرا شما اکنون بموجب شریعت او رفتار نمیکنید؛ و نزد شماست کلید و باز نمیکنید؛ بلکه بشایستگی راه را مینداید بر آنانکه بر آن رفتار میکنند.» (۹) آن کاهن خواست برود تا خبر دهد رئیس کاهنان را، که در نزدیکی هیکل ایستاده بود به همه چیز. (۱۰) لیکن یسوع فرمود: «بایست؛ زیرا جواب میدهم تو را از سؤال.»

فصل شصت و هشتم

(۱) سوال کردی از من تا خبر دهم تو را که چه عطا میفرماید خدای ما را در بهشت. (۲) حق میگویم به شما؛ همانا کسانی که اهتمام دارند به مزد، صاحب عمل را دوست نمیدارند. (۳) پس چوپانی که نزد او گله ای از گوسفند است، وقتی که ببیند گرگ را حمله ور شده، آماده میشود برای دفاع از آنها. (۴) بر عکس او، مزدوری است که هرگاه ببیند گرگ را، میگذارد گوسفندان را و میگریزد. (۵) سوگند به هستی خدای که در حضورش میایستم، اگر خدای پدران ما خدای شما بود، هرآینه خطور نمیکرد به دل شما اینکه بگوئید چه میدهد ما را خدای. (۶) بلکه آنچه را داوود پیغمبرش گفت میگفتید، که: چه بدهم خدای را از برای جزای آنچه به من عطا فرموده است. (۷) بدرستی که مثلی برای شما میزنم تا دریابید. (۸) پادشاهی در راهی برخورد به مردی که برهنه نموده بودند او را دزدان و زخم بسیاری زده بودند او را بقصد مردن. (۹) پس بر او رحم آورد و بندگان خود را امر نمود که آن مرد را بردارند تا به شهر و وراسی کنند از او؛ پس آن کار را کردند به تمام کوشش. (۱۰) پادشاه محبت نمود به آن زخمیمحبت بزرگی، تا اینکه دختر خود را به او تزویج نمود و او را وارث خود ساخت. (۱۱) شکی نیست در اینکه پادشاه سخت مهربان بود. (۱۲) لیکن آن مرد غلامان را بزد و دواها را خوار شمرد و با زن خود بد رفتاری کرد و درباره پادشاه بدگوئی نمود و غلامانش را به نافرمانی وی واداشت. (۱۳) هرگاه پادشاه از او خدمتی میخواست، میگفت: جزائی که پادشاه به من میدهد چیست؟ (۱۴) میدانید چه کرد پادشاه با این ناسپاس، وقتی که این را شنید؟» (۱۵) پس همه جواب دادند: وای بر او؛ زیرا پادشاه بازستانید از او هر چیزی را و عقوبت کرد او را عقوبتی. (۱۶) یسوع آن وقت فرمود: «ای کاهنان و کاتبان و فریسیان، و تو ای رئیس کاهنان که آواز مرا میشنوی! بدرستی که من آشکار میکنم برای شما آنچه را که خدای فرموده به شما بر زبان پیغمبر خود اشعیا. او فرموده: پروریدم بندگان را و بلند نمودم شأن ایشان را؛ لیکن ایشان مرا خوار داشتند. (۱۷) بدرستی که پادشاه هر آینه، او خدای ماست که اسرائیل را در این جهان پر از بدبختی یافت. (۱۸) پس عطا کرد آن را به بندگان خود یوسف و موسی و هارون، که به او اعتنا نمودند. (۱۹) دوست داشت آن را خدای ما، دوستی سختی؛ به اندازه ای که او از برای طایفه ی اسرائیل مصر را زد و فرعون را غرق نمود و یکصد و بیست پادشاه از کنعانیان و مدنیان را هزیمت داد. (۲۰) به او شریعت های خود را عطا نموده، او را وارث همه ی این بلاد، که قوم ما در آنها اقامت دارند ساخت. (۲۱) لیکن چگونه اسرائیل رفتار کرد؟ (۲۲) چقدر از پیغمبران را به قتل رسانید! (۲۳) چقدر ناپاک نمود امر نبوت را! (۲۴) چگونه

نافرمانی کرد به شریعت خدای! (۲۵) پس چقدر برگشتند مردمان از خدای به آن سبب و رفتند تا بت ها را به گناهان شما بپرستند، ای کاهنان! (۲۶) پس هر آینه چقدر خوار میدارید امر خدای را به سلوک خود و اکنون از من میپرسید: چه خواهد داد ما را خدای در بهشت؟! (۲۷) پس بر شما لازم بود تا از من بپرسید: چه قصاص به شما خواهد داد خدای در دوزخ و چه واجب است به جا آوردن آن بر شما برای توبه ی راستین تا بر شما خدای رحم کند. (۲۸) این است، آنچه من به شما میگویم و بجهت این مقصود فرستاده شده ام بسوی شما.

فصل شصت و نهم

(۱) سوگند به هستی خدای که در حضرتش ایستاده ام، بدرستی که شما از من تملقی نخواهید یافت؛ بلکه حق میگویم به شما. (۲) از این رو میگویم، توبه کنید و بجانب خدای برگردید، چنانکه پدران ما کردند بعد از گناه ورزیدن. سخت مکنید دل های خود را. (۳) کاهنان بر اثر این خطاب از غضب بر افروخته شدند؛ لیکن لب به کلمه ای نگشودند از ترس قوم. (۴) یسوع در کلام خود باقی مانده، میفرموده: «ای فقها و کاتبان و فریسیان و شما ای کاهنان! (۵) بدرستی که شما در اسبان هر آینه رغبت دارید، مثل سوارها؛ لیکن شما در رقتن به جنگ راغب نیستید. (۶) بدرستی که شما هر آینه رغبت دارید به جامه های نیکو، مانند زنان؛ لیکن شما راغب نیستید در نگاه داشتن و تربیت کودکان. (۷) بدرستی که شما هر آینه راغب هستید در ثمر های کشتزار؛ لیکن شما راغب نیستید در زراعت زمین. (۸) همانا شما راغب هستید به ماهیان دریا؛ لیکن رغبت ندارید در صید آنها. (۹) بدرستی که شما هر آینه راغب هستید به بزرگواری، مثل جمهوریان؛ لیکن راغب نیستید در نگاه داری جمهوریّت. (۱۰) بدرستی که شما راغب هستید به ذه یک ها و میوه های نوبر، مثل کاهنان؛ لیکن شما راغب نیستید به خدمتگذاری خدای. (۱۱) برآستی که در این صورت چه خواهد کرد خدای با شما؟ حال آنکه شما راغبید اینجا در هر سودی بدون اندک تلاشی. (۱۲) حق میگویم به شما؛ بدرستی که خدای همانا میدهد به شما جائی را که در آن هر شری است، بدون اندک خیری.» (۱۳) چون یسوع سخن به انجام رسانید، مردی را آوردند که در او دیو بود و او نه سخن میگفت و نه میدید و نه میشنید. (۱۴) پس چون یسوع ایمانشان را دید، دیدگان را بسوی آسمان متوجه نمود، فرمود: «ای پروردگار پدران ما! به این بیمار رحم کن و او را صحتی عطا فرما تا این قوم بدانند تو مرا فرستاده ای.» (۱۵) چون یسوع این بگفت، روح دیوی را امر کرد که برود و گفت: «به توانائی نام خدای پروردگار ما، دور شو ای بدکار از این مرد.» (۱۶) پس روح دیو رفت و آن گنگ سخن گفت و به چشم های خود دید. (۱۷) پس همه هراسان شدند؛ لیکن کاتبان گفتند: جز این نیست که او بیرون میکند دیوان را به قوّت بعلزبوب، رئیس دیوان. (۱۸) آن وقت یسوع فرمود: «هر مملکتی که علیه خود منقسم شود خراب میشود و خانه بر روی خانه میافتد. (۱۹) پس هرگاه دیو به قوّت دیو بیرون رود، پس چگونه مملکتش ثابت میماند؟ (۲۰) و هرگاه پسران شما دیو را بیرون میکنند، به کتابی که سلیمان پیغمبر به ایشان داده، هم ایشان گواهی میدهند که من بیرون میکنم شیطان را به قوّت خدای. (۲۱) سوگند به هستی خدای که کفر به روح القدس را آمرزشی نیست؛ نه در این جهان و نه در جهان دیگر. (۲۲) زیرا شریر دور میکند خود را در حالتی که عالم و مختار است.» (۲۳) چون یسوع این بگفت، از هیکل بیرون شد. (۲۴) پس مردم تعظیم نمودند او را؛ زیرا ایشان حاضر نموده بود همه ی بیمارانی را که از گرد آوردنش متمکن شده بودند؛ پس یسوع دعا نمود و ایشان را تماماً صحت بخشید. (۲۵) از این جهت لشکریان رومی در اورشلیم، با وسوسه شیطان شروع کردند به هیجان آوردن مردم که میگفتند: بدرستی که خداوند اسرائیل بتحقیق آمده تا واریسی نماید قوم خود را.

فصل هفتادم

(۱) یسوع برگشت از اورشلیم بعد از عید فصح و به حدود قیصریه فیلیپ [=فیلیپ] داخل شد. (۲) بعد از آنکه فرشته جبرئیل او را آگاهانیده بود به هیجانی که در میان مردم پدید آمده بود، از شاگردان خود پرسید: «مردم درباره ی من چه میگویند؟» (۳) جواب دادند: بعضی میگویند بدرستی که تو ایلیائی و دیگران میگویند که ارمیائی و دیگران میگویند تو یکی از پیغمبران هستی. (۴) یسوع جواب داد: «سخن شما درباره ی من چیست؟» (۵) پطرس جواب داد: بدرستی که تو مسیح پسر خدائی. (۶) پس آن وقت یسوع به خشم آمد و با غضب او را نهیب کرده، فرمود: «برو و دور شو از من؛ زیرا توئی تو شیطان و میخواهی به من بدی کنی.» (۷) آنگاه یازده نفر دیگر را تهدید نموده، فرمود: «وای بر شما اگر این را تصدیق کنید؛ زیرا من دیده ام لعنت بزرگی را از خدای بر هر کس که این را تصدیق نماید.» (۸) آنگاه خواست تا پطرس را براند. (۹) پس یازده نفر دیگر به یسوع زاری نمودند از برای او؛ پس نراند او را. (۱۰) لیکن دوباره او را نهیب داده، فرمود: «زنهار که مانند این سخن بار دیگر نگوئی؛ زیرا خدای تو را لعنت خواهد نمود.» (۱۱) پس پطرس به گریه درآمد و گفت: ای آقا! از روی نادانی هرآینه سخن گفتم؛ بخواه از خدای تا مرا بیامرزد. (۱۲) آنگاه یسوع فرمود: «هرگاه خدای ما نخواسته باشد که خود را به بنده ی خود موسی بنمایاند و نه به ایلیا که او را بسیار دوست دارد و نه به هیچ پیغمبری، آیا گمان میکنید که خدا خود را به این قوم بی ایمان بنمایاند؟! (۱۳) آیا نمیدانید که خدای هر چیزی را به یک کلمه از عدم آفریده و منشأ همه ی بشر از توده گلی است؟ (۱۴) پس چگونه در این صورت خدای به انسان شبیه خواهد بود؟! (۱۵) وای بر آنان که میگذارند شیطان را تا ایشان را فریب دهد.» (۱۶) چون یسوع این بفرمود، برای پطرس به خدای زاری نمود و یازده نفر دیگر و پطرس میگریستند و میگفتند: چنین باد؛ چنین باد؛ ای پروردگار فرخنده، خدای ما! (۱۷) بعد از این یسوع از آنجا منصرف شد و به جلیل رفت از برای خاموش نمودن این پندار باطل که آغاز شده بود تا رخنه کند در ذهن مردم، در شأن او.

فصل هفتاد و یکم

(۱) چون یسوع به بلاد خود رسید، در همه ی اطراف جلیل منتشر شد که یسوع پیغمبر بتحقیق به ناصره آمده. (۲) پس بجد تمام از بیماران واری نمودند و ایشان را نزد او حاضر نمودند و متوسل شدند به او که ایشان را مسح کند. (۳) جمعیت بسیار زیاد بود؛ حتی توانگری که به شلی مبتلا بود، چون ورودش از در ممکن نبود، برداشته شد به بام خانه ای که یسوع در آنجا بود و قوم خود را به برداشتن سقف آن امر نمود و در پارچه ای سرازیر، پیش روی یسوع شد. (۴) یسوع دقیقه ای درنگ نمود؛ آنگاه فرمود: «ای برادر! مترس؛ زیرا بتحقیق گناهان تو آمرزیده شد.» (۵) پس همه از شنیدن این بد دل شدند و گفتند: این کیست که گناهان را میآمرزد. (۶) آن وقت یسوع فرمود: «سوگند به هستی خدای، بدرستی که من قادر نیستم بر آمرزش گناهان و نه کسی دیگر؛ لیکن تنها خدای میآمرزد. (۷) اما مثل خدمتگذاری مر خدای را، میتوانم که به وی متوسل شوم از برای گناهان دیگران. (۸) متوسل شدم به او از برای این مریض و بدرستی که من یقین دارم به اینکه خدای بتحقیق دعای مرا اجابت فرمود. (۹) از برای اینکه حق را بدانید به این انسان میگویم به نام خدای پدران ما و خدای ابراهیم و پسرانش شفا یافته ای و برخیز.» (۱۰) چون یسوع این بفرمود، مریض شفا یافته، برخاست و تمجید نمود خدای را. (۱۱) آن وقت مردم به یسوع در آویختند، تا متوسل شود به خدای از برای بیماری که در خارج بودند. (۱۲) آن هنگام یسوع بسوی ایشان بیرون شد و دست های خود را بلند نموده و گفت: (۱۳) «ای پروردگار، خدای لشکران، خدای زنده، خدای حقیقی، خدای قدوس که پاینده ای! برایشان رحم کن.» (۱۴) هر یک جواب دادند: آمین! (۱۵) پس از آنکه این گفته شد، یسوع دست های خود را بر بیماران نهاد، پس همه صحت خود را

یافتند. (۱۶) آن هنگام خدای را تمجید نموده، گفتند: هر آینه بتحقیق خدای تفقد نموده ما را به پیغمبر خود؛ زیرا خدای فرستاده برای ما پیغمبری بزرگ.

فصل هفتاد و دوم

(۱) شب یسوع پنهانی با شاگردان خود سخن نموده، فرمود: (۲) «حق میگویم به شما؛ بدرستی که شیطان میخواهد تا شما را مانند گندم غربال کند. (۳) لیکن من توسل نمودم به خدای از برای شما؛ پس هلاک نخواهد شد از شما مگر آن کسی که دام ها را برای من میاندازد.» (۴) جز این نیست که آن را درباره یهودا فرمود؛ زیرا فرشته جبرئیل به او گفت که چگونه یهودا را با کاهنان همکاری بود و خیر داده بود به ایشان هر چه به آن یسوع تکلم نموده بود. (۵) پس نگارنده به یسوع نزدیک شده، با اشک گفت: ای معلم! به من بگو کیست آنکه تو را تسلیم خواهد کرد؟ (۶) یسوع جواب داده، فرمود: «ای برنابا! این ساعت نیست ساعتی که در آن شناسی او را؛ لیکن بدکار ظاهر میسازد خود را بزودی؛ زیرا زود است من از جهان بروم.» (۷) پس شاگردان آن وقت گریسته، گفتند: ای معلم! چرا ما را ترک میفرمائی؟ زیرا ما بمیریم سزاوارتر است از اینکه ما را ترک کنی. (۸) یسوع جواب داد: «دل های شما مضطرب نشود و مترسید. (۹) زیرا من آن نیستم که شما را آفریده و نگاه میدارد شما را. (۱۰) اما درباره ی من، بدرستی که بتحقیق آمده ام تا آماده کنم راه را از برای رسول الله که زود است بیاورد رهائی عالم را. (۱۱) لیکن حذر کنید از اینکه فریب داده شوید؛ زیرا زود است بیایند پیغمبران دروغگوی که سخن مرا میگیرند و انجیل مرا ناپاک مینمایند.» (۱۲) آن وقت اندریاس گفت: ای معلم! برای ما علامتی ذکر کن تا او را بشناسیم. (۱۳) یسوع جواب داد: «بدرستی که او در زمان شما نمیآید؛ بلکه بعد از شما به چندین سال میآید؛ وقتی که انجیل من باطل میشود و نزدیک است که سی نفر مؤمن پیدا نشود. (۱۴) در آن وقت خدای بر جهان رحم میکند؛ پس میفرستد رسول خود را که قرار میگیرد بر سر او ابر سفیدی تا او را یکی از برگزیدگان خدای بشناسد و همانا زود است که او را ظاهر سازد برای جهان. (۱۵) زود است بیاید با قوت عظیمیر فاجران و براندازد بت پرستی را از جهان. (۱۶) بدرستی که من به آمدن او مسرور میشوم؛ زیرا بواسطه ی او زود است که ظاهر شود و تمجید کرده شود خدای و صدق من ظاهر شود. (۱۷) زود است انتقام کشد از آنانکه بگویند که من بزرگترم از انسان. (۱۸) حق میگویم به شما؛ بدرستی که زود است ماه او را خواب دهد در خردسالی او وقتی که بزرگ شود میگیرد آن را با دست های خود. (۱۹) پس باید جهان حذر کند از اینکه نپذیرد او را؛ زیرا زود است که وی بت پرستان را براندازد. (۲۰) پس بدرستی که موسی بنده ی خدای بیشتر از آن کشت بسیاری را و رحم نمود یسوع بر شهرهائی که آنها را سوزانیدند و کشتند کودکان را. (۲۱) زیرا زخم مزمن با داغ درمان کرده میشود. (۲۲) زود است بیاورد حقی را آشکار تر از سایر پیغمبران و زود است که سرزنش کند هر کس را که رفتار نیکو نمیکند در جهان. (۲۳) همچنین زود است که تحیت فرستند برج های شهر پدران ما، بعضی به بعضی از روی خوشحالی. (۲۴) پس هر وقتی که مشاهده شود بر افتادن بت پرستی از روی زمین و اعتراف کرده شود به اینکه من بشری هستم مانند سایر بشرها؛ پس حق میگویم به شما که پیغمبر خدای آن وقت میآید.

فصل هفتاد و سوم

(۱) حق میگویم به شما؛ بدرستی که هرگاه بخواهد شیطان که بداند آیا شما دوستان خدای هستید و متمکن بشود به رسیدن مقصود خود از شما، میپسندد برای شما اینکه به هواهای خود رفتار کنید، زیرا کسی به شهرهای خود هجوم ننماید. (۲) لیکن چون میدانند که شما دشمنان او هستید، پس زود است که به کار خواهد بست هر دشواری را تا هلاک

کند شما را. (۳) لیکن مترسید او مقاومت میکند با شما مثل سگ دربنده شده؛ زیرا خدای دعای مرا شنید.» (۴) یوحنا جواب داد: ای معلم! خبر بده ما را که چگونه آن آزمایشنده ی قدیم در کمینگاه میایستد از برای انسان، نه از برای ما تنها؛ بلکه نیز از برای آنهایی که زود است ایمان آورند به انجیل. (۵) یسوع فرمود: «بدانید که آن شریر میآزماید به چهار راه. (۶) اول آن وقتی که او میآزماید خودش را به اندیشه ها. (۷) دوم وقتی که میآزماید به سخن و کارها بواسطه ی خدمتگزارانش. (۸) سوم وقتی که میآزماید به تعلیم دروغ. (۹) چهارم وقتی که میآزماید به تخیل کاذب. (۱۰) در این صورت بر بشر واجب است که بسیار برحذر باشد، خصوصاً که او راست یآوری در نهادش که گناه را دوست دارد؛ چنانکه تب دار دوست میدارد آب را. (۱۱) حق میگویم به شما؛ بدرستی که هرگاه انسان از خدای بترسد، بر هر چیزی غالب میشود؛ چنانکه داوود پیغمبر میگوید: (۱۲) زود است که خدای تو را بسپارد به عنایت فرشتگان خود، که نگه دارند راه های تو را تا نلغزاند تو را شیطان. (۱۳) از طرف چپ تو هزار و از طرف راست تو ده هزار ساقط میشوند تا به تو نزدیک نشوند. (۱۴) نیز وعده داده خدای ما با محبت عظیمه به زبان داوود مذکور اینکه حفظ نماید ما را او فرموده: بدرستی که من عطا میکنم تو را فهمیتا تو را راه راست نماید و به هر نحوی که در راه های خود رفتار نمائی چشم خود را میگذارم تا بر تو بیفتد. (۱۵) لیکن چه بگویم؟ (۱۶) هرآینه بتحقیق بر زبان اشعیا فرموده: آیا فراموش میکند مادر طفل خود را؟ لیکن به تو میگویم که اگر او فراموش کند، پس بدرستی که من فراموش نمیکنم تو را. (۱۷) در این صورت به من بگوئید چه کس میترسد از شیطان، هرگاه فرشتگان نگهبان او باشند و خدای زنده حامی او باشد. (۱۸) با این وجود پس از ضرورت است —چنانکه سلیمان پیغمبر میفرماید —اینکه مستعد امتحانات باشی، ای پسرک من! که از خدای ترسان شده ای. (۱۹) حق میگویم به شما؛ بدرستی که بر انسان است که مانند صرافی که نقدینه ها را جست و جو میکند، کار کند برای اینکه افکار خود را امتحان نماید تا خطا نورزد به آفریدگار خود.

فصل هفتاد و چهارم

(۱) بودند و همیشه خواهند بود در جهان، گروهی که باک ندارند از گناه و جز این نیست که ایشان دچار بزرگ ترین گمراهی باشند. (۲) به من بگوئید، چگونه شیطان خطا ورزید؟ (۳) بدرستی که او خطا نمود بمجرد اندیشه ی اینکه او بزرگ تر است شأناً از انسان. (۴) خطا نمود سلیمان؛ زیرا او اندیشید که تمام آفریدگان خدای را دعوت کند به ولیمه ای؛ پس اصلاح نمود اندیشه ی او را ماهی؛ چون خورد همه ی آنچه که تهیه دیده بود. (۵) از این رو بی جهت نبود آنچه که پدر ما داوود میفرماید که: بزرگ شمردن انسان در نفس خود، میاندازد او را در وادی اشک ها. (۶) از این رو خدای بر زبان اشعیا، پیغمبر خود، ندا میکند: دور سازید اندیشه های بد خود را از چشم من. (۷) پس از برای کدام غرض سلیمان تذکر میدهد، چون میگوید: نگهدار دل خود را بدقت و مراقبت. (۸) سوگند به هستی خدای که نفس من در حضورش میایستد، هر چیزی گفته میشود درباره ی اندیشه های بد، که باعث ارتکاب گناه میشوند؛ زیرا ممکن نیست گناه ورزیدن بدون اندیشه. (۹) همانا به من بگوئید وقتی که زارع رز میکارد، مگر نمیکارد گیاه را برگودی فرو رفته؟ (۱۰) آری اینگونه میکند شیطان، هرگاه بکارد گناه را. او به چشم و گوش کفایت نکند؛ بلکه تعدی کند به دل که آن قرارگاه خدای است. (۱۱) چنانکه خدای بر زبان موسی سخن رانده و فرموده: بدرستی که من در دل ایشان ساکن خواهم شد تا به شریعت من راه روند. (۱۲) همانا بگوئید به من، هرگاه هیروودس پادشاه به شما سفارش کند تا خانه ای را که دوست دارد در آن ساکن شود حفظ کنید، آیا روا میدارید که پیلطس، دشمن او، در آن خانه در آید یا متاع های خود را در آن بگذارد؟ (۱۳) چنین نیست؛ چنین نیست. (۱۴) پس به سزاواری واجب است بر شما، که روا مدارید شیطان

دردل‌ها درآید و افکار خود را در آن بگذارد. (۱۵) زیرا خدای به شما دل داده تا آن را نگهدارید و آن مسکن اوست. (۱۶) حال ملاحظه کنید که چگونه صراف در نقود نگاه میکند که آیا صورت قیصر درست است، آیا نقره اش صحیح است یا نه؟ و آیا آن از عیار معهود است؟ (۱۷) از این رو آن را بسیار در دست خود زیر و روی میکند. (۱۸) ای عالم دیوانه! عجب حکیم و زیرک هستی در کار خود، که در روز آخر توییخ و تحکم میکنی بر خدمتکاران خدای به اجمال و سستی ورزیدن؛ زیرا خدمتکاران تو بی شک از خدمتکاران خدای حکیم تر و زیرک تر هستند. (۱۹) حال به من بگوئید، چه کس امتحان میکند فکر را چنانکه صراف امتحان میکند قطعه ی نقود نقره را؟ (۲۰) هیچ کس؛ نه، مطلقاً.»

فصل هفتاد و پنجم

(۱) در این وقت یعقوب گفت: ای معلم! چگونه امتحان فکر شبیه میشود به امتحان قطعه ای نقود؟ (۲) یسوع فرمود «بدرستی که نقره ی در فکر همانا پرهیزگاری است؛ زیرا هر فکر عاری از تقوا از شیطان میآید. (۳) صورت درست، همانا پیروی پاکان و پیغمبران است که واجب است بر ما تبعیت از آنها. (۴) وزن فکر، همانا محبت خداست که واجب است اینکه عمل شود هر چیزی به موجب آن. (۵) بدین خاطر است که دشمن در آنجا اندیشه هائی آورد که منافی تقوا است در همسایگانتان و مطابق است با جهان تا جسد را فاسد کند و مطابق است با محبت جهانی تا محبت خدای را فاسد کند.» (۶) برتولما گفت: ای معلم! چگونه اندیشه کنیم تا در امتحان نیفتیم؟ (۷) یسوع در پاسخ گفت: «شما را دو چیز لازم است. (۸) نخست آنکه بسیار بر آن عادت کنید. (۹) دوم آنکه کم سخن گوئید (۱۰) زیرا کاهلی غسلاگهی است که در آن هر منکر نجسی مجتمع میشود. (۱۱) بسیار گفتن، اسفنجی است که گناهان را میمکد. (۱۲) پس لازم است که کار شما منحصر در به کار واداشتن جسد نباشد؛ بلکه واجب است که نفس شما نیز مشغول به نماز باشد. (۱۳) بلکه واجب است که از نماز هیچ وقت بریده نشود. (۱۴) بدرستی که من برای شما مثلی میزنم. (۱۵) مرد بدی در دهی بود که از آن جهت، هیچ کس از آنانکه او را میشناختند نمیپذیرفت که در مزرعه ی او زراعت کند. (۱۶) پس گفت، مثل گفتن بدکار: به بازار میروم تا بیام گروهی تنبل و بیکار را که بیایند و رز مرا بکارند. (۱۷) پس این مرد از خانه ی خود بیرون شد و بسیاری از ناآشنایان بیکار مفلس را پیدا کرد. (۱۸) با ایشان سخن گفت و ایشان را به رزستان خود کشید. (۱۹) اما آنانکه شناخته بودند او را و پیشتر با او کار کرده بودند، هیچ کس از ایشان آنجا نرفت. (۲۰) پس آنکه بد میدهد و آنکه بد ادا میکند، همانا او شیطان است. (۲۱) زیرا او کاری میدهد که مزد انسان در خدمت او آتش جاوید است. (۲۲) پس او از برای همین از بهشت بیرون آمده و میگردد به جست وجوی کارکنان. (۲۳) او همانا برای کار خودش تنبل‌ها را، هر کس که باشند، به مزد میگیرد و خصوصاً کسانی که او را نمیشناسند. (۲۴) کفایت نمیکند مطلقاً به جهت گریختن از شر او، اینکه انسان او را بشناسد تا از او نجات یابد؛ بلکه واجب است به عمل آوردن کارهای نیکو، جهت غلبه نمودن بر او.

فصل هفتاد و ششم

بدرستی که مثلی برای شما میزنم. (۱) مردی سه رزستان داشت که آنها را به سه رزبان اجاره داده بود. (۲) چون اولی ندانست که چگونه رز را بکارد، (۳) پس از رز او جز برگ بیرون نیامد. (۴) اما دومی، تعلیم کرد به سومیکه چگونه باید رز کاشت. (۵) پس او به سخنانش گوش داد و رز را آنگونه که او راهنمایی کرده بودش کاشت؛ پس رز مرد سومبیر بسیار آورد. (۶) لیکن دومیدر کاشتن رز اجمال نموده، وقت خود را فقط به حرف زدن گذرانید. (۷) پس چون وقت دادن مال الاجاره به صاحب رز رسید، اولی گفت: ای آقا بدرستی که من نمیدانم چگونه رز تو زراعت میشود و از این

رو امسال مرا ثمری نشد. (۸) آقا جواب داد: ای احمق! مگر تو تنها در جهان سکونت میکنی، حتی از رزبان دوم من، که خوب میدانند چگونه زمین زراعت میشود مشورت نمیکنی؛ پس محتوم است بر تو ادای حق من. (۹) چون این بگفت، حکم کرد که به زندان رفته، مشغول باشد، تا اینکه پس بدهد به آقای خود که بر نادانی او ترحم فرموده؛ سپس او را آزاد فرمود و گفت: برو که من بعد از این نمیخواهم که به رز من مشغول باشی و تو را همین بس که به تو میبخشم وام تو را. (۱۰) دومی آمد و آقا به او فرمود: مرحباً به رزبان من؛ کو آن ثمرهائی که به آنها مدیون منی؟ (۱۱) چون تو بخوبی میدانستی که چگونه رزها را نیکو کنی؛ پس یقین رزی که به تو اجاره داده ام باید بسیار ثمر آورده باشد. (۱۲) دومی جواب داد: ای آقا! رز تو روی به تنزل آورده؛ زیرا من تاک بُری نکرده و زمین را زراعت ننموده ام و این رز بار نیاورد؛ از این جهت نمیتوانم که مالت را به تو بدهم. (۱۳) آقا سومیرا خواند و متحیرانه به او گفت: همانا تو به من گفتی که این مردی که رز دوم را به او اجاره داده ام تو را تمام تعلیم نمود زراعت رزی را که به تو اجاره داده ام. (۱۴) چگونه میشود که رزی که به او اجاره داده ام بار نیاورد با اینکه خاک یکی است. (۱۵) سومی جواب داد: ای آقا! رز فقط به سخن زراعت نمیشود؛ بلکه بر آنکه میخواهد استیجار، او را فرض است که هر روز پیرهنش پر شود از عرق. (۱۶) چگونه رزستان تو ثمر دهد و حال آنکه رزبان هیچ کاری نمیکند جز بیهوده صرف نمودن وقت به سخن گفتن. (۱۷) ای آقا! هیچ شکی نیست در اینکه هرگاه عمل میکرد به آنچه گفته بود، هر آینه اجرت پنج ساله ی رز را داده بود؛ زیرا من که پُر گفتن نمیتوانم، اجرت دو ساله را به تو دادم. (۱۸) پس آقا در غضب شد و به رزبان با حقارت فرمود: حالا تو کار بزرگی کردی بواسطه ی توجه نکردن از درختان و عمل نیاوردن رز؛ پس مرا بر تو سزای بزرگی است. (۱۹) آنگاه خدمتکاران خود را خوانده، حکم داد به زدن او بدون ترحم. (۲۰) او را در زندان نمود زیر شکنجه ی خدمتکار جفا پیشه ای که هر روز او را میزد. (۲۱) مطلقاً نخواست او را به شفاعت دوستانش رها کند.

فصل هفتاد و هفتم

(۱) راستی شما را میگویم بسیار زود است گروهی بگویند به خدای در روز جزا: ای پروردگار! هر آینه ما بشارت دادیم و تعلیم کردیم شریعت تو را. (۲) لیکن هم زود است که سنگ ها نیز به صدا آیند بر ضد ایشان و بگویند: چون فقط دیگران را بشارت داده اید، پس به زبان خود خودتان را محکوم ساخته اید، ای گنهکاران! (۳) یسوع آنگاه فرمود: «خدای سوگند به حیات میکند که: بدرستی آن کسی که حق را میداند و برعکس آن رفتار کند، به عقاب سوزناک گرفتار خواهد شد؛ حتی اینکه نزدیک میشود که شیاطین بر او رحم کنند. (۴) همانا به من بگوئید، آیا خدای شریعت را برای دانستن عطا فرموده یا برای عمل کردن؟ (۵) براستی به شما میگویم که غایت هر عملی همان حکمت است که هر چه را میدانی به عمل آری. (۶) به من بگوئید، هرگاه کسی بر سفره ای نشسته باشد و به دو چشم خود طعام خوش گواری را ببیند، لیکن اختیار کند به دست های خود چیز های مرداری را و آنها را بخورد، آیا دیوانه نیست؟» (۷) پس شاگردان عرض کردند: آری؛ البته. (۸) آن وقت یسوع فرمود: «بدرستی که تو از تمام دیوانگان همانا دیوانه تری ای انسان! که آسمان را به ادراک خود میشناسی و جهان را به خواهش نفس خود میخواهی. (۱۰) لذا اید بهشت را به ادراک خود میشناسی و به اعمال خود شقاوت دوزخ را اختیار میکنی. (۱۱) هر آینه تو چگونه دلاوری هستی، ای آنکه شمشیر را میافکنی و غلاف را بر میداری که جنگ کنی؟! (۱۲) مگر نمیدانید آنکه در تاریکی راه میرود روشنی را میخواهد؟ اما نه فقط برای اینکه روشنی را ببیند؛ بلکه تا راه راست را دریابد و راه رود با ایمنی تا به کاروانسرا برسد. (۱۳) عجب بد بختی ای عالمیکه واجب است به تو هزار بار توهین شود و دشمن داشته شوی! زیرا خدای ما همیشه خواسته است که راه

را بشناسی و فروع راه شناسی را بواسطه ی پیغمبران پاک خود بر تو مرحمت فرموده تا بسوی وطن و استراحتگاه خود بروی. (۱۴) لیکن تو ای شریرا! از رفتن تنها روی گردان نشدی؛ بلکه آنچه از آن بدتر است به جا آوردی که نور را تحقیر کردی. (۱۵) هرآینه مثل شتر درست آمد که گویند او را راغب نیست که از آب صاف بنوشد؛ زیرا نمیخواهد روی زشت خود را ببیند. (۱۶) چنین میکند صالحی که کار بد میکند. (۱۷) زیرا او مکروه میداند نور را تا کارهای زشت او دانسته نشود. (اما آن کسی که داده میشود به او حکمتی و قناعت نکند به اینکه کار نیکو نکند، بلکه از آن بدتر میکند به اینکه آن را در شر صرف نماید، به آن کسی ماند که عطایا را آلات کشتن عطا دهنده قرار میدهد.

فصل هفتاد و هشتم

(۱) راست میگویم به شما، بدرستی که خدای شفقت نورزید بر سقوط شیطان؛ اما شفقت ورزید بر سقوط آدم. (۲) کافی است شما را بدانید بدی حال کسی را که میشناسد نیکوئی را و کار زشت میکند. میداند خیر را و به جا میآورد شر را. (۳) پس در این وقت اندریاس گفت: ای معلم! خوب است که علم ترک کرده شود از ترس سقوط در چنین حالتی. (۴) یسوع جواب داد: «هرگاه جهان بی آفتاب و انسان بی دو چشم و روان بی ادراک نیکو باشد، آن وقت بی معرفتی هم نیکو خواهد بود. (۱۵) راست میگویم به شما؛ بدرستی که نان، زندگانی جهان را به شما افاده نمیکند، چنانکه علم افاده میکند زندگانی جاودان را. (۶) مگر نمیدانید که خدای امر فرموده به علم. (۷) زیرا خدای چنین میفرماید: از پیران خود بپرس تو را ایشان تعلیم خواهند کرد. (۸) خدای درباره ی شریعت میفرماید: وصیت مرا جلو چشم های خود بگذار و تفکر کن در آن هنگامیکه مینشینی و راه میروی و در هر وقت. (۹) پس شما را ممکن است اکنون که بدانید، اگر بی علم خوب بود. (۱۰) بدرستی که هر کس خوار بشمرد حکمت را هرآینه بد بخت و شقی است. زیرا ناچار از حیات جاودانی بی بهره خواهند ماند.» (۱۱) یعقوب گفت: ای معلم! میدانیم که نه ایوب از هیچ معلمیتعلیم گرفته و نه ابراهیم با وجود این هر دو پاک و پیغمبر بودند. (۱۲) یسوع جواب داد: «حق به شما میگویم؛ همانا هر کس که از کسان عروس است، به عروسی دعوت کرده نمیشود؛ زیرا او در خانه ی عروس ساکن است؛ بلکه کسانی که دور از خانه اند دعوت میشوند. (۱۳) پس مگر نمیدانید که پیغمبران خدای در خانه ی نعمت خدای و رحمت او هستند. (۱۴) پس شریعت خدای در ایشان آشکار است؛ چنانکه داوود، پدر ما در این خصوص میفرماید: بدرستی که آن کس که شریعت خدای در دلش هست پس راه او کهنه نمیشود. (۱۵) حق میگوی؛ بدرستی که خدای ما چون انسان را آفرید او را تنها نیکوکار نیافرید؛ بلکه در دلش نوری نهاد تا او را بنمایاند اینکه سزاوار است او را خدمت خدای. (۱۶) همانا اگر با گناه تاریک شود این نور، پس آن خاموش نمیشود. (۱۷) زیرا هر گروهی این رغبت را در خدمت خدای دارند، با وجود اینکه ایشان خدای را گم کرده اند و خدایان باطل دروغ را پرستیده اند. (۱۸) از این رو واجب شد که انسان از پیغمبران خدای علم بیاموزد؛ زیرا نوری که به ایشان تعلیم میکند راه به بهشت رفتن را که وطن ماست، به خدمت خدای واضح است. (۱۹) چنانکه واجب است که آورده شود و مداوا شود، کسی که در چشم او مرض است.»

فصل هفتاد و نهم

(۱) یعقوب پرسید: چگونه پیغمبران ما را تعلیم میکنند و حال آنکه ایشان مُردگانند؟ (۲) چگونه تعلیم میدهد کسی که به پیغمبران معرفت ندارد؟ (۳) یسوع جواب داد: «تعلیم ایشان مدوّن است؛ پس واجب است مطالعه ی آن؛ زیرا نوشته به منزله ی پیغمبری است برای تو. (۴) راستی به شما میگویم؛ آنکه خوار میدارد نبوت را، نه فقط پیغمبر را خوار میکند، بلکه خوار میکند همچنین خدائی را که فرستاده است آن پیغمبر را. (۵) اما آنچه مخصوص است به گروه هائی که

نمیشناسند پیغمبر را، پس بدرستی که به شما میگویم، هر گاه در آن اقطار مردی زندگانی کند، چنانکه دل او. به او وحی کند و نکند به دیگران چیزی را که دوست ندارد که به او از دیگران برسد و بدهد به نزدیکان خود چیزی را که دوست دارد از دیگران بگیرد، رحمت خدای از چنین مردی کناره نخواهد گرفت. (۶) پس از این رو خدای بر او آشکار شود و به رحمت خود شریعت خود را در وقت مرگ به وی نشان دهد، اگر چه پیش از آن نباشد. (۷) شاید در دل شما خطور کند که خدای شریعت را بجهت محبت به شریعت، به او داده. (۸) بدرستی که این باطل است؛ بلکه خدای خود را عطا فرموده تا انسان کار نیکو کند بجهت محبت خدای. (۹) پس هر گاه بیاید انسانی را که بجهت محبت او کار نیکو میکند، آیا گمان میکنید که وی را خوار میکند. (۱۰) نه چنین است و نه چنین است؛ بلکه او را بیشتر از آنانکه شریعت را به ایشان عطا فرموده دوست میدارد. (۱۱) همانا من مثلی برای شما میزنم. مردی بود که املاک بسیاری داشت و از جمله املاک او زمین خشکی بود که نمیرویانید جز چیزهایی که ثمری نداشتند. (۱۲) در بین اینکه روزی بر این زمین خشک راه میرفت، در میان آن گیاه های بی بر، برخورد به گیاهی نیکو و با ثمر. (۱۳) پس این مرد با خود گفت که چگونه اتفاق افتاده که این گیاه، این ثمرهای خوشگوار را در اینجا بارور شده است. (۱۴) من نمیخواهم که او اینجا باقی بماند و بریده شده، در آتش نهاده شود. (۱۵) آنگاه خدمتکاران خود را خواند و به ایشان امر فرمود به کندن آن و نهادن آن در بستان خودش. (۱۶) بدرستی که من میگویم به شما، اینچنین حفظ میکند خدای ما از شراره دوزخ کسانی را که نیکو کارند، هر جا که باشند.

فصل هشادم

(۱) به من بگوئید، آیا ایوب در غیر سرزمین عوص ساکن شد در میان بت پرستان؟ (۲) موسی از زمان طوفان چه مینویسد؟ (۳) بگوئید به من. (۴) بدرستی که او میگوید: نوح نعمتی از خدای یافت. (۵) پدر ما ابراهیم پدری داشت که هیچ ایمان نداشت؛ زیرا او میساخت و میپرستید بت های باطل را. (۶) لوط ساکن شد در میان بدترین مردمیکه بر زمین بودند. (۷) همانا بتحقیق بختنصر دانیال را اسیر گرفت و او طفل بود با حنیا و عزریا و میثائیل که جز دو سال عمر نداشتند وقتی که اسیر شدند و در میان جماعتی از خدمتکاران بت پرست پرورش یافتند. (۸) قسم به هستی خدای بدرستی که چنانکه آتش چیز های خشک را میسوزاند و آنها را شعله ور میگرداند، بدون تمیز میان زیتون و سرو و خرما، همچنان خدای ما رحم میفرماید بر هر که نکوئی کند بدون آنکه فرق بگذارد میان یهودی و سکیتی و یونانی یا اسماعیلی. (۹) لیکن ای یعقوب! در اینجا دل تو توقف نکند؛ زیرا هر جا که خدای پیغمبر فرستاده لازم است بر تو که حکم خود را انکار نمائی و متابعت پیغمبر کنی. (۱۰) نه اینکه بگوئی که چرا این را میگوید، برای چه امر و نهی میکند. (۱۱) بلکه بگو اینچنین خدای خواسته و اینچنین امر میفرماید. (۱۲) مگر خدای به موسی چه فرمود وقتی که موسی را اسرائیل حقیر شمرد؟ فرمود: بدرستی که ایشان تو را حقیر نشمردند؛ بلکه ایشان مرا حقیر شمردند. (۱۳) راست میگویم به شما؛ همانا واجب نیست بر انسان اینکه زمان حیات خود را در یاد گرفتن کلام و خواندن صرف نماید؛ بلکه صرف نماید در یاد گرفتن اینکه چگونه به نیکی مشغول شود. (۱۴) همانا بگوئید کدام خادم هیرودس نمیخواهد خشنودی او را به اینکه به تمام کوشش خدمت نماید؟ (۱۵) وای بر عالمیکه میخواهد خشنود سازد کالبدی را که جز گل و سرگین نیست و نمیخواهد بلکه فراموش میکند، خدمت خدائی را که آفریده است هر چیزی را آنکه مجید است پیوسته.

فصل هشتادویکم

(۱) بگوئید به من، آیا گناهی بزرگ پنداشته میشود بر کاهنان، هر گاه تابوت شهادت خدای را بیندازد در وقتی که آن را

به دوش گرفته اند؟» (۲) پس شاگردان لرزیدند چون این راشیندند؛ زیرا ایشان علم داشتند به اینکه خدای غزه را کشت بجهت اینکه تابوت خدای را از روی خطا دست زده بود. (۳) پس گفتند: بدرستی که آن گناه بزرگی است. (۴) آنگاه یسوع فرمود: «سوگند به هستی خدای، بدرستی که فراموشی کلمه ی خدای، که به آن همه ی چیزها را آفریده و به آن برای تو حیات ابدی را مرحمت فرموده، هرآینه گناه بزرگی است.» (۵) چون یسوع این بفرمود نماز کرد و بعد از آن نماز فرمود: «واجب نیست که فردا بسوی سامره عبور کنیم؛ زیرا اینچنین به من، فرشته ی یزدان پاک فرمود.» (۶) در بامداد آن روز یسوع به چاهی که آن را یعقوب ساخته و به یوسف پسرش بخشیده بود رسید. (۷) چون یسوع خسته شده بود از سفر، شاگردان خود را به شهر فرستاد تا طعامی بخرند. (۸) پس در پهلوی چاه بر سنگ چاه نشست و یک زنی از سامره بسوی چاه آمد تا آب بکشد. (۹) یسوع به آن زن فرمود: «مرا آب ده تا بنوشم.» (۱۰) پس آن زن در جواب گفت: مگر خجالت نمیکشی که از من شربت آب میخواهی و تو عبرانی هستی و من زنی هستم سامری. (۱۱) یسوع در جواب فرمود: «ای زن! اگر میدانستی که چه کس از تو شربت آب میخواهد، هرآینه تو از او شربتی میخواستی.» (۱۲) زن در جواب گفت: چگونه میدهی به من که بنوشم و نه ظرفی و نه ریسمانی با تو هست تا به آن آب بکشی و چاه عمیق است. (۱۳) یسوع در جواب فرمود: «ای زن! هر که از آب این چاه بنوشد دوباره عطش میگیرد؛ اما هر کس از آبی که من به او میدهم بنوشد، هرگز تشنه نمیشود و این به تشنگانی داده میشود تا بنوشند و به حیات جاودانی برسند.» (۱۴) زن گفت: ای آقا! از این آب به من بده. (۱۵) یسوع در جواب فرمود: «برو و شوهر خود را بخوان تا شما را بدهم و بنوشید.» (۱۶) زن گفت: شوهر ندارم. (۱۷) یسوع در جواب فرمود: «خوب راست گفתי؛ زیرا تو پنج شوهر داشتی و آنکه اکنون با تو است شوهر تو نیست.» (۱۸) چون زن این را بشنید، مضطرب شد و گفت: ای آقا! بیان میبینم اینکه تو پیغمبری. (۱۹) از این رو زاری میکنم بسوی تو که مرا از آنچه میآید خبر دهی که عبرانیین بر کوه صهیون نماز خوانند در هیکلی که آن را سلیمان در اورشلیم بنا کرده و میگویند که نعمت و رحمت خدای آنجا بدست آید نه در جای دیگر. (۲۰) اما قوم ما پس بر این کوه سجده میکنند و میگویند که سجود همانا واجب است که بر کوه های سامره باشد فقط؛ پس کدامین سجده کنندگان حقیقی هستند؟

فصل هشتاد و دوم

(۱) در این وقت یسوع آهی کشید و گریه کرده، فرمود: (۲) «وای بر تو ای شهرهای یهودیه؛ زیرا تو فخرکنان میگوئی هیکل پروردگار، هیکل پروردگار، زندگانی میکنی چنانکه گویا خدائی نیست؛ فرو رفته ای در لذایذ و مکاسب جهان. (۳) پس بدرستی که این زن حکم به دوزخ میکند بر تو در روز جزا. (۴) زیرا این زن میخواهد بفهمد چگونه نعمت و رحمت را نزد خدای به دست بیاورد.» (۵) آنگاه بسوی آن زن ملتفت شده، فرمود: «ای زن! بدرستی که شما سامریان سجده میکنید به چیزی که آن را نمیشناسید؛ و اما ما عبرانیان سجده میکنیم به آن چیزی که میشناسیم. (۶) راست میگویم به تو؛ بدرستی که خدای روح است و حق واجب است اینکه سجده کرده شود برای او به روح و حق. (۷) زیرا پیمان خدای همانا در اورشلیم در هیکل سلیمان گرفته شده نه در جای دیگر. (۸) لیکن تصدیق کن مرا، وقتی میآید که خدای رحمت خود را، آن وقت در شهر دیگر میدهد و ممکن میشود سجده نمودن برای او در هر جای براستی و خدای قبول میفرماید نماز حقیقی را هر جا به رحمت خود.» (۹) زن در جواب گفت: بدرستی که ما انتظار مسیا را داریم؛ پس وقتی که بیاید ما را تعلیم میکند؟ (۱۰) یسوع در جواب گفت: «ای زن! مگر نمیدانی که بناچار مسیا خواهد آمد.» (۱۱) زن در جواب گفت: آری، ای آقا! (۱۲) آن وقت یسوع درخشیده رخسار شد و فرمود: «به من ظاهر میشود ای زن که تو مؤمنه

باشی. (۱۳) پس اکنون بدان که با ایمان به مسیا همه ی برگزیدگان خدای زود است خلاصی یابند. (۱۴) اکنون واجب است که بدانی آمدن مسیا را. (۱۵) زن گفت: ای آقا! شاید تو خود مسیا باشی. (۱۶) یسوع در جواب فرمود: «بدرستی که من بسوی خانه ی اسرائیل بعنوان پیغمبر رهائی فرستاده شده ام. (۱۷) لیکن زود است که بعد از من بیاید مسیا که فرستاده شده ی خداست برای همه ی جهان، آنه بواسطه ی او خدای جهان را آفریده. (۱۸) در آن وقت سجده کرده میشود برای خدای در همه ی جهان و به رحمت رسیده میشود و سال یوییل که هر صد سال میآید زود است که آن را مسیا در هر سال، در هر جا قرار دهد.» (۱۹) آنگاه آن زن بسوی خود را گذاشته، بسوی شهر شتافت تا خبر دهد آنچه را که از یسوع شنیده است.

فصل هشتاد و سوم

(۱) در وقتی که آن زن با یسوع سخن میگفت، شاگردان آمدند و تعجب کردند که او اینچنین با زنی سخن میراند. (۲) با این وجود کسی به یسوع نگفت برای چه اینچنین با زن سامریه ای سخن میگوئی. (۳) چون زن برفت، گفتند: ای معلم! بیا و بخور. (۴) یسوع در جواب فرمود: «واجب است که طعام دیگری بخورم.» (۵) پس شاگردان بعضی به بعضی گفتند: شاید مسافری با یسوع سخن گفته و رفته تا برای وی طعامیجوید. (۶) پس از نگارنده ی این کتاب پرسیدند و گفتند: ای برنابا! آیا اینجا کسی بود که او را ممکن شود تا طعامی برای معلم حاضر نماید؟ (۷) پس نگارنده در جواب گفت: اینجا کسی نبود؛ جز همان زنی که او را دیدید که حاضر کرده بود این ظرف خالی را تا از آب پرش کند. (۸) پس شاگردان ایستادند با دهشت و منتظر نتیجه ی سخن یسوع شدند. (۹) آن هنگام یسوع فرمود: «بدرستی که شما نمیدانید طعام حقیقی همان عمل به مشیت خداست. زیرا آنچه که قوت انسان میشود و او را حیات میدهد نان نیست؛ بلکه آن کلمه الله است به اراده ی او که به انسان روزی میدهد. (۱۱) پس از این سبب است که فرشتگان پاک نمیخورند؛ بلکه زندگانی میکنند و تغذی میشوند به اراده ی خدای. (۱۲) همچنین ما و موسی و ایلیا و یکی دیگر چهل روز و شب بدون چیزی از طعام گذراندیم.» (۱۳) آنگاه یسوع چشمان خود را بلند کرده، فرمود: «وقت درو کی میشود؟» (۱۴) شاگردان در جواب گفتند: بعد از سه ماه. (۱۵) یسوع فرمود: «اکنون نگاه کنید چگونه کوه ها به دانه ها سفید است. (۱۶) راستی به شما میگویم، همانا امروز درو بزرگی پیدا میشود که چیده شود.» (۱۷) آن وقت اشاره نمود به جماعت بسیاری که آمده بودند تا او را ببینند. (۱۸) زیرا آن زن چون به شهر در آمده بود، شهر را به هیجان آورده، گفته بود که ای مردم! بیایید و ببینید پیغمبر تازه ی فرستاده شده را از جانب خدای به خانه ی اسرائیل. (۱۹) بر آنها باز گفته بود آنچه را که از یسوع شنیده بود. (۲۰) پس چون آنجا آمدند، از یسوع استدعا کردند که نزد ایشان درنگ نماید. (۲۱) پس یسوع داخل شهر شده و در آنجا دو روز ماند، در حالتی که شفا دهنده بود همه ی مریضان را و تعلیم دهنده بود آنچه را که مختص به ملکوت خداست. (۲۲) آن وقت اهل شهر به آن زن گفتند که ما به سخن و آیات او بیشتر ایمان داریم تا به آنچه تو گفتی. (۲۳) چون او براستی قدوس خداست و پیغمبری است فرستاده شده برای کسانی که به او ایمان میآورند. (۲۴) پس از نماز نیمه شب، شاگردان نزدیک یسوع شدند. (۲۵) پس به ایشان فرمود: «زود باشد که این شب در زمان مسیا، پیغمبر خدای، یوییل سالیانه شود که اکنون هر صد سال میآید. (۲۶) از این رو نمیخواهم که امشب بخوابم؛ بلکه میخواهم که نماز بخوانیم و سر خود صد بار خم کرده سجده کنیم خدای توانای مهربان همیشه خجسته ی خود را. (۲۷) پس باید هر بار بگوئیم: اعتراف میکنیم به تو پروردگار یکتای ما که نه تو را آغاز و نه تو را انجام است. (۲۸) زیرا تو به رحمت خود به همه ی چیزها دادی آغازشان و زود باشد که به عدل خود همه را جزا دهی. (۲۹) میان بشر ماندی نداری. (۳۰) زیرا به

وجود بی نهایت خود، دستخوش حرکت و عوارض نیستی. (۳۱) به ما رحم کن؛ چون تو ما را آفریده ای و ما ساخته شده ی تو هستیم.»

فصل هشتاد و چهارم

(۱) چون یسوع نماز خواند فرمود: «باید شکر خدای نمائیم؛ زیرا او به ما امشب رحمت بزرگی ارزانی فرموده. (۲) چون او برگردانید زمانی را که لازم بود در این شب بگذرد و نماز خواندیم به اتحاد با رسول خدای. (۳) بتحقیق شنیدم آواز او را.» (۴) پس چون شاگردان ای سخنان را شنیدند، درخشنده رخسار شدند و گفتند: ای معلم! امشب به ما قدری از اندرزا بیاموز. (۵) پس یسوع فرمود: «آیا گاهی دیده اید فضل را مخلوط با بَلَسان،» (۶) پس جواب دادند: نه ای آقا! نه؛ بدرستی که یاد نمیشود دیوانه ای که این کار را نماید. (۷) پس یسوع فرمود: «بدرستی که من اکنون به شما خبر میدهم که همانا در جهان یافت میشوند کسانی که در دیوانگی از آن بالاترند؛ زیرا ایشان خدمت خدای را به خدمت جهان مخلوط میکنند. (۸) حتی بسیاری از کسانی که بدون انجام گناه زندگانی میکنند، فریب شیطان خورده اند. (۹) در حینی که ایشان نماز میخوانند مشاغل دنیوی را به نماز خودشان در آمیخته اند؛ پس در آن وقت در نظر خدای مورد خشم واقع شده اند. (۱۰) به من بگوئید، آیا هرگاه برای نماز غسل میکنید بر حذر میشوید از اینکه به شما نجاستی برخورد؟ آری از نجاست بر حذر میشوید. (۱۱) لیکن چه میکنید وقتی که نماز میکنید. (۱۲) بدرستی که میشوید خودتان را از گناه ها بواسطه ی رحمت خدای. (۱۳) آیا هرگز میخواهید که امور دنیوی صحبت بدارید در حالی که نماز میخوانید؟ (۱۴) پرهیزید از اینکه چنین کنید. (۱۵) زیرا کلمه ی دنیوی فضل ی شیطان میشود بر نفس تکلم کننده.» (۱۶) پس شاگردان برخورد لرزیدند؛ زیرا با ایشان بتندی روح سخن میگفت. (۱۷) ایشان گفتند: ای معلم! چه کنیم هرگاه دوستی بیاید با ما سخن گوید، درحالی که ما نماز میخوانیم؟ (۱۸) یسوع در جواب فرمود: «بگذارید او را که انتظار بکشد و نماز خود را به پایان برسانید.» (۱۹) پس برتولما گفت: حتی فرض کنیم که او چون دید که ما با او حرف نمیزنیم خشمگین شده و برود؟ (۲۰) یسوع در جواب فرمود: «هرگاه خشمگین شد، پس باور بدارید از من که او نه همانا دوست شماست و نه مؤمن است؛ بلکه کافر و رفیق شیطان است. (۲۱) به من بگوئید، هرگاه بروید تا با یکی از غلامان اصطبل هیروودس صحبت بدارید و بیاید او را که با هیروودس درگوشی سخن میکند، آیا شما خشمگین میشوید که او شما را در انتظار بدارد؟ (۲۲) چنین نیست هرگز بلکه مسرور میشوید که دوست خود را مقرب پادشاه ببینید.» (۲۳) آنگاه فرمود: «آیا صحیح است این؟» (۲۴) شاگردان در جواب گفتند: همانا که بحقیقت راست است. (۲۵) پس یسوع فرمود: «راستی به شما میگویم، که هرکس نماز میخواند، همانا با خدای صحبت میدارد. (۲۶) پس مگر رواست که سخن گفتن با خدای را ترک نمائید تا با مردم صحبت داشته باشید؟ (۲۷) آیا سزاوار که دوست شما از برای این سبب که شما احترام خدای را بیشتر از او نگه میدارید خشمگین شود؟ (۲۸) از من باور بدارید که هرگاه او بدین خاطر که شما او را منتظر داشته اید خشمگین شود، پس همانا خدمتکار خوبی است شیطان را. (۲۹) زیرا این همان است که شیطان آرزوی آن را دارد؛ یعنی برای خاطر مردم، خدای ترک شود. (۳۰) به هستی خدای سوگند که واجب است بر هرکس که از خدای میترسد، اینکه در هر عمل صالحی از کارهای جهان، دور شود از ناخالصی تا عمل صالح فاسد انجام نشود.»

فصل هشتاد و پنجم

(۱) یسوع فرمود: «اگر کسی بدی کند یا سخن بد بگوید و کسی برود تا او را اصلاح کند و مانع شود که چنین کاری کند، کار این شخص چگونه است؟» (۲) شاگردان در جواب گفتند: او کار خوبی میکند؛ چه او خدمت میکند خدای را

که همیشه می‌خواهد منع شر را؛ چنانکه آفتاب همیشه می‌خواهد دفع تاریکی را. (۳) پس یسوع فرمود: «من به شما می‌گویم که بعکس آن هرگاه کسی کار نیکوئی کند یا سخن نیکوئی بگوید، پس هر کس منع او خواهد بوسیله ای که بالاتر از آن نباشد، همانا خدمت شیطان مینماید بلکه رفیق او میشود. (۴) زیرا شیطان به چیزی اهتمام ندارد جز جلوگیری از هر کار نیکو. (۵) لیکن من حالا به شما چه بگویم؟ (۶) بدرستی که من به شما می‌گویم آنچه را سلیمان پیغمبر پاک و دوست خدای فرموده: از هر هزار کس که ایشان را بشناسید، یکی از ایشان دوست شما خواهد بود.» (۷) پس متی گفت: در این صورت نمیتوانیم کسی را دوست بداریم. (۸) یسوع در جواب فرمود: «به شما راست می‌گویم؛ که جایز نیست شما را که چیزی را مکروه بدارید جز گناه را. (۹) حتی نمیتوانید شیطان را دشمن بدارید از باب اینکه او آفریده ی خداست. (۱۰) آیا میدانید این برای چیست؟ من به شما می‌فهمانم. (۱۱) زیرا او آفریده ی خداست و هر چه خدای آفریده است آن نیکو و کامل است. (۱۲) پس بدین جهت هر کس مخلوق را نمیسندد خالق را نیز نمیسندد. (۱۳) لیکن دوست، چیزی جدای از دیگر چیز است که بدست آوردنش آسان نیست؛ ولی از دست رفتنش آسان است. (۱۴) زیرا دوست خوش نمیدارد اعتراض را بر کسی که او را سخت دوست میدارد. (۱۵) حذر کنید و بیدار شوید و دوست اختیار نکنید کسی را که دوست نمیدارد آن را که دوست میدارید؛ از این باب که او دوست است. (۱۶) پس بدانید که مراد از دوست چیست. (۱۷) منظور از دوست جز طیب نفس نیست. (۱۸) همچنین همان طور که نادر است انسان طیب ماهری بدست آورد که تمام مرض‌ها را بشناسد و استعمال دواها را در آنها بداند، همچنین نادر است وجود دوستانی که بشاسند لغزش‌ها را و بدانند چگونه باید راهنمایی کنند به صلاح. (۱۹) لیکن در اینجا یک بدی هست و آن این است که بسیار کس دوستانی دارند که چشم از لغزش‌های دوستان خود میپوشند. (۲۰) دوستان دیگری دارند که ایشان را معذور میدارند. (۲۱) دوستان دیگری دارند که از ایشان بجهت امور دنیویه حمایت میکنند. (۲۲) دوستانی پیدا میشوند – این بدتر است از آنچه گذشت – که دوستان خود را میخوانند و یاری میکنند ایشان را در ارتکاب گناه و زود باشد که آخرت ایشان نظیر فرومایگی ایشان باشد. (۲۳) حذر کنید از اینکه امثال این گروه را دوستان خود اختیار کنید. (۲۴) زیرا ایشان دشمنانند و کشندگان نفس اند برآستی.

فصل هشتم و ششم

(۱) باید دوست تو دوستی باشد که قبول کند اصلاح را، همچنانکه او می‌خواهد که تو را اصلاح کند. (۲) نیز همچنانکه او می‌خواهد که ترک کتی هر چیزی را برای محبت خدای؛ پس بر اوست که راضی باشد بر اینکه ترک کتی او را برای خدمت خدای. (۳) لیکن به من بگو، هرگاه انسان نداند که چگونه خدای را دوست بدارد، پس از چه چیز خواهد دانست که خودش را دوست بدارد؟ (۴) پس چطور خواهد دانست که دیگران را دوست بدارد، در صورتی که نمیداند که چگونه خودش را دوست بدارد؟ (۵) برآستی که این البته محال است. (۶) پس هرگاه برای خود دوستی اختیار کنی – زیرا هر کس را دوست نباشد همانا بینواست – اول در او نظر کن؛ ولی نه به نسب نیک او و نه به طایفه ی معتبر او و نه به خانه ی او و نه به جامه‌های فاخر او و نه به صورت زیبای او و نه به سخن نیکوی او؛ زیرا تو اگر به اینها نظر کنی، باسانی فریب خواهی خورد. (۷) بلکه نظر کن چگونه از خدی میترسد و چگونه چیزهای زمینی و دنیویه را حقیر می‌شمارد و چگونه کارهای نیکو را دوست میدارد؛ و به وجه اخص چگونه تعلق به جسد خود را دشمن میدارد؛ پس آن زمان آسان میشود بر تو دریافتن دوست راستگوی. (۸) نظر کن به وجه اخص هر گاه بترسد از خدای و حقیر شمارد اباطیل جهان را و هرگاه حریص باشد بر اعمال صالحه و دشمن بدارد علاقه ی به جسد خود را، مثل دشمنی سخت. (۹) واجب هم نیست

بر تو که چنین دوستی را دوست بداری، بحیثی که محبت تو منحصر در او باشد؛ زیرا تو بت پرست خواهی شد. (۱۰) بلکه او را دوست مدار مثل اینکه خدای تو را نعمتی عطا فرموده؛ پس زینت میدهد آن را خدای به فضل بزرگتری. (۱۱) راستی به شما میگویم که هر کس دوستی پیدا کند، یکی از مسرت های فردوس را پیدا کرده است؛ بلکه او همه ی فردوس را یافته.» (۱۲) تدی گفت: لیکن هرگاه اتفاق افتاد برای انسان وجود دوستی که منطبق نشود بر آنچه گفتی ای معلم! پس او را باید چه کرد؟ آیا واجب است که او را ترک کند؟ (۱۳) یسوع در جواب فرمود: «واجب است بر او آن کند که ناخدا با کشتی خود که میراند میکند تا وقتی از آن نفعی میبیند؛ لیکن وقتی که در آن زبانی یافت آن را ترک میکند. (۱۴) اینچنین واجب است که بکنی با دوستی که از تو بدتر است. (۱۵) پس ترک کن او را در چیز هائی که برای تو لغزشی باشد، هرگاه میخواهی که تو را رحمت خدای ترک نکند.

فصل هشتاد و هفتم

(۱) وای بر جهان از لغزش ها. (۲) بناچار لغزش ها خواهد آمد؛ زیرا که جهان بر گناه ایستادگی دارد. (۳) لیکن وای بر انسانی که لغزش بر او وارد میشود. (۴) برای انسان بهتر است اینکه در گردن او سنگ آسیا آویخته شود و در لجه ی دریا غرق شود از اینکه همسایه ی او بلغزد. (۵) هرگاه چشم تو مایه ی لغزش تو باشد، پس آن را بکن؛ زیرا بهتر است که با یک چشم داخل بهشت شوی از اینکه با دو چشم داخل دوزخ بروی. (۶) اگر دست یا پای تو بلغزند تو را به آنها نیز چنین کن؛ زیرا بهتر است که در ملکوت آسمان لنگ یا دست و پا بریده داخل شوی، از اینکه داخل دوزخ شوی با دو دست و پا. (۷) پس سمعان -نامیده شده به پطرس- گفت: ای آقا! چگونه واجب است که چنین کنم؟ براستی میشوم ناقص در زمان کمی. (۸) یسوع در جواب فرمود: «ای پطرس! خلع کن حکمت جسدیه را که حق را فرد و تنها خواهی یافت. (۹) زیرا کسی که تو را تعلیم میکند آن چشم توست، و کسی که تو را در عمل همراهی میکند آن پای توست، و کسی که خدمت میکند تو را در چیزی آن دست توست. (۱۰) پس وقتی که امثال اینها باعث شوند بر گناه، آنها را ترک کن (۱۱) زیرا بهتر است تو را که جاهل و فقیر و با اعمال کمیداخل بهشت شوی از اینکه داخل دوزخ شوی به اعمال بزرگ و حکیم و توانگر باشی. (۱۲) پس برانداز از خود هر چه را که باز دارد تو را از خدمت خدای؛ چنانکه برمیاندازد انسان هرچه را که پیش چشم او را میگیرد.» (۱۳) چون یسوع این بفرمود، پطرس را به پهلوی خویش خواند و به او فرمود: «هرگاه برادر تو نسبت به تو کار خطائی کند، برو و او را اصلاح کن. (۱۴) پس چون به صلاح آمد، خوشحال شو؛ زیرا تو سود برده ای. (۱۵) اگر به صلاح نیامد، پس برو و دو گواه بخوان و او را به صلاح آور. (۱۶) پس اگر به صلاح نیامد به آن، کلیسا را خیر ده. (۱۷) پس اگر باز به صلاح نیامد، او را کافر بشمار. (۱۸) آنگاه بجهت این، با او در زیر سقف خانه ای که مسکن دارد ساکن مشو. (۱۹) نیز از خوانی که مینشیند بر آن، مخور. (۲۰) با او گفت و گو مکن. (۲۱) حتی اگر بدانی که در اثنای راه رفتن کجا قدم میگذازد، در آنجا قدم خود را مگذار.

فصل هشتاد و هشتم

(۱) لیکن زنهار که خود را از او برتر بشماری. (۲) بلکه واجب است بر تو که چنین بگویی؛ که ای پطرس! همانا اگر تو را خدای مساعدت نمیکرد، هر آینه از او بدتر بودی.» (۳) پطرس گفت: چگونه واجب است که او را اصلاح کنم؟ (۴) پس یسوع در جواب فرمود: «به طریقی که تو دوست داری نفس تو به آن اصلاح شود. (۵) پس چنانچه میخواهی به حِلْم با تو رفتار شود، همچنان با دیگران رفتار کن. (۶) مرا تصدیق کن ای پطرس! زیرا به تو راست میگویم اینکه هر مرتبه ای که اصلاح میکنی به مهربانی برادر خود را، از خدای مهربانی خواهی دید و سخنان تو ثمر میدهد بعد ثمر. (۷) لیکن

هرگاه بدرستی اصلاح کنی، عدل خدای از تو بدرستی قصاص مینماید و ثمری نمیدهد. (۸) ای پطرس! به من بگو آیا فقراً مثلاً این دیگک های سفالین را که در آنها طعامشان را میپزند، آنها را با سنگ ها و چکش های آهنین میشویند؟ (۹) هرگز، هرگز؛ بلکه به آب گرم میشویند. (۱۰) پس دیگک ها با آهن خُرد میشوند و اشیای چوبین را آتش میسوزاند؛ اما انسان همانا به مهربانی اصلاح میشود. (۱۱) پس هرگاه اصلاح نمودی برادر خود را، با نفس خود بگو: هرگاه مرا خدای همراهی ننماید، پس بدرستی که فردا از من عمل زشتی سرزند که بدتر باشد از هرچه برادرم امروز کرده است.» (۱۲) پطرس گفت: چند بار چشم بپوشم از برادر خود ای آقا؟ (۱۳) یسوع در جواب فرمود: «به عدد آنچه که میخواهی از تو چشم پوشی شود.» (۱۴) پس پطرس گفت: آیا هفت مرتبه در روز؟ (۱۵) یسوع در جواب فرمود: «نمیگویم فقط هفت؛ بلکه از او چشم بپوش هر روز هفتاد بار و هر بار هفت مرتبه. (۱۶) زیرا هرکس چشم پوشی کند، از او چشم پوشی میشود و هر کس جزا دهد جزا داده میشود.» (۱۷) در این هنگام نگارنده گفت: وای بر رؤسا؛ زیرا ایشان زود باشد که بسوی دوزخ بروند. (۱۸) پس یسوع او را توبیخ فرموده، گفت: «همانا تو کودن شده ای ای برنابا! که چنین سخن کردی. (۱۹) شما را راست میگویم که حمام برای تن و لگام برای اسب و سگان برای کشتی ضروری نیست مثل ضرورت رئیس برای بلاد. (۲۰) به چه سبب خدای اذن داد به موسی و یسوع و سموئیل و به داوود و سلیمان و به جماعت های دیگر که صادر کنند احکام را؟ (۲۱) همانا خدای داد شمشیر را به مانند اینان برای برانداختن گناه.» (۲۲) پس در این هنگام نگارنده گفت: چگونه واجب میشود فرمان صادر کردن به قصاص و عفو؟ (۲۳) یسوع در جواب فرمود: «ای برنابا! هرکسی قاضی نیست؛ زیرا تنها قاضی را میرسد که سزا دهد دیگران را. (۲۴) بر قاضی است که از مجرم قصاص کند؛ چنانکه پدر امر میکند به بریدن عضو فاسد فرزند خود، تا همه ی تن او فاسد نشود.»

فصل هشتاد و نهم

(۱) پطرس گفت: چقدر واجب است بر من که مهلت بدهم برادر خود را تا توبه کند؟ (۲) یسوع فرمود: «بقدری که میخواهی مهلت داده شوی.» (۳) پطرس گفت: همه کس این سخن را نمیفهمند؛ با ما بوضوح تمامتر سخن بگو. (۴) یسوع فرمود: «مهلت بده برادر خود را مادامیکه خدای او را مهلت داده.» (۵) پس پطرس گفت: این را هم نمیفهمند. (۶) یسوع فرمود: «مهلت بده مادامیکه او را وقت توبه باشد.» (۷) پس پطرس و دیگران محزون شدند؛ زیرا پی به مقصود نبردند. (۸) آن وقت یسوع فرمود: «اگر شما ادراک صحیح میداشتید و میدانستید که شما خود خطا کارید، هرآینه دردل شما خطور نمیکرد مطلقاً که از دل هایتان مهربانی به خطاکار را بزدانید. (۹) از این رو فاش میگویم به شما؛ بدرستی واجب است اینکه خطا کار مهلت داده شود که توبه کند، تا وقتی که او را نفسی است که از پس دندانهایش بر میآید. (۱۰) زیرا اینسان نیز مهلت میدهد او را خدای توانای مهربان ما. (۱۱) چه، خدای نفرموده است که من خطا کار را در ساعاتی که روزه میگیرد و زیارت یا حج میکند میآمرزم. (۱۲) و آن همان است که بسیاری به آن قیام کرده اند و حال آنکه ایشان به لعنت ابدی گرفتارند. (۱۳) لیکن او فرموده: در ساعتی که گناه کار بر گناهان خود براستی توبه میکند فراموش میکنم گناه او را و دیگر به یاد نمیآورم» پس یسوع فرمود: «آیا فهمیدید؟» (۱۴) شاگردان در جواب گفتند: بعضی را فهمیدیم و بعضی را نه. (۱۵) یسوع فرمود: «آنچه را که نفهمیده اید کدام است؟» (۱۶) پس در جواب گفتند: ملعون بودن بسیاری از آنانکه نماز خوانده اند و روزه گرفته اند. (۱۷) آن وقت یسوع فرمود: «راست میگویم به شما؛ بدرستی که ریاکاران از مردمان، نماز میخوانند و صدقه میدهند و روزه میگیرند، بیشتر از دوستان خدای. (۱۸) لیکن چون ایشان ایمان نداشته اند، متمکن نشدند از توبه و از این رو ملعون شده اند.» (۱۹) پس در این وقت یوحنا گفت: به ما بگو

ایمانی که از روی محبت خدای باشد کدام است؟ (۲۰) یسوع در جواب فرمود: «همانا وقت آن رسیده که نماز صبح بخوانیم.» (۲۱) پس برخاستند و خود را شست و شو داده، برای خداوند فرخنده ی جاوید ما نماز خواندند.

فصل نودم

(۱) چون نماز به نهایت رسید، شاگردان یسوع نزدیک وی شدند و او دهان گشوده فرمود: (۲) «پیش بیا ای یوحنا! زیرا به تو امروز از هر چه پرسیده ای جواب خواهم گفت.» (۳) ایمان خاتمیاست که خدای برگزیدگان خود را به آن مظهر میکند؛ آن انگشتری است که عطا فرموده آن را به پیغمبر خود، آنکه هر برگزیده ای ایمان را از دست های او گرفته است، چنانکه خدای یکی است. (۴) از این رو چون خدای پیش از همه چیز پیغمبر خود را آفرید و به او بخشید پیش از همه چیز ایمانی را که آن مثابه ی صورت خداست و هر چه خدای ساخته و هر چه خدای فرموده. (۵) پس میبند مؤمن به ایمان خود، هر چیزی را واضح تر از آنکه به چشم خود ببیند. (۶) زیرا چشم ها گاهی خطا میکنند؛ بلکه نزدیک به خطا هستند همیشه. (۷) اما ایمان هرگز خطا نمیکند؛ زیرا بنیاد آن خدای و کلمه ی اوست. (۸) باور کن از من؛ بدرستی که به ایمان خلاص میشوند همه ی برگزیدگان خدای. (۹) البته همانا بدون ایمان کسی را ممکن نیست تا خدای را بخشود نماید. (۱۰) از این روست که شیطان در صدد این نیست که روزه و نماز و صدقات و زیارات یا حج را باطل نماید؛ بلکه کفار را ترغیب بر آنها میکند؛ زیرا او مسرور میشود از اینکه انسان مشغول شود به کاری بدون رسیدن به مزد (۱۱) از این جهت واجب شد که مخصوصاً و جداً باید بر ایمان حریص بود. (۱۲) ایمن ترین راه برای آن، این است که کلمه ی «چرا چنین» را ترک کنی؛ زیرا «چرا چنین» بشر را از فردوس بیرون نمود و آدم را از فرشته ی خوشروی به دیو هولناک حواله داد. (۱۳) پس یوحنا گفت: چگونه ترک کنیم «چرا چنین» را و حال آنکه آن دروازه ی علم است. (۱۴) یسوع در جواب فرمود: «بلکه «چرا چنین» دروازه ی دوزخ است.» (۱۵) پس یوحنا خاموش شد؛ اما یسوع بیفزود: «وقتی که دانستی خدای چیزی را فرموده، پس تو کیستی ای انسان تا به گنه آن برسی که بگوئی ای خدای چرا چنین کردی؟ (۱۶) مگر ظرف سفالین به سازنده ی خود میگوید چرا مرا ساختی تا آب یا بکسان را در بر گیرم؟ (۱۷) حق میگویم به شما؛ واجب است در هر تجربه، قویدل شوید به این کلمه که بگوئید: همانا خدای چنین فرمود؛ همانا خدای چنین کرد؛ همانا خدای چنین میخواهد. (۱۸) چون این را به جا آوردی در امن زندگانی خواهی کرد.»

فصل نود و یکم

(۱) در این زمان بسبب حضور یسوع هیجان عظیمی روی داد در سرتاسر یهودیه. (۲) زیرا لشکریان روم بواسطه ی عمل شیطان، عبرانیان را به هیجان آوردند که میگفتند: همانا یسوع خداست که آمده تا از ایشان تفقدی بفرماید. (۳) بسبب این، فتنه ی بزرگی روی داد؛ تا جایی که یهودیه تماماً تا چهل روز مسلح شدند؛ پس پسر بر روی پدر و برادر بر روی برادر برخاست. (۴) زیرا فرقه ای میگفتند بدرستی که یسوع همان خداست که به جهان آمده. (۵) نیز فرقه ای میگفتند: نه چنین است؛ بلکه او پسر خداست. (۶) دیگران میگفتند چنین است؛ زیرا خدای را شباهت بشری نیست و از این رو تمیزید؛ بلکه بدرستی که یسوع ناصری پیغمبر خداست. (۷) این گفته ها همانا از آیات بزرگی که آنها را یسوع به جای آورد، ناشی شده بود. (۸) پس بجهت آرام نمودن مردم بر رئیس کاهنان لازم شد تا سوارشود بر مرکبی درحالتی که جامه های کاهنی را پوشیده باشد و نام خداوند قدوس «تتگرامتن» بر پیشانی او باشد. (۹) همچنین پیلاتس حاکم و هیروودس هم سوار شدند. (۱۰) پس جمع شد در مزیه پشت سر آن، سه اردو که هریک از آنها دوست هزار مرد شمشیربند بودند. (۱۱) پس هیروودس با ایشان گفت و گو نمود؛ اما ایشان ساکت نشدند. (۱۲) حاکم و رئیس کاهنان به

سخن درآمده و گفتند این فتنه را همانا عمل شیطان بر پا نموده؛ چونکه یسوع زنده است و واجب است که پیش او رفته از او سؤال کنیم که گواهی از خودش پیش آورد و بحسب سخن خودش به او ایمان آوریم. (۱۳) پس بدین واسطه شورش ایشان همه آرام گرفت و اسلحه‌ی خود را بر انداختند و با هم معانقه نموده و میگفتند: ای برادر! مرا ببخش. (۱۴) در آن روز هر یک عهد بستند که ایمان آورند به یسوع بحسب آنچه بفرماید. (۱۵) آنگاه حاکم و رئیس کاهنان جایزه‌های بزرگ پیشنهاد نمودند برای کسی که بیاید و به ایشان خبر دهد که یسوع کجاست.

فصل نودودوم

(۱) در این زمان ما و یسوع به جبل سینا رفتیم، بجهت عمل نمودن به فرمان فرشته‌ی پاک. (۲) بماند یسوع آنجا چهل روز را با شاگردان خود. (۳) پس چون مدت تمام شد، یسوع نزدیک نهر اردن رفت تا به اورشلیم رود. (۴) سپس یک تن از آنهایی که اعتقاد ورزیده بودند یسوع همان خداست، او را دید. (۵) با مسرت تمام فریاد زد: آنجاست خدای ما؛ خدای ما آمده. (۶) چون به شهر رسید همه‌ی اهالی را شورانید و میگفت: ای اورشلیم! خدای ما می‌آید؛ آماده‌ی پذیرائی او باش. (۷) شهادت داد که او یسوع را در نزدیکی اردن دیده بود. (۸) آنگاه هر کس از خرد و کلان از شهر بیرون شدند تا یسوع را دیدار کنند. (۹) ناگاه شهر تهی شد؛ زیرا زن‌ها کودکان خود را بردست‌های خود برداشتند و فراموش نمودند که توشه‌ای برای خوراک با خود بردارند. (۱۰) پس چون حاکم و رئیس کاهنان از آن خبردار شدند، سواره بیرون رفتند و رسولی به سوی هیروُدس فرستادند. (۱۱) او هم سواره بیرون شد، تا یسوع را دیدار کند بجهت آرامش فتنه‌ی گروه‌ها. (۱۲) پس دو روز در صحرا در نزدیکی نهر اردن به جست‌وجوی او شدند. (۱۳) در روز سوم وقت ظهر، او را پیدا کردند در حالی که او و شاگردانش مشغول تطهیر بودند برای نماز مطابق کتاب موسی. (۱۴) یسوع چون کثرت جمعیت را، که زمین را پوشانیده بود دید، متحیر شد. (۱۵) به شاگردان خود فرمود: «شاید شیطان در یهودیه فتنه‌ای برپا کرده. (۱۶) خدای دور کند از شیطان تسلطی را که او راست بر خطاکاران.» (۱۷) چون این بفرمود، مردم نزدیک شده بودند. (۱۸) پس تا او را شناختند، آغاز کردند به فریاد که: مرحبا به تو ای خدای ما! و بنا کردند به سجده نمودن به او چنانکه به خدای سجده میکنند. (۱۹) یسوع آهی کشیده، فرمود: «از من دور شوید ای دیوانگان! زیرا من می‌ترسم از اینکه زمین دهان باز کند و بخاطر کلام شما که خدای را به خشم می‌آورد، مرا با شما فرو برد.» (۲۰) از این رو مردم ترسیدند و همه گریستند.

فصل نودوسوم

(۱) در این وقت یسوع دست بلند نموده، اشاره به سکوت فرمود. (۲) پس فرمود: «بدرستی که شما هر آینه گمراه شدید؛ گمراهی بزرگ‌ای اسرائیلیان! چه، شما مرا خدای خود خواندید و حال آنکه من انسانی بیش نیستم. (۳) همانا من می‌ترسم که بخاطر این فکر شما خدای به این شهر مقدس وبای سختی فرود آورده و آن را تسلیم کند برای بندگی نمودن به اجانب. (۴) بر شیطانی که شما را به این فکر برانگیخت هزار لعنت باد!» (۵) چون یسوع این بفرمود، به هر دو دست خود لت به روی خود زد. (۶) پس در عقب آن گریه‌ی سختی بر مردم چیره شد؛ به اندازه‌ای که کسی نشنید آنچه را یسوع فرمود. (۷) پس از این جهت مرتبه‌ی دیگر دست خود را بلند کرده، اشاره به سکوت فرمود. (۸) چون گریه‌ی مردم آرام گرفت، بار دیگر به سخن درآمده، فرمود: (۹) «گواهی میدهم در برابر آسمان و هر چه را در زمین است گواه میگیرم از هر آنچه شما گفته‌اید بیزارم. (۱۰) زیرا من انسانی هستم زائیده شده از زنی که فناپذیر و از جنس بشر است و در معرض حکم خداست و مبتلا به رنج خور و خواب و سرما و گرماست؛ مثل سایر بشر. (۱۱) از آن رو وقتی که خدای

برای جزا دادن بیاید، سخن من مثل شمشیری خواهد بود که میشکافد هر کس را که معتقد باشد که من بالاتر از انسان هستم.» (۱۲) چون یسوع این بفرمود، کبکبه‌ی از سوارها را دید؛ پس دانست که والی با هیروُدس و رئیس کاهنان پیش می‌آیند. (۱۳) آنگاه فرمود: «شاید ایشان هم دیوانه شده اند.» (۱۴) پس چون والی با هیروُدس و رئیس کاهنان آنجا رسیدند، همه‌ی لشکریان پیاده شدند. (۱۵) آنگاه مردم گرداگرد یسوع را احاطه کردند؛ تا به آنجا که سپاهیان نتوانستند آنان را که میخواستند مکالمات یسوع را با کاهن گوش دهند، دفع کنند. (۱۶) یسوع به احترام نزدیک کاهن شد؛ لیکن او میخواست که به یسوع سجده کند. (۱۷) پس یسوع فریاد زد: «زنهار! چه می‌خواهی بکنی ای کاهن از خدای رانده شده؛ در یگانگی خدای خطا مکن.» (۱۸) کاهن در جواب گفت: همانا اهل یهودیه بواسطه‌ی آیات و تعلیم تو به جنب و جوش آمده اند. تا جایی که آشکارا میگویند، همانا تو خدائی، پس بناچار با والی روم و هیروُدس پادشاه بسبب مردم به اینجا آمدم. (۱۹) پس امید داریم از تو به تمام دل‌های خود، اینکه راضی شوی به فرونشاندن آشوبی که بواسطه‌ی تو بر پا شده. (۲۰) زیرا جماعتی میگویند، همانا که تو خدائی و دیگری گوید که تو پسر خدائی و جماعتی میگویند که تو پیغمبری. (۲۱) یسوع در جواب فرمود: «تو ای رئیس کاهنان! چرا فتنه را خاموش نکردی؟ (۲۲) مگر تو هم دیوانه شده ای؟ (۲۳) مگر نبوت و شریعت خدای را فراموش کرده ای؟ ای یهودیه با شقاوت که شیطان تو را گمراه نموده است!»

فصل نود و چهارم

(۱) چون یسوع این بفرمود برگشته، دوباره فرمود: «همانا من شهادت میدهم پیش روی آسمان و گواه میگیرم هر چه را که بر روی زمین است بر اینکه من بیزارم از هر آنچه مردم از زبان من گفته اند که من از بشری بالاترم. (۲) زیرا من بشری هستم زائیده شده از زنی و در معرض حکم خدای هستم و مثل سایر بشر زندگانی میکنم و در معرض رنج عمومی. (۳) به هستی خداوندی که جانم در حضور او ایستاده سوگند، همانا ای کاهن! هر آنچه خطا کردی خطای بزرگی به این سخنی که گفتی. (۴) خدای به این شهر مقدس لطفی بفرماید تا به آن نعمت بزرگی فرود نیاید بواسطه‌ی این خطا.» (۵) پس آن وقت کاهن گفت: خدای بیامزد ما را؛ اما تو دعا کن برای ما. (۶) پس والی و هیروُدس گفتند: ای آقا! همانا محال است بشری بکند آنچه را که تو میکنی پس از این رو نمیفهمیم آنچه را تو میگوئی. (۷) یسوع در جواب فرمود: «همانا آنچه را میگوئی راست است؛ بدرستی که خدای بر صلاح انسان عمل میفرماید چنانکه شیطان بر شر عمل میکند. (۸) زیرا انسان بمنزله‌ی دکان است که هر کس به رضای خود او در آن درآید مشغول میشود و در آن میفروشد. (۹) لکن تو ای والی و تو ای پادشاه! به من بگوئید چون شما از شریعت ما بیگانه هستید این را میگوئید؛ زیرا اگر شما عهد و میثاق خدای ما را خوانده بودید هر آینه دیده بودید که موسی دریا را به عصای خود خون گردانیده و غبار را کک و نم را تندباد و روشنائی را تاریکی گردانید. (۱۰) گوک‌ها و موش‌ها را بر مصر فرستاد پس زمین را پوشانیدند و فرزندان نخستین را کشت و دریا را شکافت و در آن فرعون را غرق نمود. (۱۱) من هیچ یک از اینها را نکرده ام. (۱۲) همه اعتراف دارند به اینکه موسی اکنون مردی است مرده. (۱۳) یسوع آفتاب را متوقف کرد و رود اردن را شکافت و این دو از آنهایی است که تا کنون نکرده ام. (۱۵) ایلیا آتش را از آسمان آشکارا فرود آورد و باران را نازل کرد و این دو از آنهایی است که من نکرده ام. (۱۶) پس همه اعتراف کردند که همانا ایلیا بشر است. (۱۷) بسیاری دیگر از پیغمبران و پاکان و دوستان خدای به قوت خدای کارهایی کرده اند که به کنه آنها نمیرسد عقول آنانی که خدای توانای همیشه خجسته و مهربان ما را، آنگونه که هست نمیشناسند.»

فصل نود و پنجم

(۱) بنابراین والی و کاهن و پادشاه به یسوع توسل جستند تا بر جای بلندی بر آمده و با مردم بجهت تسکین ایشان سخن راند. (۲) آن وقت یسوع بر یکی از سنگ های دوازده گانه - که یسوع به دوازده سبط امر فرموده بود که از وسط اردن آنها را بردارند در وقتی که اسرائیل از آنجا عبور کردند بدون اینکه ته کفش های ایشان نم بردارد سبر آمد. (۳) آنگاه به آواز بلند فرمود: «کاهن باید بر جای بلند بر آید؛ جایی که بنیکی برخوردار شود از فهم کلام من.» (۴) بدین جهت کاهن به آنجا بالا رفت. (۵) پس یسوع آشکارا، بگونه ای که هر کی برخوردار بود از شنیدن سخنان او، به کاهن فرمود: «همانا در عهد و پیمان خدای زنده نوشته شده است: خدای ما را آغازی نیست و او را انجامینخواهد بود.» (۶) کاهن در جواب گفت: همانا درست اینچنین در آنجا نوشته شده است. (۷) پس یسوع فرمود: «همانا در آنجا نوشته شده: خدای ما هر چیزی را فقط به کلمه ی خود آفرید.» (۸) کاهن در جواب گفت همانا چنان است. (۹) پس یسوع فرمود: «در آنجا نوشته شده است؛ خدای دیده نمیشود؛ نیز او از عقل انسان محجوب است؛ زیرا او غیر متجسد و غیر مرکب و غیر متغیر است.» (۱۰) پس کاهن گفت: همانا چنان است حقا. (۱۱) یسوع فرمود: «همانا در آنجا نوشته شده است: آسمان آسمان ها هم گنجایش او را ندارند؛ زیرا خدای ما غیر محدود است.» (۱۲) پس کاهن گفت: ای یسوع! سلیمان پیغمبر چنان فرموده است. (۱۳) یسوع فرمود: «در آنجا نوشته شده است: خدای را حاجتی نیست؛ زیرا او نه میخورد و نه میخورد نه به او نقصی عارض میشود.» (۱۴) کاهن گفت: چنان است. (۱۵) یسوع فرمود: «آنجا مکتوب است: خدای ما در همه جا هست و به غیر او خدائی نیست. او میزند و شفا میدهد و میکند هر چه میخواهد.» (۱۶) کاهن گفت: چنان نوشته شده است. (۱۷) آنگاه یسوع دست های خود را بلند نموده و فرمود: «ای پروردگار، خدای ما! این همان ایمانی است که آن را گواه خواهم آورد در روز جزای تو بر هر کس که برخلاف آن عقیده داشته باشد.» (۱۸) سپس بسوی مردمان التفات نموده و فرمود: «توبه کنید؛ زیرا شما گناه خودتان را از آنچه کاهن گفت میشناسید و آنچه او گفت در سفر موسی، که عهد خداست تا ابد نوشته شده است. (۱۹) همانا من بشری هستم دیده شده و مشتی از گل که روی زمین راه میروم و مثل سایر بشر فانی هستم. (۲۰) همانا مرا آغازی بوده و مرا انجامیخواهد بود و همانا من نمیتوانم آفریدن مگسی را از جانب خود.» (۲۱) آن وقت مردمان آواز خود را با گریه بلند نموده و گفتند: هرآینه بحقیقت گناهکار شدیم ای پروردگار، خدای ما! پس به ما رحم کن. (۲۲) آنگاه هر یک از ایشان زاری نمودند بسوی یسوع که دعا کند به جهت امان شهر مقدس تا خداوند آن را از روی غضب خود وانگذارد که پایمال امت ها شود. (۲۳) آنگاه یسوع دست های خود را برداشته و بجهت شهر مقدس و بجهت مردمان آن دعا فرمود و هر یک فریاد میزدند که: چنین باد، آمین!

فصل نود و ششم

(۱) چون دعا تمام شد، کاهن با آواز بلند گفت: بایست ای یسوع! زیرا واجب است بر ما که بشناسیم تو کیستی، بجهت آرام کردن امت ما. (۲) یسوع در جواب فرمود: «من یسوع، پسر مریم هستم؛ از نسل داوود بشر میرنده، و از خدای میترسم و میگویم که اکرام و بزرگواری روا نباشد مگر خدای را.» (۳) کاهن گفت: در کتاب موسی نوشته شده که زود باشد که خدای ما برای ما مسیا را، که خواهد آمد، میفرستد تا خبر دهد ما را به آنچه خدای میخواهد. او رحمت خدای را بر جهان خواهد آورد. (۴) از این رو امید دارم از تو که براستی بفرمائی، آیا تو مسیای خدائی که ما منتظر او هستیم؟ (۵) یسوع در جواب فرمود: «آری؛ خدای اینچنین وعده داده است؛ لیکن من او نیستم. بدانید که او پیش از من آفریده شده و بعد از من خواهد آمد.» (۶) کاهن گفت: به هر حال ما از سخن تو و آیات تو اعتقاد میکنیم که تو پیغمبر و قدوس خدای هستی. (۷) از این رو به اسم همه ی اسرائیل و یهودیه از تو امید دارم تا که محض محبت خدای به ما افاده کنی

که به چه کیفیت مسیا خواهد آمد. (۸) یسوع در جواب فرمود: «سوگند به هستی خداوندی که در حضور او جانم ایستاده، بدرستی که من نیستم آن مسیا که تمام قبایل زمین انتظار او را دارند؛ چنانکه خدای به پدر ما ابراهیم وعده کرده و فرموده: به نسل تو برکت میدهم همه ی قبایل زمین را. (۹) لیکن وقتی که خدای مرا از جهان میگیرد بار دیگر شیطان این فتنه ی ملعونه را بر پا خواهد کرد؛ به اینکه وادار کند ناپاک را بر اعتقاد ورزیدن به اینکه من خدای و پسر خدایم. (۱۰) پس بسبب این سخن تعلیم من ناپاک میشود تا به اینجا که نزدیک میشود سی نفر مؤمن باقی نماند. (۱۱) آن هنگام خدای بر جهان خود رحم میفرماید و پیغمبر خود را، که همه ی چیزها را برای او آفریده است فرو میفرستد. (۱۲) او کسی است که بقوت از جنوب خواهد آمد و بتان و بت پرستان را هلاک خواهد نمود. (۱۳) او تسلط شیطان را بر بشر زایل خواهد فرمود. (۱۴) او با رحمت خدای، برای خلاصی کسانی که به او ایمان آورده اند خواهد آمد. (۱۵) پس بدانید کسی که به سخن او ایمان بیاورد رستگار خواهد شد.»

فصل نود و هفتم

(۱) آنگاه فرمود: «با اینکه من لایق نیستم که بند کفش او را پاک کنم، نعمت و رحمت خدای مرا در بر گرفته تا او را بینم.» (۲) پس آن وقت کاهن با والی و پادشاه گفت: دل خود را پریشان مساز ای یسوع، قدوس خدای! زیرا این فتنه بار دیگر در زمان ما حادث نخواهد شد. (۳) زیرا ما از مجلس مقدس شیوخ روم صادر شدن فرمان شاهی را میخواهیم که بعد از این هیچ کس تو را خدای یا پسر خدای نخواند. (۴) پس آن هنگام یسوع فرمود: «این سخن شما مرا تسلی نمیدهد؛ زیرا از جایی که امید نور دارید تاریکی خواهد آمد. (۵) لیکن تسلی من در آمدن پیغمبری است که هر اعتقاد دروغی را درباره ی من از میان خواهد برد و آئین او امتداد خواهد یافت و همه ی جهان را فرا خواهد گرفت؛ زیرا خدای به پدر ما ابراهیم چنین وعده فرموده است. (۶) همانا آنچه مرا تسلی میدهد آن است که آئین او را هیچ نهایی نیست؛ زیرا خدای او را درست نگه داری خواهد فرمود.» (۷) کاهن گفت: آیا پیغمبران دیگر بعد از آمدن پیغمبر خدای خواهند آمد؟ (۸) پس یسوع در جواب فرمود: «بعد از او پیغمبران راستگوی که از جانب خدای فرستاده شده باشند نخواهند آمد. (۹) لیکن جمع بسیاری از پیغمبران دروغگوی خواهند آمد و همین است که مرا محزون میدارد. (۱۰) زیرا شیطان ایشان را به حکم خدای عادل میثوراند و با ادعای انجیل من، حقیقت از ایشان مستتر میشود.» (۱۱) هیروُدس گفت: چگونه آمدن این کافران به حکم خدای عادل است. (۱۲) یسوع در جواب فرمود: «از عدل است که هر کس برای نجات خود براستی ایمان نیاورد، برای لعنت خود به دروغ ایمان بیاورد. (۱۳) از اینجهت به شما میگویم که جهان همیشه پیغمبران راستگو را خوار میداشت و دروغگویان را دوست؛ چنانکه در ایام میشع و ارمیا مشاهده میشد؛ زیرا شبیه، دوست میدارد شبیه خود را.» (۱۴) پس آن وقت کاهن گفت: به چه نامیده میشود مسیا و کدام است آن علامتی که آمدن او را اعلان مینماید. (۱۵) یسوع در جواب فرمود: «نام مسیا عجیب است؛ زیرا خدای خود وقتی که روان او را آفرید و در ملکوت اعلی او را گذاشت، خود او را نام نهاد. (۱۶) خدای فرمود: صبر کن ای محمد! زیرا برای تو میخواهم خلق کنم بهشت و جهان و بسیاری از خلایق را که میبخشم آنها را به تو؛ تا حدی که هر کس تو را مبارک میشمارد مبارک میشود و هر کس با تو خصومت کند ملعون میشود. (۱۷) وقتی که تو را بسوی زمین میفرستم پیغمبر خود قرار میدهم تو را به جهت خلاصی و کلمه ی تو صادق میشود تا جایی که آسمان و زمین ضعیف میشود؛ لیکن دین تو هرگز ضعیف نمیشود. (۱۸) همانا نام مبارک او محمد است.» (۱۹) آن وقت جمهور مردم صداهای خود را بلند نموده و گفتند: ای خدای! بفرست برای ما پیغمبر خود را، ای محمد! بیا زود برای رهائی جهان.

فصل نود و هشتم

(۱) چون این بفرمود، جمهور مردم با کاهن و والی، با هیروُدس برگشتند در حالتی که درباره ی یسوع و تعلیم او با همدیگر محاجه مینمودند. (۲) از این رو کاهن به والی ترغیب نمود که مطلب را تماماً به مجلس شیوخ روم بنویسد؛ پس والی چنان کرد. (۳) از این رو مجلس شیوخ بر اسرائیل مهربانی نموده و فرمانی صادر نمود که هیچ کس نباید یسوع ناصری، پیغمبر یهود را خدای یا پسر خدای بخواند؛ و الا کشته خواهد شد. (۴) پس این فرمان بر مس نقش شده و در هیکل آویخته شد. (۵) بعد از آنکه گروه زیادی از آن مجتمع برگشتند، تقریباً پنج هزار مرد، غیر از زنان و کودکان، به جای ماندند. (۶) آنها نتوانستند مثل دیگران باز گردند؛ زیرا ایشان را سفر خسته کرده بود و هم بجهت اینکه دو روز بی نان مانده بودند؛ چون از شدت اشتیاق به دیدن یسوع، فراموش کرده بودند تا با خود چیزی از نان بردارند و گیاه سبز را قوت خود میساختند. (۷) چون یسوع این را بدید، او را بر ایشان شفقت گرفت و به فیلیپس فرمود: «از کجا برای ایشان نانی بیاورم که از گرسنگی هلاک نشوند.» (۸) فیلیپس در جواب گفت: ای آقا! دو یست پاره ی از زر کفایت نمیکند بجهت خریدن یک مقداری از نان که به هر یک کمبیرسد. (۹) آن وقت اندریاس گفت: اینجا پسری است که پنج نان و دو ماهی دارد؛ لیکن برای این جمعیت چه میشود؟ (۱۰) یسوع فرمود: «جمع را بنشان.» (۱۱) پس نشستند مردم، پنجاه پنجاه و چهل چهل. (۱۲) آن وقت یسوع فرمود: «به نام خدای.» (۱۳) آنگاه نان را گرفته و خدای را خواند؛ پس نان را شکسته، به شاگردان داد و شاگردان به آن جمع دادند. (۱۴) بر دو ماهی نیز چنین کرد. (۱۵) پس همه خوردند و سیر شدند. (۱۶) آن وقت یسوع فرمود: «باقی مانده را جمع کنید.» (۱۷) شاگردان آن خرده ها را جمع نمودند و دوازده سبد را پر کردند. (۱۸) آن وقت هر کسی دست خود را بر چشم های خود گذاشته و گفت: من بیدارم یا خواب میبینم. (۱۹) پس همه ی ایشان مدت ساعتی درنگ کردند؛ گویا که دیوانگانند بسبب این آیت بزرگ. (۲۰) پس بعد از آنکه یسوع شکر کرد خدای را، ایشان را روانه کرد. (۲۱) مگر هفتاد و دو نفر مرد که نخواستند از او جدا شوند. (۲۲) پس چون یسوع ایشان را دید، به شاگردی اختیارشان فرمود.

فصل نود نهم

(۱) چون یسوع در مغازه ای که در صحرای تیرو بود در نزدیکی نهر اردن خلوت گزید، آن هفتاد و دو تن و آن دوازده تن را خواند. (۲) پس از آنکه بر سنگی نشست، ایشان را به پهلوی خویش نشانید و دهان خویش را بگشود و درحالتی که آه میکشید فرمود: «هر آینه گناه بزرگی در یهودیه و اسرائیل دیدم و آن گناهی است که دل من در سینه ام از خوف خدای میتپد. (۳) راستی به شما میگویم خدای بر کرامت خویش غیور است و اسرائیل را مثل عاشقی دوست میدارد. (۴) شما میدانید که هرگاه جوانی به زنی گرفتار شد که آن زن او را دوست نمیدارد؛ بلکه جوان دیگری را دوست میدارد، کینه ی او به جوش میآید و عاشق همسر خود را میکشد. (۵) بدرستی که من به شما میگویم اینچنین خدای میکند. (۶) زیرا وقتی که اسرائیل چیزی را دوست بدارد که بسبب آن خدای را فراموش نماید، آن چیز را خدای از میان میبرد. (۷) چه چیز پیش خدای در زمین از کفایت و هیکل مقدس محبوب تر است؟ (۸) مع ذلک چون قوم، خدای را در زمان ارمیای پیغمبر فراموش نمودند و به هیکل تنها که در همه ی عالم میان آن نبود مفاخرت نمودند، خدای غضب خود را به جوش آورد بواسطه ی بختنصر پادشاه بابل و او و لشکر او را بر آن مدینه مقدسه مسلط نمود. (۹) حتی چیز های مقدسه ای که پیغمبران از دست زدن به آنها میلرزیدند زیر پاهای کفار گناهکار پامال شد. (۱۰) ابراهیم، اسماعیل پسر خود کمییشت از آنچه سزاوار بود محبت ورزید، از این رو خدای ابراهیم را امر نمود که پسر خود را ذبح نماید تا آن محبت

مشوق به گناه را که در دل او بود بکشد، و آن امری بود که به جا آورده بود اگر کارد بریده بود. (۱۱) داوود ایشالوم را سخت دوست میداشت؛ از این رو خدای راضی شد که پسر بر پدرش برآشفت و به موی خودش آویخته شد و او را یوآب کشت. (۱۳) نزدیک بود که ایوب پاک افراط کند در محبت پسران هفتگانه و دختران سه گانه ی خود؛ پس او را خداوند به دست شیطان واگذار نمود و تنها در یک روز پسران و ثروت او را نگرفت؛ بلکه او را نیز به درد سختی گرفتار نمود تا اینکه کرم ها مدت هفت سال از بدن او بیرون میآمدند. (۱۴) پدر ما یعقوب، پسرش یوسف را بیشتر از پسران دیگرش دوست داشت؛ از این رو قضای خداوند بر فروختن او جاری شد و قرار داد که یعقوب از همان پسران خود فریب داده شود، تا باور کرد که جانور دشتی پسر او را پاره کرده و ده سال در نوحه گری به سر برد.

فصل صدم

(۱) ای برادران! سوگند به هستی خدای که به حقیقت میترسم از اینکه خدای بر من غضب فرماید. (۲) از این رو واجب شد بر شما که در یهودیه و اسرائیل سیر کنید در حالتی که مبشر باشید اسباط دوازده گانه ی اسرائیل را تا فریب از ایشان برداشته شود. (۳) پس شاگردان ترسان و گریان در جواب گفتند: همانا آنچه را که به آن ما را فرمان دهی میکنیم. (۴) پس آنوقت یسوع فرمود: «باید سه روز نماز کنیم و روزه بگیریم و از حالا به بعد هر شب باید نماز کنیم برای خدای سه بار، وقتی که ستاره ی اول نمایان شود؛ آنگاه که برای خدای نماز به جای میآوریم سه بار از او خواهان رحمتیم؛ زیرا خطاکاری اسرائیل بر خطاکاری های دیگران سه برابر زیاد میشود.» (۵) شاگردان گفتند: چنین است. (۶) پس چون روز سوم به پایان رسید، در صبح روز چهارم یسوع همه ی شاگردان و رسولان را خواند و فرمود: «کافی است که با من برنابا و یوحنا بمانند. (۷) اما شما بلاد سامره و یهودیه و اسرائیل را تماماً بگردید، در حالتی که مبشر باشید به توبه؛ زیرا تیشه بر نزدیکی درخت گذاشته شده است تا آن را ببرد. (۸) بر بیماران دعا کنید؛ زیرا خداوند مرا به هر مرضی مسلط نموده.» (۹) آن وقت نگارنده گفت: ای معلم! اگر از شاگردان تو سؤال کنند از راهی که به آن واجب است اظهار توبه، پس چه جواب گویند؟ (۱۰) یسوع در جواب فرمود: «اگر مردی کیسه ی خود را گم کند آیا چشم خود را میگرداند تا آن را ببیند، یا دست خود را تا آن را بگیرد، یا زبان خود را تا فقط پیرسد؟ نه، هرگز چنین نیست؛ بلکه با تمام تن خود چشم میاندازد و هر قوتی که در خود دارد به کار میرد تا آن را پیدا کند. (۱۱) آیا این درست است؟» (۱۲) نگارنده در جواب گفت: همانا درست است بتمام درستی.

فصل صد و یکم

(۱) پس یسوع فرمود: «همانا توبه، عکس زندگانی پست است؛ زیرا واجب است مُنْقَلَب شود هر حواسی به عکس آنچه کرده است، در حالتی که مرتکب گناه میشد. (۲) پس واجب است افغان در عوض خوشی. (۳) گریه در عوض خنده. (۴) روزه در عوض طغیان. (۵) بیداری شب در عوض خواب. (۶) عمل در عوض بیکاری. (۷) عَقَّت در عوض شهوت. (۸) باید که افسانه گوئی به نماز و حرص شدید به دادن صدقه برگردد.» (۹) آن وقت نگارنده گفت: لیکن اگر پیرسند که چگونه واجب است که توبه کنیم و چگونه واجب است که گریه کنیم و چگونه واجب است که روزه بگیریم و چگونه واجب است که نشاط کنیم و چگونه واجب است که با عفت بمانیم و چگونه واجب است که نماز کنیم و صدقه بدهیم، چه جواب داده شوند؟ (۱۰) چگونه به عقوبت بدنی خوب قیام کنند در صورتی که ندانند که چگونه توبه کنند؟ (۱۱) یسوع در جواب فرمود: «خوب سؤال کردی ای برنابا! میخواهم جواب گویم به تمام آنها بتفصیل؛ اِنْ شَاءَ اللهُ. (۱۲) اما امروز بدرستی که من با تو در توبه بر وجه عموم صحبت میدارم و آنچه به یکی میگویم به همه میگویم. (۱۳) پس

بدان که توبه شایسته آن است که پیش از همه چیز آن را محض محبت خدای به جا بیاوری و آلاً بیهوده خواهد بود. (۱۴) همانا من با شما بتمثیل صحبت میکنم. (۱۵) هربنائی که اساس آن زایل شود خرابه میافتد؛ آیا این درست است؟» (۱۶) شاگردان در جواب گفتند همانا درست است. (۱۷) یسوع در این وقت فرمود: «اساس خلاص ما همانا خداوندی است که به غیر او خلاصی نیست. (۱۸) پس چون انسان گناه کرد، اساس خلاص خود را زیان نمود. (۱۹) از این رو واجب است ابتدا به اساس بپردازد. (۲۰) به من بگوئید، هرگاه شما از بندگانتان آزرده شدید و دانستید که ایشان غمگین نشده اند از اینکه شما را به خشم آورده اند؛ بلکه بواسطه ی اینکه از مُرد خود کاسته اند غمگین هستند، آیا از ایشان میگذرید؟ (۲۱) نه البته. (۲۲) بدرستی که همانا خدای با آنانکه توبه میکنند برای اینکه بهشت را از دست داده اند چنین میکند. (۲۳) همانا شیطان که دشمن هر صلاح است، سخت پشیمان است؛ اما بواسطه ی اینکه بهشت را زیان و دوزخ را سود نموده. (۲۴) مع ذلک هرگز نیابد رحمت را. (۲۵) پس آیا میدانید برای چه؟ (۲۶) برای اینکه محبت خدای را ندارد؛ بلکه آفریدگار خود را دشمن میدارد.

فصل صد و دوم

(۱) راستی به شما میگویم که هر حیوانی سرشته شده بر حزن است بجهت نیافتن آنچه از خواهش هایش خواهد. (۲) از این رو واجب است بر خطاکاری که بر راستی پشیمان است، اینکه رغبت تمام داشته باشد در اینکه از خود قصاص کند برای جبران آنچه که به جا آورده در حالتی که نافرمانی نموده پروردگار خود را. (۳) بگونه ای که وقتی نماز میخواند جرأت نکند که امید بهشت کند از خدای، یا اینکه بخواهد او را از دوزخ آزاد کند. (۴) بلکه مضطرب الفکر به سجده برود برای خدای و در نماز خود بگوید؛ یارب! نظر کن به حال گناهکاری که تو را بدون هیچ سببی به خشم آورده، در وقتی که واجب بود بر او که تو را خدمت کند. (۵) از این رو از تو میخواهد که به دست خود او را قصاص کنی به آنچه کرده است، نه به دست دشمن شیطان. (۶) تا اینکه فجّار، مخلوقات تو را شماتت نکنند. (۷) ادب کن و قصاص بفرما چنانکه میخواهی ای پروردگار! زیرا تو مرا عذاب نمیکنی چنانکه این گنهکار مستحق است. (۸) پس چون گنهکار به این شیوه روان شود، میباید که رحمت خدای زیادتی کند بر نسبت عدلی که آن را طالب است. (۹) حقاً که خنده ی گنهکار سخت بی حرمتی است، تا جائی که بر این جهان صدق میکند آنچه که پدر ما داوود فرموده که؛ این جهان وادی اشک هاست. (۱۰) پادشاهی بود که یکی از بندگان خود را فرزند خوانده ی خویش گرفت و او را بر همه ی دارائی خود متصرف قرار داده بود. (۱۱) اتفاقاً بواسطه ی مکار خبیثی این بد بخت به غضب پادشاه گرفتار شد. (۱۲) پس به او بدبختی بزرگی رخ داد، نه تنها به دارائیش؛ بلکه ذلیل گشته و باز گرفته شد از او آنچه هر روز از دسترنج خود سود میداد. (۱۳) آیا گمان میکنید که مثل این مرد هیچ گاه بخندد؟» (۱۴) پس شاگردان در جواب گفتند: نه البته، زیرا هرگاه پادشاه از خنده ی او آگاه میشد هرآینه فرمان به کشتن او میداد چون میدید که او بر خشم میخندد. (۱۵) لیکن ارجح آن است که شب و روز بگرید. (۱۶) آنگاه یسوع گریه کنان فرمود: «وای بر جهان؛ زیرا زود باشد که بر او عذاب ابدی نازل شود. (۱۷) چه بدبختی ای جنس بشری! (۱۸) زیرا تو را خدای به فرزندی برگزید و بهشت را به تو بخشید. (۱۹) لکن تو ای بدبخت! افتادی زیر غضب خدای به عمل شیطان و از بهشت رانده شدی و حکم شد به تو بر ماندن در جهان ناپاک، جائی که هر چیزی را به زحمت بدست میآوری و هر کار نیکوی تو برباد میشود به ارتکاب گناهان پشت سرهم. (۲۰) همانا که جهان میخندد و آنچه از آن بدتر است، این است که آن کس که گناهکارتر است بیشتر از بقیه میخندد. (۲۱) پس زود باشد بشود آنچه گفتید، که خدای حکم میفرماید بر مرگ ابدی خطاکاری که میخندد بر گناهانش و بر آن

نمیگیرید.

فصل صد و سوم

(۱) همانا گریه ی خطاکار واجب است که باشد مثل گریه پدری بر پسر که مُشرف به موت باشد. (۲) چه بزرگ است دیوانگی انسانی که گریه میکند بر تنی که از او نَفَس جدا شده، و بر نَفَسی که از او رحمت خدای بسبب گناه جدا شده نمیگیرید. (۳) به من بگوئید که هرگاه ناخدائی که تند باد کشتی او را شکسته و او بتواند با گریه ی تمام آنچه را که زیان کرده باز آرد چه میکند؟ (۴) یقیناً او گریه میکند بسختی. (۵) لکن به شما برآستی میگویم که انسان خطا میکند در گریه بر هر چیز، مگر بر گناه خود فقط. (۶) زیرا هر رنجی که به انسان میرسد - و همانا از خدای به او میرسد - برای خلاصی اوست و واجب است بر او تا خوشحال شود بسبب آن. (۷) لکن گناه همانا که از شیطان برای لعنت انسان میآید و انسان بر آن محزون نمیشود. (۸) حقاً که شما میتوانید اینجا درک کنید که انسان طلب مینماید زیان را نه سود را. (۹) برتولما گفت: ای بزرگوار! چه باید بکند آن کس که نمیتواند گریه کند، چونکه دل او با گریه بیگانه است. (۱۰) یسوع در جواب فرمود: «نه هر که اشک میریزد گریه کننده است، ای برتولما! (۱۱) سوگند به هستی خدای قومیهستند که از دیدگان ایشان هیچ گاه اشکی سرازیر نشده و خود بیشتر از هزار کس از آنانکه اشک میریزند گریسته اند. (۱۲) همانا گریستن گنهکار همان سوختن خواهش جهانی اوست به آتش تأسّف. (۱۳) آنگونه که نور آفتاب پاک میکند از تعفن آنچه را در بالا نهاده شده، همچنین این سوزش پاک میکند نفس را از گناه. (۱۴) پس هرگاه خداوند بخشیده بود به توبه کننده ی صادق اشک هائی به اندازه ی آنچه در دریا آب است، هرآینه آرزو میکرد بیشتر از آن را. (۱۵) این آرزو فانی میسازد قطره ی کوچکی را که دوست میدارد آن را بریزد، چنانکه تون فروخته فانی میسازد قطره ی آب را. (۱۶) اما آنانکه باآسانی گریه را سرازیر میسازند، مانند اسبی هستند که هر قدر بار آنها سبک تر باشد همان قدر زیاد تر میشود سرعت دویدنش.

فصل صد و چهارم

(۱) همانا گروهی هستند که میان خواهش داخلی و اشک های خارجی جمع میکنند. (۲) لکن آنکه بر این روش است مثل ارمیا میباشد. (۳) پس در گریه، خدای وزن میکند اندوه را بیشتر از آنچه وزن کند اشک ها را. (۴) آنگاه یوحنا عرض کرد: ای معلم! چگونه زیان میرسد به انسان در گریستن بر غیر گناه. (۵) یسوع در جواب فرمود: «هرگاه هیرودس به تو ردائی بدهد که آن را برای او نگاه داری و او آن را بعداً از تو بگیرد، آیا تو را باعشی بر گریه خواهد بود؟» (۶) یوحنا گفت: نه (۷) پس یسوع فرمود: «در این صورت باعث انسان بر گریه کمتر از این خواهد بود، هرگاه چیزی را زیان کند یا آن چیزی را که میخواهد از دستش برود؛ زیرا هر چیزی از دست خدای میآید. (۸) در این صورت مگر خدای را قدرت نیست بر تصرف نمودن به چیز های خود به حسب اراده ی خودش، ای کُند هوش! (۹) اما تو که هیچ چیز از خود نداری بجز گناه، تنها واجب است که بر آن گریه کنی نه بر چیز دیگری.» (۱۰) متی گفت: ای معلم! همانا تو پیش روی تمام یهودیه اعتراف کردی که خدای را شباهتی به انسان نیست و اکنون فرمودی که به انسان میرسد همه چیز از دست خدای. (۱۱) پس هرگاه که خدای را دو دست باشد، در این صورت او را شباهتی بیشتر خواهد بود با انسان. (۱۲) یسوع در جواب فرمود: «همانا ای متی! تو در گمراهی آشکاری هستی. هرآینه بسیاری گمراه شدند؛ چون معنی سخن را نفهمیدند. (۱۳) زیرا واجب است بر انسان که ظاهر سخن را ملاحظه نکند؛ بلکه معنی آن را ملاحظه کند؛ زیرا کلام بشری به مثابه ی ترجمانی است میان ما و میان خدای. (۱۴) مگر نمیدانی که چون خدای خواست با پدران ما سخن گوید

در کوه سینا، پدران ما فریاد بر آوردند: ای موسی! تو با ما سخن بگو و خدای ما ما سخن نگوید تا نمیریم. چه فرمود خدای بر زبان اشعیای پیغمبر؟ مگر این نیست که فرمود: همانطور که آسمان ها از زمین دور شده اند همچنین راه های خدای از راه های مردم و افکار خدای از افکار مردم دور است.

فصل صد و پنجم

(۱) بدانید که خدای را درک نمیکنند هیچ قیاسی به هیچ اندازه؛ همانا من از وصف نمودن او میلزم. (۲) لکن واجب است بری شما قضیه ای را ذکر کنم. (۳) پس به شما میگویم، بدرستی که تعداد آسمان ها نه آسمان است و بعضی از آنها از بعضی دورند؛ چنانکه آسمان اول از زمین حدودِ سفرِ پانصد ساله دور است. (۴) بنابراین زمین از بالاترین آسمان ها به اندازه ی راه چهار هزار و پانصد ساله دور است. (۵) پس به شما میگویم که این زمین نسبت به آسمان نخستین، مثل سر سوزن است. (۶) همچنین آسمان اول نسبت به دوم مثل یک نقطه است و بر این منوال همه ی آسمان ها پست ترند هر یک نسبت به آسمان نزدیک تر به خود. (۷) لکن تمام حجم زمین با حجم همه ی آسمان در مقایسه با بهشت مثل یک دانه ی ریگ است. (۸) آیا نیست این بزرگی از آن چیزهایی که اندازه اش نتوان نمود؟» (۹) پس شاگردان در جواب گفتند: آری، آری. (۱۰) آن وقت یسوع فرمود: «سوگند به هستی خداوندی که نفس من در حضورش میایستد، تمام هستی پیش خدای همانا کوچک تر است از دانه ی ریگی. (۱۱) خداوند بزرگتر است از آن به اندازه ی آنچه لازم است از دانه های ریگ برای پر کردن آسمان و بهشت، بلکه بیشتر. (۱۲) پس اکنون نظر کنید چه نسبتی است میان خدای و انسانی که جز مشت کوچکی از گل ایستاده بر زمین نیست. (۱۳) اکنون هشیار شوید که معنی را بگیری نه مجرد سخن را، اگر میخواهید که حیات ابدی بیابید.» (۱۴) شاگردان در جواب گفتند همانا تنها خدای میتواند و همانا او براستی همانست که اشعیای پیغمبر فرموده که: او از حواس بشری پوشیده است. (۱۵) یسوع در جواب فرمود: «همانا که این حق است؛ از این رو چون ما در بهشت شدیم، خدای را آنگونه خواهیم شناخت که در اینجا ما دریا را از یک قطره ی آب شور میشناسیم. (۱۶) همانا به سخن خویش بازگشته و میگویم بدرستی که واجب است انسان فقط بر گناه بگرید؛ زیرا انسان با گناه آفریدگار خود را ترک میکند. (۱۷) لکن چگونه گریه میکند کسی که در مجالس طرب و ولیمه ها حاضر میشود؟ (۱۸) پس بر شماست که مجالس طرب را به روزه تبدیل کنید، اگر دوست داشته باشید که شما را برحواستان تسلط باشد؛ زیرا تسلط خدای ما اینچنین است.» (۱۹) پس تدی گفت: در این صورت خدای را حواسی خواهد بود که ممکن است بر آن مسلط شدن؟ (۲۰) یسوع در جواب فرمود: «آیا دوباره بر میگردید بر این اعتقاد که خدای را این است، یا خدای چنین و چنان است؟ به من بگوئید آیا انسان را حواسی هست؟» (۲۱) شاگردان در جواب گفتند: آری. (۲۲) پس یسوع در جواب فرمود: «آیا ممکن است که در انسان حیات پیدا شود و حواسی در او کار نکند؟» (۲۳) شاگردان در جواب گفتند: نه. (۲۴) یسوع فرمود: «همانا شما خود را فریب میدهید؛ پس کجاست حواس کسی که کور یا کر یا لال یا ناقص العضوست و یا وقتی که بی هوش باشد.» (۲۵) پس شاگردان متحیر شدند. (۲۶) اما یسوع فرمود: «انسان از سه چیز تألیف میشود، یعنی نفس و حس و جسد که هر یکی از آنها مستقلند به ذات. (۲۷) هرآینه خدای ما نفس و جسد را آنگونه که شنیدید آفریده. (۲۸) لیکن تاکنون شما نشنیده اید که چگونه حس را آفریده. (۲۹) از این رو به شما همه چیز را فردا -إن شاء الله- میگویم.» (۳۰) چون یسوع این بفرمود، خدای را شکر کرد و برای رهائی قوم ما دعا نمود و هر یک از ما آمین میگفت.

فصل صد و ششم

(۱) چون یسوع از نماز صبح فارغ شد، زیر درخت خرمائی نشست و شاگردان در آنجا نزدیک او آمدند. (۲) آن وقت یسوع فرمود: «سوگند به هستی خدائی که نفس من در حضورش میایستد، همانا بسیاری درباره ی زندگانی ما فریب خورده اند. (۳) زیرا نفس و حس با هم مرتبط هستند به ارتباط محکمی؛ تا جائی که اکثر مردم ثابت میکنند که نفس و حس همانا که یک چیزند و در عمل میان آنها فرق میگذارند نه به جوهر و آن را نفس حس کننده و نباتی و عقلی مینامند. (۴) لیکن به شما برآستی میگویم که نفس همانا چیز زنده ی فکر کننده است. (۵) چه بسیار سخت است نادانی و غفلت ایشان! پس کجا میبایند نفس عقلیه را بدون حیات؟ (۶) هرگز نخواهند یافت آن را بدون حیات. (۷) لیکن آسان است زندگی بدون حس؛ چنانکه دیده میشود در کسی که در بیهوشی افتاده باشد، وقتی که از او حس مفارقت نماید.» (۸) تدی گفت: ای معلم! هرگاه حس از زندگی مفارقت نماید، پس انسان را حیاتی نخواهد بود. (۹) یسوع در جواب فرمود: «این درست نیست؛ زیرا انسان وقتی حیات را فاقد میشود که نفس از او مفارقت کند؛ چون نفس به جسد بر نمیگردد، مگر به معجزه. (۱۰) لیکن حس بواسطه ی خوبی که آن را عارض شود یا بسبب اندوه سختی که عارض نفس گردد از بین می‌رود. (۱۱) زیرا خدای حس را برای لذت آفریده و آن زندگی نمیکند مگر به لذت؛ آنچنانکه که جسد به طعام و نفس به علم و محبت زندگی میکند. (۱۲) پس حس بسبب خشمیکه بخاطر بی نصیب شدن از لذات بهشت در هنگام گناه برآن عارض شده، با نفس مخالفت دارد. (۱۳) پس کسی که نمیخواهد پرورش آن را به لذات جسدیه واجب است، و جوب شدیدتر و مؤکدتر، که آن را به لذت روحانی پرورش کند. (۱۴) آیا میفهمید؟ (۱۵) به شما راست میگویم که همانا چون خدای حس را آفرید حکم فرمود بر او به دوزخ و برف و یخ که تاب آنها آورده نمیشود. (۱۶) زیرا او گفت که همانا خودش خداست. (۱۷) لیکن چون او را از تغذیه محروم فرمود و طعام وی را از وی گرفت، اقرار نمود که او آفریده ی خدای و ساخته ی اوست. (۱۸) اکنون به من بگوئید که حس در بدکاران چگونه عمل میکند؟ (۱۹) راستی که همانا آن برای ایشان بمنزله ی خداست؛ زیرا ایشان پیروی حس نموده، از عقل و از شریعت خدای اعراض مینمایند. (۲۰) پس مکروه میشوند و کار نیکو نمیکند.»

فصل صد و هفتم

(۱) همچنین اول چیزی که بعد از اندوه بر گناه صورت میندند، روزه است. (۲) زیرا کسی که میبند نوعی از طعام او را بیمار نمود تا جائی که او را به مرگ رسانید همین که اراده نمود بر خوردن آن، از آن اعراض مینماید تا دیگر بیمار نشود. (۳) پس بر گناهکار واجب است که چنین بکند، (۴) هر وقت که دید لذت و امیدارد که به خدای، آفریدگار خود، گناه کند بسبب پیروی نمودن حس در خوشی های جهان؛ پس باید محزون شود که چنین کاری کرده است. (۵) زیرا این پیروی او را از خدای در حیاتش محروم میدارد و او را مرگ دوزخی جاوید عطا میکند. (۶) لیکن انسان تا وقتی که زنده است و محتاج به تناول این لذایذ جهان است، واجب است اینجا بر او روزه داشتن. (۷) پس در این صورت باید در صدم میراندن حس برآید و اینکه خدای را بزرگ خود بشناسد. (۸) هر وقتی که ببند که حس دشمن میدارد روزه گرفتن را، پس در برابر خود حال دوزخ را بدارد، آنجائی که مطلقاً هیچ لذتی نیست؛ بلکه افتادن در اندوه بی نهایت است. (۹) در برابر خود خوشحالی های بهشت بزرگ را بگذارد، آنجائی که یک حبه از لذت های بهشت بزرگتر است از لذت ها ی همه ی جهان. (۱۰) پس به این آسان میشود آرامشش. (۱۱) زیرا قناعت نمودن به کم برای بدست آوردن بسیار، همانا بهتر است از رها نمودن عنان در بهره وری از هر چیز و اقامت در عذاب. (۱۲) بر شما باد که یاد کنید توانگر صاحب ولیمه ها را تا نیکو روزه بگیرید. (۱۳) هر کس خواست در زمین هر روز به نعمت باشد، محروم است تا ابد از یک قطره

ی آّب؛ ولی وقتی که چون لعازر قناعت به پاره ای نان نمود در زمین، تا ابد در میان لذت های بهشت زندگانی خواهد کرد. (۱۴) لیکن باید که توبه کننده بیدار باشد. (۱۵) زیرا شیطان میخواهد هر کار نیکو را باطل کند و خصوصاً عمل توبه کننده را بیشتر از غیر آن. (۱۶) چون توبه کننده نافرمانی او نموده و برگشته و دشمن سرسخت او شده بعد از آنکه بنده ی امین او بوده است. (۱۷) پس از این رو شیطان میخواهد وادارد او را بر روزه نگرفتن در حالی از احوال به شبهه ی مرض؛ پس هرگاه این کارگر نشد وادارد او را بر زیاد روزه گرفتن تا او را بیماری عارض شود و بعد از آن زندگانی کند در نعمت. (۱۸) چون در این باره هم به مقصود نرسید، میخواهد وادارد او را بر اینکه حصر کند روزه گرفتن او را بر ترک طعام جسدی تا اینکه مانند او شود که چیزی نخورد؛ ولی گناه بورزد علی الدوام. (۱۹) پس به هستی خداوند سوگند که همانا مبعوض است مرد، اگر جسد را از طعام محروم بدارد و نفس را از تکبر پر نماید؛ و حال آنکه حقیر شمارد کسانی را که روزه نمیگیرند و خود را از ایشان برتر بدانند. (۲۰) به من بگوئید آیا بیمار بر پرهیزی که آن را طیب بر او واجب نموده مفاخرت میکند و کسانی را که بر پرهیزانه اکتفا نمیکنند دیوانگان میخواند؟ (۲۱) نه البته. (۲۲) بلکه محزون میشود بجهت آن مرض که بسبب آن مضطر شده که اقتصار بر پرهیزانه کند. (۲۳) همانا من به شما میگویم که شایسته نیست که توبه کننده به روزه گرفتنش مفاخرت کند و کسانی را که روزه نمیگیرند حقیر شمارد. (۲۴) بلکه واجب است که محزون شود بر گناهی که بواسطه ی آن روزه میگیرد. (۲۵) شایسته نیست بر توبه کننده که طعام خوشگوار تناول کند؛ بلکه باید اکتفا نماید بر طعام ناگوار. (۲۶) مگر انسان طعام خوشگوار را به سگی که با دندان آدمیرا میگیرد و اسبی که لگد میزند میدهد؟ (۲۷) نه البته، بلکه امر بعکس است. (۲۸) در این باید کفایت باشد شما را درباره ی روزه گرفتن.

فصل صد و هشتم

(۱) اکنون گوش بدارید به آنچه که به شما خواهم گفت درباره ی بیداری شب. (۲) خواب بر دو قسم است؛ خواب جسد و خواب نفس. شایسته است شما را که در بیداری شب حذر کنید از اینکه نفس بخوابد و جسد بیدار بماند. (۳) همانا این سخت خطای آشکار است. (۴) مثل شما در این باره چنان است که وقتی شخصی در راهی میرفت، به سنگی برخورد؛ سپس برای اینکه اجتناب کند از اینکه پای او از آن آزار بیابد با سر خویش آن را بزد. (۵) پس چون است حال مردی چنین؟» شاگردان در جواب گفتند: همانا او بدبخت است؛ زیرا چنین مردی گرفتار دیوانگی است. (۷) آنگاه یسوع فرمود: «جواب نیکو دادید و همانا به شما میگویم کسی که به جسد بیدار باشد و به نفس بخوابد، هرآینه مبتلا به دیوانگی است. (۸) همانطور که بیماری روحی از مرض جسدی خطرناک تر است، پس بدبختی آن صعب تر و سخت تر است. (۹) پس آیا شخص بدبختی مانند این شخص مفاخرت میکند بعد از خواب نمودن جسدش، که آن پای زندگی است در حالی که بدبختی خود را نمیبیند، در اینکه او میخوابد به نفس که سر زندگانی است؟ (۱۰) بدرستی که خواب نفس همانا که فراموش نمودن خدای و کیفر سخت اوست. (۱۱) نفسی که بیدار میباشد، همانا آن نفسی است که خدای را در هر چیز و در هر جایی ببیند و بزرگواری او را در هر چیز و بر هر چیزی و بالای هر چیز شکر میگذارد؛ در حالتی که داناست که همیشه و هر دقیقه نعمت و رحمت از خدای فرا میگیرد. (۱۲) پس از اینجاست که همیشه در گوش وی از ترس بزرگیش صدا میکند آن قول شاهانه که: بیائید ای مخلوقات از برای جزا؛ زیرا خدای شما میخواهد شما را جزا بدهد. (۱۳) پس بدرستی که علی الدوام در خدمت خدای میماند. (۱۴) به من بگوئید که آیا ترجیح میدهد که با نور ستاره ببیند یا با نور آفتاب؟» (۱۵) اندریاس در جواب گفت: با نور آفتاب؛ چون با نور ستاره نمیتوانیم کوه های نزدیک

خود را ببینیم؛ ولی با نور آفتاب کوچک ترین دانه های ریگ را میبینیم. (۱۶) از این رو بر نور ستاره به ترس راه میرویم؛ لکن به نور آفتاب با اطمینان راه میرویم.

فصل صد و نهم

(۱) یسوع فرمود: «همانا به شما میگویم که چنین شایسته است که به نفس بیدار بمانید و به آفتاب عدل خدای را بنگرید و به بیداری جسد مفاخرت نکنید. (۲) همانا واجب است اجتناب از خواب جسدی به اندازه ی توانائی، و منع آن البته محال است؛ زیرا حس و جسد به طعام و عقل به مشاغل سنگین میشوند. (۳) از این رو واجب است بر کسی که میخواهد کم بخوابد، از کثرت مشاغل و کثرت طعام اجتناب نماید. (۴) سوگند به هستی خداوندی که نفسم در حضور او میایستد که کمیخواب در هر شب جایز است و جایز نیست هرگز غفلت از خدای و کیفتر ترسناک او و خواب نفس نیست مگر همین غفلت.» (۵) آنوقت نگارنده گفت: ای معلم! چگونه ممکن است که علی الدوام خدای را یاد کنیم؟ (۶) همانا برای ما مینماید که این محال است. (۷) پس یسوع آهی کشیده فرمود: «همانا این بزرگ ترین بدبختی است که انسان متحمل آن میشود ای برنابا! (زیرا در زمین انسان نمیتواند که خدای آفریدگار خود را علی الدوام یاد کند. (۸) مگر پاکان که ایشان علی الدوام یاد خدای میکنند؛ زیرا در ایشان نور نعمت خداست تا جائی که نمیتوانند خدای را فراموش کنند. (۹) لیکن به من بگوئید آیا دیده اید کسانی را که مشغول تراشیدن سنگ های استخراج شده اند و خود چگونه عادت کرده اند که بتراشند و با هم سخن گویند و حال آنکه آنان در طول مدت با افزار آهنین بر سنگ میزنند، بدون اینکه نگاه کنند و با این وجود به دست های خود صدمه نمیرسانند؟ (۱۰) پس در این صورت شما نیز چنان کنید. (۱۱) راغب شوید در اینکه پاک باشید، هرگاه میخواهید که بر بدبختی غفلت غلبه ی کامل پیدا کنید. (۱۲) پُر واضح است که قطره های آب به تکرار وقوع، سخت ترین سنگ ها را در زمان طویل میشکافد. (۱۳) پس آیا میدانید چرا بر این بدبختی غلبه نکرده اید؟ (۱۴) زیرا شما دریافته اید که همانا آن گناه است. (۱۵) از این رو به شما میگویم که ای انسان! این خطاست که تو را امیری بخششی بفرماید، پس از آن چشم پوشی و پشت بر او کنی. (۱۶) اینچنین خطا میکنند کسانی که از خدای غافل میشوند. (۱۷) زیرا به انسان در هر دقیقه بخششها و نعمت های بسیار از خدای میرسد.

فصل صد و دهم

(۱) همانا به من بگوئید، مگر خداوند در هر لحظه شما را نعمت نمیدهد؟ (۲) حَقاً که دائماً جود میکند بر شما به نفسی که به آن زندگانی میکنید. (۳) براستی شما را میگویم که واجب است بر دل شما که هر وقت جسد شما نفس میکشد بگوئید الحمدولله.» (۴) آنگاه یوحنا گفت: همانا هر چه میگوئی هر آینه حق است ای معلم! پس تعلیم کن به ما راه رسیدن به این حال با سعادت را. (۵) یسوع در جواب فرمود: «پُر واضح است که انسان باید چیز خوب را بخواد تا خدای به او ببخشد. (۷) به من بگوئید در وقتی که بر سفره هستید مگر تناول میکنید خوراکی هائی را که از نظر کردن به آنها متأذی میشوید؟ (۸) نه البته. (۹) همچنان به شما میگویم که شما هرگز نمیرسید به آنچه که میخواهید آن را. (۱۰) همانا خدای قادر است که هرگاه شما بخواید طهارت را، شما را در کمتر چشم بهم زدن طاهر سازد. (۱۱) زیرا خدای ما میخواهد که ما منتظر باشیم و طلب کنیم، تا انسان درک کند بخشش و بخشاینده را. (۱۲) آیا دیده اید کسانی را که مشق تیر اندازی میکنند به نشانه؟ (۱۳) همانا ایشان چندین بار بیهوده تیر بیندازند. (۱۴) ایشان نمیخواهند که بیهوده تیر بیندازند؛ لکن علی الدوام امید دارند که به نشان بزنند. (۱۵) پس شما هم ای کسانی که میخواهید همیشه به یاد خدای باشید! اینچنین کنید. (۱۶) هرگاه غافل شدید گریه کنید. (۱۷) زیرا خدای به شما نعمت خواهد بخشید تا برسید به تمام

آنچه که گفتم. (۱۸) همانا روزه و شب بیداری روحانی متلازم اند؛ تا جائی که هرگاه کسی شب بیداری را باطل سازد روزه باطل میشود بی درنگ. (۱۹) زیرا انسان به ارتکاب گناه روزه ی نفس را باطل میکند و از خدای غافل میشود. (۲۰) همچنین شب بیداری و روزه داری از حیث نفس لازم اند همیشه از برای ما و از برای سایر مردم. (۲۱) زیرا روا نیست هیچ کس را که گناه نماید. (۲۲) پس از من باور کنید که روزه ی جسد و شب بیداری آن در هر وقت و برای هر کس ممکن نیست. (۲۳) زیرا پیدا میشوند بیماران و پیران و آبستن ها و گروهی که مجبورند به پرهیزانه خوردن و کودکان و غیر اینان از خداوندان بنیه ی ضعیف. (۲۴) همانطور که هر کس به اندازه ی خاص خود جامه در بر میکند، همچنین واجب است بر او که به اندازه ی خود روزه اش را اختیار کند. (۲۵) زیرا همانطور که جامه های کودک برای مرد سی ساله صلاحیت ندارد، همچنین روزه ی یکی و شب بیداریش برای دیگری صلاحیت ندارد.

فصل صد و یازدهم

لیکن حذر کنید از شیطان که تمام قوای خود را متوجه سازد به اینکه در اثنای شب بیداری باشید و بعد از آن بخوابید؛ در حالی که واجب است بر شما که به وصیت خدای نماز بخوانید و به سخن خدای گوش دهید. (۲) به من بگوئید آیا راضی میشوید یکی از دوستان شما گوشت بخورد و به شما استخوانش را بدهد؟» (۳) پطرس در جواب گفت: نه ای معلم! زیرا چنین کسی شایسته نیست که دوست نامیده شود؛ بلکه ریشخند کننده است. (۴) پس یسوع آهی کشیده، فرمود: «همانا سخن براستی گفתי ای پطرس! اگر کسی شب بیداری به جسد نماید، بیشتر از آنچه لازم است، اما در وقتی که واجب است بر او نماز بخواند یا به سخن خدای گوش دهد، در خواب است و به چرت زدن سرسنگین؛ پس چنین شخص بدبختی، راستی که به خداوند و آفریدگار خود استهزا میکند و مرتکب گناه میشود. (۵) علاوه بر آن پس او دزد است؛ زیرا میدزدد وقتی را که باید به خدای بدهد و آن را صرف میکند در جائی که او نمیخواهد و به اندازه ای که خودش میخواهد. (۶) مردی به دشمنان آقای خود از ظرفی که در آن بهترین شراب بود مینوشانید در وقتی که شراب در نهایت خویشتن و از آن میچون دزد شد به آقای خود نوشانید. (۷) پس گمان میکنید آقا به بنده ی خود چه کند، وقتی که همه چیز را فهمیده و بنده اش پیش رویش باشد؟ (۸) او هر آینه غلام را میزند و میکشد به خشم و از روی عدالت، چنانکه روش جهان بر آن است. (۹) پس چه میکند خدای به مردی که بهترین وقت خود را در مشاغل و بدترین آن را در نماز و مطالعه ی شریعت صرف میکند؟ (۱۰) وای بر جهان! زیرا دل آن به این گناه و آنچه از این بزرگ تر است سنگین است. (۱۰) از این رو چون به شما گفتم که شایسته است خنده برگردد به گریه و ولیمه ها به روزه و خواب به شب بیداری، جمع کردم تمام آنچه را شنیدید در سه کلمه. (۱۲) آن این است که واجب است بر گناهکار که بر زمین علی الدوام بگرید و گریه ی او از دل باشد؛ زیرا خداوند آفریدگار ما از او خشمگین شده است. (۱۳) همچنین واجب است بر شما اینکه روزه بدارید تا شما را بر حس جسدی تسلط باشد. (۱۴) نیز واجب است که شب بیداری کنید تا خطاکار نشوید. (۱۵) پس گریه ی جسدی و روزه و شب بیداری جسدی واجب است که بر حسب بنیه ی افراد باشد.»

فصل صد و دوازدهم

(۱) پس از آنکه یسوع این بفرمود، فرمود: «واجب است بر شما که طلب کنید میوه های زمین را که قوام زندگانی ما به آن است؛ زیرا هشت روز میشود که نان نخورده ایم. (۲) پس از این رو نماز میکنم به خداوند و انتظار میکشم شما را با برنابا.» (۳) پس شاگردان و فرستادگان همه رفتند چهار چهار، و شش شش و در راه شدند بر حسب سخن یسوع. (۴) نگارنده با یسوع باقی ماند. (۵) پس یسوع بگریستن فرمود: «ای برنابا! باید کشف کنم بر تو رازهای بزرگی را که واجب

است بر تو آگاهانیدن جهان به آنها بعد از درگذشتن من.» (۶) نگارنده به گریه در جواب گفت: برای من و برای غیر من گریه را بپسند؛ زیرا ما گناهکارانیم. (۷) تو ای آنکه پاک و پیغمبر خدائی! خوشایند نیست گریه زیاد کنی. (۸) یسوع فرمود: «باور کن سخن مرا ای برنابا! که نمیتوانم گریه کنم به اندازه ای که بر من واجب است. (۹) زیرا اگر مردم خدای نمیخواندند، هرآینه معاینه میکردم اینجا خدای را چنانکه در بهشت دیدار میشد و هرآینه از ترس روز جزا ایمن میشدم. (۱۰) لکن خدای میداند که من بیزارم؛ زیرا در دل من هیچ خطور نکرده که بیشتر از بنده ی فقیری محسوب شوم. (۱۱) میگویم به تو که همانا اگر من خدای خوانده نشده بودم، هرآینه همان وقت از جهان در میگذشتم و بسوی بهشت برده شده بودم؛ اما اکنون تا روز جزا به آنجا نمیروم. (۱۲) در این صورت میبینی که گریه بر من واجب است. (۱۳) بنابراین بدان ای برنابا! برای این واجب است بر من خود نگه داری؛ زود باشد که یکی از شاگردانم مرا به سی پاره از نقدینه ها بفروشد. (۱۴) بنابراین من یقین دارم که آن کس که مرا میفروشد، به نام من کشته خواهد شد. (۱۵) زیرا خدای مرا از زمین بلند میکند و چهره ی آن خائن را تغییر میدهد تا هر کس گمان کند که من او هستم. (۱۶) با این وجود وقتی که او به بدترین مرگی بمیرد، برای من خواهد ماند ننگ مردن او تا مدت مدیدی درجهان. (۱۷) لیکن هنگامیکه بیاید محمّد، پیغمبر خدای، این ننگ از من برداشته میشود. (۱۸) این را خدای خواهد کرد؛ زیرا من اعتراف نمودم به حقیقت مسیا و به او که این جزا را به من عطا خواهد فرمود؛ یعنی که شناخته شوم که من زنده ام و من پیراسته ام از عیب آنگونه مرگ.» (۱۹) پس نگارنده گفت: ای معلم! به من بگو که آن بد بخت کیست؟ زیرا آرزو میکنم که کاش او را به خفه کردن بمیرانم. (۲۰) یسوع در جواب فرمود: «خاموش باش؛ زیرا خدای چنین میخواهد، پس او جز آن نمیتواند کرد. (۲۱) لیکن چون این واقعه بر مادر من وارد شود، پس حق را به او بگو تا تسلّی پیدا کند.» (۲۲) آن وقت نگارنده گفت: همانا ای معلم! من این را به جا میآورم، ای شاه‌الله.

فصل صد و سیزدهم

(۱) چون شاگردان آمدند، قوطی صنوبری حاضر نمودند و به اذن خدای مقداری از خرما که کم نبود، یافته بودند. (۲) آن خرماها را بعد از نماز ظهر با یسوع خوردند. (۳) پس چون فرستادگان و شاگردان در آنجا نگارنده را تشر روی دیدند، ترسیدند که مبادا واجب شده باشد بر یسوع درگذشتن از جهان بزودی. (۴) به این خاطر یسوع ایشان را تسلی داده فرمود: «مترسید؛ زیرا ساعت من تاکنون نرسیده که از شما درگذرم؛ پس با شما زمان کمیدگر باز خواهم ماند. (۵) از این رو واجب اعلام کنم به شما که اکنون -چنانکه در بین تمام اسرائیل گفتم- بشارت بدهید بر توبه تا خدای بر گناه اسرائیل ترحم فرماید. (۶) هر کس باید از کسالت حذر کند، خصوصاً کسی که برای توبه عقوبت بدنیه را استعمال میکند. (۷) زیرا هر درختی که ثمر نیکو نمیدهد، بریده میشود و در آتش انداخته میشود. (۸) یکی از اهالی شهر رزستانی داشت که در وسط آن بستانی بود که در آن بستان درخت انجیری بود. (۹) چون صاحبش در مدت سه سال هر وقت که میآمد ثمری نمیدید و میدید که درختان دیگر همه بارآورده اند، به رزبان خود گفت: این درخت بد را قطع کن؛ زیرا بر زمین سنگینی مینماید. (۱۰) پس رزبان در جواب گفت: چنین نباشد ای آقا! زیرا آن درخت خوش منظری است. (۱۱) پس صاحب زمین به او گفت: خاموش باش، زیرا جمال بی فایده برای من سودی ندارد. (۱۲) در این صورت تو باید دانسته باشی که درخت خرما و بلسان خوش منظر تر از درخت انجیر است. (۱۳) لکن من سابقاً در صحن خانه ی خودم نهالی از درخت خرما و بلسان کاشتم و دور آنها را دیواری نیکو گرفتم؛ لکن چون برگ نگرفته و برگ هاشان انبوه شده و زمین را فاسد کردند، بیرون خانه امر به کندن هر دو دادم. (۱۴) پس در این صورت مگر میگذرم از درخت انجیری که

دور از خانه است و بر بستان و رزستان من سنگینی میکند، در جایی که هر درخت دیگری بار میگیرد؛ همانا من بعد از این آن را تحمل نمیکنم. (۱۵) پس رزبان گفت: ای آقا! همانا خاک بنهایت حاصلخیز است، پس منتظر سال آینده باش. (۱۶) همانا من برگ های درخت انجیر را براندازم و خاک سرگین آلوده را از آن دور کنم و خاک خالص و سنگ ها را بگذارم پس بار میآورد. (۱۷) صاحب زمین در جواب گفت: پس برو و چنین کن که من منتظرم و درخت انجیر بار خواهد گرفت. آیا این مثل را فهمیدید؟ شاگردان در جواب گفتند: نه ای آقا! پس آن را برای ما تفسیر بفرما.

فصل صد و چهاردهم

(۱) یسوع فرمود: «به شما راست میگویم؛ همانا صاحب ملک همان خدای و رزبان شریعت اوست. (۲) پس در این صورت نزد خدای در بهشت درخت خرما و بلسان بود؛ زیرا شیطان همان درخت خرما و انسان نخستین همان بلسان است. (۳) پس هر دو را راند؛ زیرا ایشان از اعمال صالحه بار نگرفتند و به سخنان غیر صالح که علیه فرشتگان و مردمان بسیار حکم گردید تکلم نمودند. (۴) چون خدای انسان را در میان آفریدگان خود - که همه وی را بحسب فرمان او اطاعت میکنند - قرار داده و چنانکه گفتم ثمری نیاورد، پس همانا خدای او را قطع مینماید و در دوزخش میاندازد. (۵) زیرا او از فرشته و انسان نخست عفو نفرمود و فرشته را عقوبت فرمود، عقوبت ابدی و انسان را تا مدتی. (۶) پس از اینجاست که شریعت خدای میفرماید که انسان را در این زندگی لذایذی است بیشتر از آنچه شایسته است. (۷) پس باید او در این صورت متحمل تنگی شود و از لذیذ جهان محروم ماند، تا اعمال صالحه به جا آورد. (۸) بنابراین خدای انسان را مهلت میدهد تا توبه کند. (۹) راستی به شما میگویم که خدای ما حکم فرموده بر انسان به عمل برای غرضی؛ چنانکه ایوب، دوست خدای و پیغمبر او، فرموده: چنانکه پرنده برای پریدن و ماهی برای شنا کردن زائیده شده، همچنین انسان برای عمل زائیده شده است. (۱۰) داوود پدر ما و پیغمبر خدای نیز چنین میفرماید که: چونکه هرگاه ما به زحمت دست های خود بخوریم، برکت داده میشویم و برای ما خیر خواهد شد. (۱۱) از این رو بر هر کس واجب است که به حسب صفت خود عمل کند. (۱۲) به من بگوئید که هرگاه پدر ما داوود و پسرش سلیمان کار میکردند به دست های خود، پس بر گناهکار شایسته است که چه به جا آورد؟» (۱۳) پس یوحنا گفت: همانا کار کردن چیز خوبی است؛ لیکن بر فقرا واجب است که به آن قیام نمایند. (۱۴) پس یسوع فرمود: «آری؛ زیرا ایشان نمیتوانند که غیر آن نمایند. (۱۵) لیکن نمیدانی که بر صالح برای اینکه صالح باشد، واجب است اینکه مجرد باشد از اضطرار. (۱۶) پس آفتاب و سیارات دیگر نیرو میگیرند به اوامر خدای تا جایی که نمیتوانند غیر آن کنند؛ پس آنها را فضیلتی نباشد. (۱۷) آیا خدای وقتی که امر کرده به عمل، فرموده که فقیر از عرق رخساره ی خود زندگانی کند؟ (۱۸) آیا آنچه که ایوب فرموده که چنانکه پرنده برای پریدن زائیده شده همچنین فقیر برای عمل زائیده شده است؟ (۱۹) بلکه خدای به انسان فرموده: به عرق رخساره خود نان خود را بخور. (۲۰) ایوب فرموده: انسان برای عمل زائیده شده. (۲۱) بنابراین آن کس که انسان نیست از این امر معاف است. (۲۲) راستی که گرانی چیزها هیچ سببی ندارد، جز اینکه جماعت بسیاری از کسالتمدان (تنبلها) یافت میشوند. (۲۳) پس اگر ایشان مشغول شده بودند و بعضی از ایشان در زمین و دیگران در صید ماهیان در آب کار کرده بودند، هر آینه جهان در بزرگترین وسعت بود. (۲۴) واجب است که حساب پس داده شود بر همین نقصان در روز جزای هولناک.

فصل صد و پانزدهم

(۱) انسان به من بگوید در جهانی که بسبب آن به کسالت (تنبلی) زندگانی میکند، به چه وضعی آمده؟ (۲) پس یقین

است که او برهنه و ناتوان بر همه چیز زائیده شده و او مالک آنچه یافته نیست؛ بلکه متصرف آن است. (۳) پس بر اوست که حسابی از آن در آن روز هولناک تقدیم نماید. (۴) همچنین واجب است که بسیار بترسند از شهوت مذمومه که میگرداند انسان را مانند حیوانات بی زبان. (۵) زیرا دشمن مرد از اهل بیت خود اوست؛ تا جائی که ممکن نیست رفتن به آنجائی که پای دشمن آنجا نمیرسد. (۶) چه بسیارند آنانکه هلاک شدند به سبب شهوت. (۷) پس به سبب شهوت طوفان آمد؛ تا حدی که جهان پیش رحمت خدای هلاک شد و بجز نوح و هشتاد و سه نفر بشر، دیگران نجات نیافتند. (۸) بسبب شهوت، خدای هلاک نمود سه شهر شیر را که بجز لوط و دو فرزند او نجات نیافتند. (۹) همچنین بسبب شهوت نزدیک بود که سبط بنیامین فنا شوند. (۱۰) همانا برای شما براستی میگویم که اگر برای شما بشمارم کسانی را که بسبب شهوت هلاک شدند، هرآینه مدت پنج روز کفایت نخواهد کرد. (۱۱) یعقوب گفت: ای آقا! معنی شهوت چیست؟ (۱۲) پس یسوع در جواب فرمود: «همانا شهوت عشقی است مطلق العنان که هر گاه او را عقل ارشاد نفرماید، تجاوز کند از حدود بصیرت و محبت. (۱۳) بطوری که اگر انسان، عارف به نفس خود نشد، دوست میدارد آنچه را که سزاوار دشمنی است. (۱۴) از من باور کنید که هرگاه انسان چیزی را دوست بدارد نه از حیث اینکه آن چیز را خدای به او داده، پس او زناکار است. (۱۵) زیرا او نفس را که میبایست به خداوند آفریدگار خود متحد بماند، به مخلوق متحد ساخته. (۱۶) از این رو خدای ندبه کنان از زبان اشعیای پیغمبر فرموده: همانا تو به عاشقان بسیاری زنا کردی؛ لیکن بسوی من برگرد تا تو را قبول کنم. (۱۷) سوگند به هستی خداوندی که جانم در حضورش میایستد، اگر در دل انسان شهوت اندرونی نباشد، هرآینه در شهوت بیرونی نمیافتد؛ زیرا همین که ریشه کنده شود درخت میمیرد. (۱۸) پس باید مرد قانع شود به زنی که آفریدگارش به او داده و باید فراموش کند هر زن دیگر را.» (۱۹) اندریاس در جواب گفت: چگونه انسان فراموش کند زنان را هرگاه زندگانی کند در شهر، جائی که بسیاری از ایشان پیدا میشوند. (۲۰) یسوع فرمود: «ای اندریاس! حقا که سکونت در شهر مضر است؛ زیرا شهر مثل اسفنج است که هر گناهی را میمکد.

فصل صد و شانزدهم

(۱) واجب است بر انسان که در شهر زندگانی کند بمانند سپاهی که دور او را دشمن احاطه کرده باشند در میان قلعه، درحالی که دفع کند از خود هر هجومی و بترسد همیشه از خیانت خویشاوندان. (۲) همچنین واجب است بر او که دفع کند هر عامل و وسوسه ی خارجی گناه را و اینکه از حس بترسد؛ زیرا او را عشق مفرطی است به چیزهای مُردار. (۳) لیکن چگونه مدافعه کند از نفس خود هرگاه باز ندارد سرکشی چشم را که آن اصل هر گناه جسدی است. (۴) سوگند به هستی خداوندی که جان من در حضورش میایستد، کسی را که دو چشم جسدی نیست از عقاب مأمون تر است، مگر عذابی که بسوی در که سوم است؛ با اینکه کسی که دو چشم دارد او را قصاص روا میشود تا در که ی هفتم. (۵) در زمان ایلیای پیغمبر اتفاق افتاد که مرد نابینای نیکو سیرتی را دید که میگرید. (۶) پس از او پرسید: ای برادر! چرا گریه میکنی؟ (۷) نابینا در جواب گفت: از این میگیریم که نمیتوانم ایلیای پیغمبر، قدوس خدای را دیدار کنم. (۸) پس او را ایلیا سرزنش فرموده و گفت: ای مرد دست از گریه بردار؛ زیرا به گریه ی خود گناه میکنی. (۹) نابینا در جواب گفت: همانا به من بگو مگر دیدار کردن پیغمبر خدای، که مردگان را بر میخیزاند و آتش فرود میآورد، گناه است؟ (۱۰) ایلیا در جواب فرمود: همانا تو راست نمیگویی؛ زیرا ایلیا نمیتواند آنچه را گفتمی به عمل آورد چه او مردی است مثل تو؛ زیرا اهل عالم همگی نمیتوانند که یک مگس هم خلق کنند. (۱۱) نابینا در جواب گفت: ای مرد! اینکه میگوئی همانابواسطه ی اینست که لابد تو را ایلیا بر بعضی گناهان سرزنش فرموده و از این رو از وی کراهت داری. (۱۲) ایلیا در جواب فرمود:

شاید که راست گفته باشی؛ چه اگر ایلیا را دشمن داشتمیخدای را دوست میداشتم و هراندازه که به دشمنی ایلیا افزودمیه دوستی خدای افزودمی. (۱۳) پس ازاین رو نابینا سخت خشمگین شده وگفت: سوگند به هستی خدای که همانا تو فاجری؛ مگر ممکن است کسی خدای را دوست داشته بدارد پیغمبر خدای را خوش نداشته باشد؟ ازاینجا بگذر؛ زیرا دیگر به حرف تو گوش نمیده‌م. (۱۴) ایلیا در جواب گفت: ای برادر! اکنون تو به عقل خود خواهی دید سختی شر جسم جسدی را؛ زیرا خود آرزو میکنی چشم را تا ایلیا را ببینی و حال آنکه تو در دل ایلیا را دشمن میداری. (۱۵) پس نابینا در جواب گفت: دور شو؛ چه تو شیطانی هستی که میخواهی که مرا خطاکار سازی نسبت به قدوس خدای. (۱۶) پس ایلیا آهی کشیده فرمود: همانا تو راست گفتی ای برادر! زیرا جسد من که تو آن را میخواهی بینی، مرا از خدای جدا مینماید. (۱۷) پس نابینا در جواب گفت: من نمیخواهم؛ بلکه هرگاه مرا دو چشم هم بودی، هرآینه آنها را به هم میگذاشتم تا تو را نبینم. (۱۸) آن وقت ایلیا فرمود: بدان ای برادر! که من خود ایلیا هستم. (۱۹) نابیناگفت: همانا تو راست نمیگویی. (۲۰) آن وقت شاگردان ایلیا گفتند: ای برادر! همانا او ایلیا، پیغمبر خداست بعینه. (۲۱) پس نابیناگفت: اگر پیغمبر است، به من بگوید که از کدام دودمان هستم و چگونه نابینا شده ام.

فصل صد و هفدهم

(۱) ایلیا در جواب گفت: تو از سبب لاوی هستی و چون در وقتی که در داخل هیکل خدای بودی به زنی در نزدیکی معبد از روی شهوت نگاه کردی، خدای ما بینائی تو را برانداخت. (۲) پس آن وقت نابینا با گریه گفت: ای پیغمبر پاک خدای! مرا ببخش که نسبت به تو در سخن خطا نمودم و اگر تو را دیدار میکردم، هرآینه نسبت به تو خطا نمیکردم. (۳) پس ایلیا در جواب فرمود: خدای ما تو را ببخشد ای برادر! (۴) زیرا من هر قدر در دشمنی نفس خود بیفزایم همانقدر در محبت خدای میافزایم. (۵) اگر مرا دیده بودی، هرآینه رغبت تو، که موجب خشنودی خدای نیست، خاموش میشد. (۶) زیرا ایلیا آفریدگار تو نیست؛ بلکه خدای آفریدگار توست. (۷) آنگاه ایلیا با گریه فرمود: همانا من در آنچه مخصوص توست شیطانم؛ زیرا من تو را از آفریدگارت روی گردان میکنم. (۸) پس گریه کن ای برادر! زیرا تو را نوری نبود تا به تو حق را از باطل بنمایاند؛ چه اگر تو آن را داشتی تعلیم مرا حقیر نمیشمردی. (۹) از این رو به تو میگویم که بسیاری از مردم آرزو دارند که مرا ببینند و از دور میآیند تا مرا دیدار کنند و حال آنکه سخن مرا حقیر می‌شمارند. (۱۰) از این رو چشم نداشتن ایشان بهتر باشد برای خلاصی ایشان. (۱۱) زیرا هر کسی که در مخلوق هر چه باشد لذتی بیابد و نخواهد که لذتی از محبت خدای بیابد، همانا در دل خویش بتی خواسته و خدای را ترک نموده است. (۱۲) آنگاه یسوع آهی کشیده، فرمود: «آیا فهمیدی تمام آنچه را که ایلیا فرموده است؟» (۱۳) شاگردان در پاسخ گفتند: حقاً که درست فهمیدیم و همانا ما حیرانیم از دانستن اینکه اینجا بر روی زمین یافت نشوند مگر اندکی از کسانی که بتان را پرستش نمیکنند.

فصل صد و هجدهم

(۱) آن وقت یسوع فرمود: «همانا شما راست میگوئید؛ زیرا اسرائیل نیز هم اکنون در بر پا نمودن پرستش بت هائی که در دلهای ایشان است راغبند؛ چون مرا خدای شمردند. (۲) بسیاری از ایشان اکنون تعلیم مرا حقیر شمرده و مرا گفتند که ممکن است تا خود را بزرگ تمام یهودیه بسازم، اگر اقرار کنم که من خدای هستم. (۳) همچنین میگویند که من دیوانه ام؛ چه من راضی شده ام به تنگدستی زندگانی کنم در اطراف بیابان، نه اینکه دائماً میان رؤسا به خوش گذرانی اقامت نمایم. (۴) ای انسان! چقدر بدبختی؛ ای انسانی که حرمت میکنی نوری را که در آن مگس و مورچه اشتراک دارند و

حقارت می‌کنی به نوری که در آن فقط فرشتگان و پیغمبران و دوستان پاک خدای اشتراک دارند. (۵) پس هرگاه نگاه نداری چشم را ای اندریاس! در این صورت همانا به تو می‌گویم غوطه ور نشدن در شهوات از محالات است. (۶) از این رو ارمیای پیغمبر سخت گریه کنان فرموده: چشم دزد نفس مرا می‌دزد. (۷) هم از این رو پدر ما داوود به بزرگترین شوقی دعا نمود به مولای ما خداوند که چشم های او را بگرداند تا باطل را نبیند. (۸) زیرا هر چه نهایت دارد، همانا که قطعاً باطل است. (۹) اکنون به من بگو که هر گاه کسی دو سکه داشته باشد که به آنها نانی بخرد، آیا آنها را در خریدن دود صرف می‌کند؟ (۱۰) نه البته؛ زیرا دود به چشم‌ها ضرر میرساند و غذای تن نمیشود. (۱۱) پس واجب است بر انسان که چنین کند؛ زیرا باید با بینش چشم بیرونی و با بینش عقل اندرونی خود طلب کند شناسائی خداوند آفریدگار خود را، نیز باید رضایت و خواست او را بجوید و اینکه غرض خود را مخلوقی قرار ندهد که موجب خسارت او در محبت به خالق میشود.

فصل صد و نوزدهم

(۱) همانا هر قدر که انسان به چیزی نظر نماید و فراموش کند آن خدائی را که آن چیز را برای انسان آفریده، پس خطا کرده است. (۲) چه، هرگاه دوستی به تو چیزی را ببخشد تا آن را حفظ نمائی که یادگار او باشد، پس اگر آن را بفروشی و دوست خود را فراموش کنی، همانا به خشم آورده ای دوست خود را. (۳) بدانید که این است آنچه انسان میکند. (۴) زیرا در وقتی که نظر میکند به مخلوق و یاد نمیکند آفریدگاری را که آن را برای گرامیداشتن انسان آفریده، خطا میکند نسبت به خداوند آفریدگار به کفران نعمت. (۵) پس حالا آن کس که به زنان نظر میکند و فراموش میکند خدائی را که زن را برای خیر انسان آفریده، او را دوست داشته و خواستار او شده، (۶) و این شهوت از او به جائی رسیده که دوست میدارد با او هر چیزی را که شبیه است به آن چیز محبوب؛ پس ناشی میشود از آن عشق گناهی که از یاد نمودن آن شرم می‌آید. (۷) پس چون انسان به چشم‌های خود لجامینهد، بر حس چیره میشود و نمیخواهد آنچه را اقدام بر آن نفعی ندارد و اینگونه جسد زیر فرمان روح می‌آید. (۸) پس همانطور که کشتی بدون باد حرکت نمیکند، جسد هم نمیتواند بدون حس گناه کند. (۹) اما آنچه بر توبه کننده عمل آن واجب است از تبدیل نمودن قصه خوانی به نماز، پس آن چیزی است که عقل آن را میگوید، ولو اینکه دستوری هم از خدای نباشد. (۱۰) زیرا انسان در هر کلمه ی قبیحه گناه میکند و خدای ما گناه او را به نماز محو میفرماید. (۱۱) زیرا نماز همانا شفیع نفس است. (۱۲) نماز همانا دوی نفس است. (۱۳) نماز همانا حفظ دل است. (۱۴) نماز همانا سلاح ایمان است. (۱۵) نماز همانا لجام حس است. (۱۶) نماز همانا نمک جسد است که نمیپسندد جسد را به گناه فاسد شود. (۱۷) به شما می‌گویم که نماز همان دو دست حیات ماست، که نماز گزار به آنها در روز جزا از خود مدافعه میکند. (۱۸) زیرا انسان در زمین نفس خود را از گناه حفظ میکند و حفظ میکند دل خود را تا نرسد به آن آرزوهای زشت در حالتی که شیطان را به غضب آورده است؛ چه او حفظ میکند حس خود را در ضمن شریعت خدای و جسد خود را داخل در نیکوئی میکند در حالتی که میباید از خدای هر چه را طلب میکند. (۱۹) سوگند به هستی خدائی که ما در حضور او هستیم، انسان بدون نماز نمیتواند مردی باشد صاحب اعمال صالحه؛ بیشتر از آنچه گنگی میتواند در محضر کوری برای خود حجت آورد، یا بیشتر از امکان به شدن ناسور بدون مرهم، یا مدافعه ی مردی از خودش بدون حرکت، یا حمله نمودن به دیگری بدون صلاح، یا در کشتی شراع بلند نمودن بدون پارو، یا نگه داشتن گوشت‌ها بدون نمک. (۲۰) زیرا معلوم است که آن کس که دو دست ندارد نمیتواند بگیرد. (۲۱) پس هرگاه کسی قادر شد به برگرداندن سرگین به زر یا گل به شکر، پس چه میکند؟ (۲۲) چون یسوع

خاموش شد؛ شاگردان در جواب گفتند: چنین کسی جز به ساختن طلا و شکر مشغول نمیشود. (۲۳) آن وقت یسوع فرمود: «پس برای چه مرد، پرگوئی را به نماز تبدیل نمیکند؟! (۲۴) آیا خدای به او وقت عطا فرموده تا خدای را به خشم آورد؟ (۲۵) کدام پیشرو به پیرو خود ملکی میبخشد تا علیه او جنگی برانگیزاند. (۲۶) سوگند به هستی خدای هرگاه مرد میدانست که هنگام سخن باطل نفس به چه صورت بر میگردد، هرآینه گزیدن زبان خود را به دندان خود ترجیح میداد بر سخن گفتن. (۲۷) چه بد بخت است جهان؛ زیرا امروز مردم برای نماز اجتماع ندارند؛ بلکه همانا برای شیطان در رواق های هیکل جمع هستند؛ بلکه خودِ هیکل ذبیحه ی سخن باطل است و آنچه از این بدتر است، کارهایی است که ممکن نیست تکلم به آنها بدون شرمندگی.

فصل صد و بیستم

(۱) اما ثمر سخن باطل این است که بصیرت را ضعیف میکند، تا بحدی که ممکن نشود او را قبول حق. (۲) پس شخص پرگو چون اسبی است که عادت کرده به اینکه یک رطل پنبه را بردارد و نتواند که صد رطل سنگ را بردارد. (۳) لیکن از آن بدتر مردی است که وقت خود را در مزاح صرف میکند. (۴) پس وقتی که میخواهد نماز بخواند، شیطان همان خوشمزگی های مزاح را به یاد او میاندازد و در وقتی که واجب است از گناهان خود گریه کند تا خدای را به رحم آورد و آمرزش گناهان خود را بیابد، غضب خدای را به هیجان میآورد تا او را بزودی تأدیب نموده و بیرونش میاندازد. (۵) در این صورت وای بر مزاح کنندگان و سخن گویان به باطل. (۶) لیکن هرگاه خدای ما مزاح کنندگان و سخن گویان به باطل را دشمن میدارد؛ پس چه اعتباری دارند کسانی که زمزمه میکنند به غیبت همسایگان خود و از کدام ورطه خواهند شد کسانی که ارتکاب گناه را نوعی تجارت ضروری و لازم قرار میدهند. (۷) ای ناپاک مردم جهان! نمیتوانم تصور نمایم که به چه سختی خدای شما را قصاص میفرماید. (۸) پس واجب است بر آن کسی که با نفس خود مجاهدت میکند، اینکه سخن خود را به قیمت طلا بدهد. (۹) شاگردان گفتند: لیکن چه کسی میخرد سخن مردی را به قیمت طلا؟ (۱۰) هرگز هیچ کس آن را به این قیمت نمیخرد. (۱۱) همچنین چگونه با نفس خود مجاهدت میکند؟ واضح است که او پر طمع میشود. (۱۲) یسوع در جواب فرمود: «همانا دل شما سنگین است به اندازه ای که من نمیتوانم آن را بردارم. (۱۳) از این رو لازم است که معنی هر کلمه را به شما افاده کنم. (۱۴) لیکن شکر کنید خدای را که به شما نعمت بخشیده تا اسرار خدای را بشناسید. (۱۵) نمیگویم بر توبه کننده است که سخن خود را بفروشد؛ بلکه میگویم که هر وقتی سخن کند، واجب است بر او که خیال کند زر میریزد. (۱۶) حقا که چون اینگونه خیال کند، فقط وقتی سخن خواهد گفت که ضرورت باشد؛ همانطور که طلا را بر چیزهای ضروری صرف میکند. (۱۷) پس همانطور که هیچ کس طلا را صرف نمیکند بر چیزی که از پس آن ضروری به جسد او برسد، همچنان سزاوار نیست او را که از چیزی سخن براند که برای نفس ضرر داشته باشد.

فصل صد و یکم

(۱) هرگاه حاکمیزندانی را در زندان افکند تا از او پرس و جو کند و نویسنده ای آنچه را که میگوید بنویسد، به من بگوئید که چنین مردی چگونه سخن میگوید؟ (۲) شاگردان در جواب گفتند: با احتیاط و سنجیده سخن میگوید تا خود را در مظنه ی تهمت قرار ندهد و بر حذر میباید از اینکه چیزی گوید که حاکم را بد دل کند؛ بلکه میخواهد که چیزی گوید که موجب رهائی او شود. (۳) آنگاه یسوع فرمود: «این است آنچه در این صورت بر توبه کننده واجب است به جا آوردن آن، تا به خود زیان نرساند. (۴) زیرا خدای هر انسانی را دو فرشته ی نویسنده داده، یکی از آن دو برای نوشتن

خیری که آن را انسان به جا می‌آورد و آن دیگری را برای نوشتن شر. (۵) پس هرگاه انسان دوست بدارد که به رحمتی برسد، پس باید سخن خود را وزن کند بدقتی بیشتر از آنچه طلا وزن کرده میشود.

فصل صد و بیست و دوم

(۱) اما واجب است تغییر بُخل به صدقه دادن. (۲) براستی میگویم شما را که همانا غایت ریسمان شاغول است، همچنین دوزخ غایت بخیل است. (۳) زیرا از محالات است که بخیل در بهشت به خیری برسد. (۴) آیا میدانید چرا؟ (۵) همانا به شما خبر میدهم. (۶) سوگند به هستی خدای که جانم در حضور او واقف است، همانا بخیل اگرچه زبان او خموش است، هرآینه به کردار خود میگوید که خدائی جز من نیست. (۷) زیرا او آنچه دارد همه را در لذات مخصوص خود صرف میکند، در حالی که به آغاز و انجام خود نظرکننده نیست؛ زیرا برهنه متولد شده و چون بمیرد همه چیز را خواهد گذاشت. (۸) همانا به من بگوئید هرگاه هیروُدس به شما بستانی بدهد که آن را حراست نمائید و شما بخواهید که در آن، چنان تصرف کنید که گویا شما مالک آن باغ هستید، پس نفرستید از آن میوه ای برای هیروُدس و وقتی که هیروُدس بفرستد و مطالبه ی میوه کند فرستادگان او را برانید، به من بگوئید آیا خود را با این کار مالک بستان نساخته اید؟ (۹) آری، البته. (۱۰) پس به شما میگویم، همانا همچنین بخیل هم خود را خدای میسازد بر ثروتی که آن را خدای به او بخشیده است. (۱۱) بُخل تشنگی حس است و بخیل خدای را بواسطه ی اینکه در لذت زندگی میکند گم کرده و چون دوباره قادر نشده به دلخوشی به خداوند که از او مستور است بپردازد، نفس خود را به چیزهای جهانی که آنها را خیر خود پنداشته، محصور نموده است. (۱۲) بخیل هر قدر خود را از خدای محروم میبیند قوتش بیشتر میشود. (۱۳) همچنین است که رجوع گناهکار همانا از خداست که به او انعام میفرماید تا توبه کند؛ چنانکه پدر ما داوود فرموده: این تغییر از جانب خدای میآید. (۱۴) از ضروریات است که به شما بفهمانم که انسان از چه نوع است، هرگاه شما بخواهید که چگونه واجب است به جا آوردن توبه. (۱۵) امروز باید شکر خدای کنیم که به ما نعمت بخشیده تا به سخن خود اراده ی او را تبلیغ نمائیم. (۱۶) بعد از آن دست های خود را بلند کرده و دعا نموده، فرمود: «ای پروردگارا! خداوند توانای مهربان که بندگانت را آفریده ای به رحمت خود و به ما رتبه ی بشریت و آئین پیغمبر حقیقی خود را مرحمت فرموده ای! (۱۷) همانا ما تو را شکر میکنیم بر تمام انعام هایت. (۱۸) دوست میداریم که تنها تو را عبادت کنیم در تمام ایام زندگانی خود. (۱۹) در حالی که گریه کنندگان بر گناهان خود هستیم. (۲۰) پس نماز کنندگان و تصدق دهندگان تو هستیم. (۲۱) روزه گیرندگان و مطالعه کنندگان کلمه ی تو هستیم. (۲۲) راست کنندگانیم کسانی را که نمیدانند مشیت تو را. (۲۳) تحمل کنندگانیم اَلَم جهان را برای محبت تو. (۲۴) بذل کنندگانیم نَفْس خود را در خدمت تو. (۲۵) پس ای پروردگارا! تو ما را از شر شیطان و گرایش به جسد و از آلائش جهان نجات بده؛ (۲۶) آنگونه که برگزیده خود را برای اکرام خود و اعزاز پیغمبر خود، که برای خاطر او ما را آفریده ای، و برای اکرام همه ی قدیسیں و پیغمبران خود نجات دادی.» (۲۷) پس شاگردان هر بار جواب میدادند: چنین باد، چنین باد ای پروردگارا! چنین باد، ای خدای مهربان!

فصل صد و بیست و سوم

(۱) پس چون صبح روز جمعه شد، یسوع بامداد بعد از نماز جمع نمود شاگردان خود را. (۲) آنگاه به ایشان فرمود: «باید بنشینیم؛ زیرا در مثل امروز خدای انسان را از گل زمین آفرید؛ و همچنین -إِنَّ شَاءَ اللَّهُ- به شما میفهمانم که انسان چیست.» (۳) پس چون نشستند، یسوع برگشته و فرمود: «همانا خدای ما برای اینکه به آفریدگان خود بخشایش و مهربانی نماید و توانائی خود را بر هر چیز با کَرَم و عدل خود آشکار سازد، چنین مرکبی ساخت از چهار چیز که با هم

زد و خورد دارند و با نهایت قدرت آنها را یکی ساخت در یک هیكل، که آن انسان است و آن چهار چیز، خاک و باد و آب و آتش است، که معتدل مینماید هر یک از آنها ضد خودش را. (۴) از این چهار چیز ظرفی از گوشت و استخوان و خون و نخاع پوست، با اعصاب و رگ ها و باقی اجزاء نهان آن ساخت که آن جسد انسان است. (۵) پس خدای در او نَفَس و حس را بمثابة ی دو دست برای این حیات نهاد. (۶) آنگاه منزل حس را در هر جزء از جسد قرار داد؛ زیرا آن در آنجا منتشر شد مثل روغن. (۷) همچنین منزل نَفَس را دل قرار داد، آنجا که با حس متحد شده و بر تمام حیات مسلط میشود. (۸) پس بعد از اینکه خدای انسان را اینچنین آفرید در او نوری قرار داد که عقل نامیده میشود تا جسد و حس و نفس را برای یک مقصد متحد سازد و آن عمل است برای خدمت خدای. (۹) پس چون این موجود ساخته شده را در بهشت گذاشت و حس به عمل شیطان عقل را فریب داد، جسد راحت خود را فاقد شد و حس مسرتی را که به آن میزیست گم کرد و نفس جمال خود را از دست داد. (۱۰) چون انسان در این ورطه افتاد و حسی که مطمئن در عمل نبود، بلکه بی لجام عقل طالب مسرت بود، پیروی نوری کرد که چشم هایش آن را برای او ظاهر میساخت. (۱۱) چونکه چشم ها چیزی جز باطل نمیدیدند، خود را فریب داد و اشیای زمین را در اختیار نمود؛ پس گناهکار شد. (۱۲) از این رو واجب شد به رحمت خدای که نورانی کند دوباره عقل انسان را، تا خیر را از شر و مسرت حقیقی را از شادی دروغین بشناسد. (۱۳) پس هر وقت که گناهکار این را بشناسد، روی به توبه میآورد. (۱۴) از این رو به شما میگویم که حقا اگر خدای پروردگار ما دل انسان را روشن ننماید، پس همانا اندیشه ی بشر منفعت ندارد. (۱۵) یوحنا گفت: در این صورت از سخن انسان چه سود باشد؟ (۱۶) پس یسوع در جواب فرمود: «انسان، کامیاب نمیشود در برگرداندن انسان بسوی توبه. (۱۷) اما انسان به اعتبار اینکه او وسیله ای است که او را خدای به کار میدارد پس او انسان را دگرگون میکند. (۱۸) پس چون خدای در سخن به طریق پنهانی کار میکند برای خلاصی بشر، واجب است بر مرد که مستمع سخن همه باشد تا بیاید از میان همه ی سخن ها آن سخنی را که خدای با ما بواسطه ی آن سخن میگوید.» (۱۹) یعقوب گفت: ای معلم! اگر فرض کنیم که پیغمبر کذابی و معلم دروغگوئی بیاید به ادعای اینکه او ما را تذهیب مینماید، پس باید چه بکنیم؟

فصل صد و بیست و چهارم

(۱) یسوع به مثلی جواب فرمود: «مردی میرود که با طور ماهی شکار کند؛ پس با آن طور ماهی بسیاری میگیرد و بد آنها را دور میاندازد. (۲) همچنین مردی رفت تا تخم پیاشد و همانا دانه ای که بر زمین نیکو میافتد دانه ای است که بارور میشود. (۳) پس اینچنین واجب است بر شما که گوش به همه بدهید و فقط حق را قبول کنید؛ زیرا تنها حق برای حیات جاودانی بارآور است.» (۴) آن وقت اندریاس گفت: چگونه حق شناخته میشود؟ (۵) یسوع در جواب فرمود: «هرچه منطبق با کتاب موسی است، همان حق است؛ پس آن را قبول کنید. (۶) زیرا چون خدای یکی است حق یکی است. (۷) پس نتیجه این میشود که تعلیم یکی است و اینکه معنی تعلیم یکی است؛ پس در این صورت ایمان هم یکی است. (۸) راستی به شما میگویم که اگر حق از کتاب موسی مَخو نشده بود، هر آینه خدای به پدر ما داوود کتاب دوم را نداده بود. (۹) اگر کتاب داوود فاسد نشده بود، انجیل را خدای بسوی من نفرستاده بود؛ زیرا پروردگار خدای ما تغییرپذیر نیست و بتحقیق که نطق فرموده یک رساله را به تمام بشر. (۱۰) پس وقتی که رسول الله بیاید، میآید تا تطهیر کند هر چه را که فاجران خراب کرده اند از کتاب من.» (۱۱) آن وقت نگارنده گفت: ای معلم! مرد چه باید بکند وقتی که شریعت فاسد شد و پیغمبر دروغگو به سخن آمد؟ (۱۲) یسوع در جواب فرمود: «همانا سؤال تو بس بزرگ است. (۱۳) از این رو تو را میفهمانم که کسانی که در مثل آن وقت خلاص میشوند کم هستند؛ زیرا مردم در غایت خود که خداست اندیشه

نمیکنند. (۱۴) سوگند به هستی خداوندی که جانم در حضور او میایستد، هر تعلیمیکه انسان را از غایت خود که خداست برمیگرداند، هر آینه بدترین تعلیم است. (۱۵) از این رو بر تو واجب است در تعلیم ملاحظه ی سه امر: محبت برای خدای و شفقت برای نزدیکان خود و دشمن داشتن تو نفس خود را که خدای را به قهر و غضب میآورد همه روزه. (۱۶) پس از هر تعلیمیکه با این سه امر ضد باشد اجتناب کن؛ زیرا بس شریر است.

فصل صد و بیست و پنجم

(۱) همانا اینک به ذکر بخل باز گردم. (۲) پس به شما میفهمانم که وقتی حس اراده ی بازیافت چیزی یا حرص بر آن را داشته باشد، بر عقل واجب است که بگوید ناگزیر برای آن چیز نهایی است و پایدار نمیماند. (۳) پُر واضح است که چون آن را نهایی باشد از دیوانگی است که دوست داشته شود. (۴) از این رو واجب است بر انسان که دوست بدارد و نگه بدارد آنچه را که او را هیچ نهایی نیست. (۵) پس بخل انسان در این صورت باید برگردد به صدقه، در حالتی که صرف کننده باشد با عدل آنچه را که به ظلم حاصل کرده باشد. (۶) باید آگاه باشد تا جایی که دست چپ او نداند آنچه را که دست راست او میکند. (۷) زیرا ریاکارن چون تصدیق کنند خوش دارند که ایشان را جهان ببیند و ستایش کند؛ لکن حق این است که ایشان فریب خورده اند؛ زیرا کسی که برای انسانی کار کند، پس از او اجرت میگیرد. (۸) پس اگر انسان از خدای چیزی تحصیل کند، واجب است بر او که خدمت خدای نماید. (۹) قصدتان در وقتی که صدقه می دهید این باشد که بپندارید که شما هر چیزی را به خدای می دهید برای محبت خدای. (۱۰) پس در دادن کندی مکنید و بدهید بهترین آنچه را نزد شماست برای محبت خدای. (۱۱) به من بگوئید که آیا میخواهید چیزی بد از خدای به شما برسد؟ (۱۲) نه البته؛ ای خاک و خاکستر! (۱۳) پس چگونه شما ایمان خواهید داشت، هر گاه چیزی بد برای محبت در راه خدای بدهید. (۱۴) اینکه چیزی ندهید بهتر است از اینکه چیز بدی بدهید. (۱۵) زیرا شما را در ندادن، چیزی از عذر است در عرف جهان. (۱۶) لیکن شما را چه عذر خواهد بود در دادن چیزی که قیمت ندارد و نگه داشتن چیز بهتر برای خودتان؟ این است همه ی آنچه باید بگویم به شما درباره ی توبه. (۱۸) نگارنده گفت: چقدر لازم است که توبه دوام داشته باشد؟ (۱۹) یسوع د جواب فرمود: «لازم است بر انسان مادامیکه در لغزش و گناه است توبه کند و با نفس خود مجاهدت نماید. (۲۰) پس همچنانکه زندگانی بشر پیوسته در گناه است، واجب است بر او که قیام کند به جهاد با نفس علی الدوام. (۲۱) مگر آنگاه که کفش های خودتان را گرامیتر از خودتان بشمارید؛ زیرا هر قدر که کفش شما پاره میشود آن را اصلاح مکنید.»

فصل صد و بیست و ششم

(۱) پس از آنکه یسوع شاگردانش را جمع نمود، ایشان را دوتا دوتا بسوی زمین های اسرائیل فرستاد و فرمود: «بروید و بشارت بدهید هر آنچه را که شنیدید.» (۲) پس آنگاه شاگردان خم شدند و دست خود را بر سر ایشان گذاشته، فرمود: «به نام خدای بیماران را شفا دهید و شیاطین را بیرون کنید و گمراهی اسرائیل را درباره من ازاله کنید به اینکه خبر دهید ایشان را به آنچه گفتم پیش روی رئیس کاهنان.» (۴) پس همه رفتند جز نگارنده، یعقوب و یوحنا. (۵) پس رفتند در تمام یهودیه و همگان را بشارت دادند به توبه، چنانکه ایشان را یسوع امر فرموده بود و هر نوع از مرض را شفا دادند. (۶) سرنجام در اسرائیل سخن یسوع به اینکه خدای یکتاست و یسوع پیغمبر خداست ثابت شد؛ زیرا این جماعت را دیدند که میکند آنچه را یسوع میکند در شفا دادن بیماران. (۷) لیکن دیو بچگان راه دیگری پیدا کردند برای ظلم به یسوع و اینان همان کاهنان و نویسندگان بودند. (۸) پس از آنجا شروع کردند به گفتن اینکه یسوع چشم داشت پادشاهی اسرائیل را

دارد. (۹) ولی ایشان از عموم مردم ترسیدند؛ پس از این رو نهانی علیه او مشورت کردند. (۱۰) بعد از آنکه شاگردان در یهودیه سفر کردند، بسوی یسوع بازگشتند؛ پس او ایشان را استقبال فرمود چنانکه پدر پسران خود را استقبال میکند و فرمود: «به من خبر دهید که پروردگار خدای ما چه کرد؟ همانا دیدم که شیطان بر قدم های شما میافتاد و شما او را پایمال مینمودید؛ چنانکه رزبان انگور را پایمال میکند.» (۱۱) شاگردان در جواب گفتند: همانا ای معلم! جماعت بی شماری را از بیماران شفا دادیم و دیوان بسیاری که مردم را عذاب میدادند بیرون کردیم. (۱۲) پس یسوع فرمود: «خدای بیا مرزد شما را ای برادران! زیرا شما گناه کردید و گفتید شفا دادیم و حال آنکه خداست که همه ی آن کارها را کرده.» (۱۳) گفتند: همانا بغفلت سخن رانیدیم؛ پس ما را تعلیم کن که چگونه سخن گوئیم. (۱۴) یسوع در جواب فرمود: «در هر کار نیک بگوئید خدای کرد و در هر کار زشت بگوئید خطا کردم.» (۱۵) پس شاگردان گفتند: همین طور خواهیم کرد. (۱۶) یسوع فرمود: «اسرائیل چه میگوید؟ حال آنکه دیده که خدای میکند به دست های جماعتی از مردم آنچه را که میکند بدست من.» (۱۷) شاگردان در جواب گفتند: میگویند همانا خدای یکی است و تو پیغمبر خدائی. (۱۸) پس یسوع با رخساره ی افروخته از خشنودی فرمود: «فرخنده باد نام خدای پاک که درخواست بنده ی خود را حقیر نشمرد.» و چون این بفرمود همه برای استراحت رفتند.

فصل صد و بیست و هفتم

(۱) یسوع از صحرا بازگشت و داخل اورشلیم شد. (۲) پس تمام مردم آنجا بسوی هیکل شتافتند تا او را ببینند. (۳) بعد از خواندن مزامیر یسوع بر شد به سکوئی که بر آن نویسندگان بر میشدند. (۴) پس از آنکه به دست خود اشاره به خاموشی کرد، فرمود: «ای برادران! فرخنده باد نام خدای پاک که ما را از گل زمین آفرید نه از روح افروخته. (۵) زیرا هر وقتی که خطا کنیم رحمتی نزد خدای میبایم که آن را هرگز شیطان نمیابد. (۶) چه ممکن نیست اصلاح او بواسطه ی تکبر او، چون میگوید همانا خود همیشه شریف است؛ زیرا او از روح افروخته است. (۷) آیا شنیده اید ای برادران! آنچه را که پدر ما داوود از جانب خدای میفرماید: او یاد میکند که ما خاکیم و روح ما میروود و واپس برنمیگردد؛ پس از این رو ما را رحمت نموده است. (۸) خوشا به حال آن کسانی که این سخنان را میفهمند؛ زیرا ایشان هرگز نسبت به پروردگار خود خطا نمیکنند؛ چه ایشان پس از آنکه خطا کردند توبه میکنند؛ پس هم از این رو خطای ایشان دوام ندارد. (۹) وای بر خود بینان، زیرا بزودی ذلیل خواهند شد در آتش های دوزخ. (۱۰) به من بگوئید ای برادران که سبب خود بینی چیست؟ (۱۱) آیا اصلاً بر زمین صلاحی یافت میشود؟ (۱۲) نه البته؛ زیرا چنانکه سلیمان پیغمبر خدای میفرماید، همانا هر آنچه زیر آفتاب است باطل است. (۱۳) لیکن هرگاه چیزهای جهان جایز ندارد خود بینی را بر دل ما، پس سزاوارتر است که آن را زندگانی ما نیز جایز ندارد. (۱۴) زیرا آن سنگین شده به بد بختی بسیار، چون همه ی حیواناتی که پست ترند از انسان با ما جنگ میکنند. (۱۵) چه بسیارند کسانی که ایشان را گرمای تابستان سوزان کشته. (۱۶) چه بسیارند کسانی که ایشان را یخبندان و سرمای زمستان میرانده. (۱۷) چه بسیارند کسانی که صاعقه و تگرگ ایشان را هلاک کرده است. (۱۸) چه بسیارند کسانی که در دریا به وزیدن باد ها غرق شده اند. (۱۹) چه بسیارند کسانی که از وبا و گرسنگی، یا بواسطه ی اینکه وحوش درنده ایشان را دریده یا ازدها ایشان را گزیده یا طعام ایشان را خفه کرده مرده اند. (۲۰) چقدر بد بخت است انسان خودبین؛ زیرا او میافتد زیر بارهای گران و همه ی خلائق در هر جا مترصد او میباشند. (۲۱) لیکن من چه بگویم درباره ی جسد و حس که طلب نمیکنند جز گناه را. (۲۲) چه بگویم درباره ی جهان که جز خطا اقدامیندارد. (۲۳) چه بگویم درباره ی شیر که چون خدمت شیطان میکند آزار میدهد هر کس را که بحسب

شریعت خدای زندگانی کند. (۲۴) معلوم است ای برادران که انسان، چنانکه داوود میفرماید، هرگاه جاودانی را به چشم خود تأمل نموده بود، هر آینه خطا نمی‌کرد. (۲۵) خود بینی انسان در دل او نیست، جز اینکه باب رأفت و رحمت خدای را قفل بر زند تا به سر عفو نیابد. (۲۶) زیرا پدر ما داوود میفرماید: خدای ما ذکر فرموده که جز خاک نیستیم و روح ما می‌رود و دوباره به جهان بر نمی‌گردد. (۲۷) پس هر کس خود بینی کند در این صورت انکار کرده که او خاک است و بنابراین وقتی احتیاج خود را درک نمی‌کند، پس مدد از خدای نخواهد خواست و به قهر آورد خدای را که یاور اوست. (۲۸) سوگند به هستی خدای که جانم در حضور او ایستاده است، همانا خدای از شیطان گذشت می‌فرمود، اگر شیطان شقاوت خود را دریافته بود و طلب رحمت کرده بود از خدای فرخنده ی جاوید.

فصل صد و بیست و هشتم

(۱) از این رو ای برادران! من که همانا انسان آفریده شده از خاک و گل که بر روی زمین راه می‌رود هستم، به شما می‌گویم که با نفس خود جهاد کنید و گناهان خود را بشناسید. (۲) ای برادران می‌گویم که شیطان شما را گمرا کرد بواسطه ی اقوای لشکریان رومی‌وقتی که گفتند، من خدایم. (۳) پس حذر کنید از اینکه تصدیق کنید ایشان را؛ زیرا ایشان زیر لعنت خدای واقعد و پرستندگان خدایان باطل و دروغین هستند؛ چنانکه پدر ما داوود بر ایشان استتزال لعنت کرده و فرموده که: خدایان امت‌ها نقره و طلا هستند که کار دست‌های خودشانند؛ چشم‌ها دارند و نمی‌بینند؛ گوش‌ها دارند و نمی‌شنوند؛ بینی‌ها دارند و نمی‌بویند؛ دهان‌ها دارند و نمی‌خورند؛ زبان‌ها دارند و سخن نمی‌گویند؛ دست‌ها دارند و لمس نمی‌کنند؛ پاها دارند و راه نمی‌روند. (۴) از این رو پدر ما داوود زاری کنان روی به خدای زنده ی ابدی ما فرموده: سازندگان آنها همانند خودشانند؛ بلکه هر کس که بر آنها اتکال می‌کند. (۵) عجب تکبری تکبر انسان است که مانند آن دیده نشده! انسانی که حال خود را فراموش می‌کند و دوست میدارد که خدائی بحسب خواهش خود بسازد، با اینکه او را خدای از خاک آفریده است. (۶) او بآرامی‌خدای را استهزا می‌کند. گویا که می‌گوید هیچ فایده ای در عبادت خدای نیست؛ زیرا این همان چیزی است که آن را اعمال ایشان آشکار می‌سازد. (۷) ای برادران! شیطان خواست شما را به چنین کاری وا دارد، وقتی که شما را وا داشت بر تصدیق به اینکه من خدای هستم. (۸) پس همانا من توانائی ندارم براینکه مگسی بیافرینم، بلکه خود زایل و فانی هستم و نمیتوانم به شما چیز نفعی بدهم؛ زیرا خود در احتیاج به هر چیزی هستم، (۹) پس من چگونه در این صورت میتوانم که اعانت کنم شما را در هر چیزی که آن شأن خداست که بکند؟ (۱۰) پس در این صورت مگر ما را میرسد که استهزا کنیم بت پرستان و خدایان ایشان را و حال آنکه خدای ما خدای بزرگی است که به سخن خود عالم را آفریده است. (۱۱) دو مرد روی به هیکل بر شدند تا در آنجا نماز بگزارند یکی از ایشان فریسی و دیگری گمرکچی بود. (۱۲) پس فریسی نزدیک معبد شد و دعا کرد و روی بالا کرده، گفت: شکر میکنم تو را ای پروردگار خدای من! که من مثل باقی مردم خطاکار که هر گناهی را مرتکب میشوند، نیستم. (۱۳) خصوصاً مثل این گمرکچی نیستم؛ زیرا در هفته ای دوبار روزه می‌گیرم و ده یک آنچه را بدست می‌آورم در راه تو میدهم. (۱۴) اما گمرکچی، پس دور ایستاده و روی زمین خم شده بود. (۱۵) در حالتی که سر به زیر انداخته بود دست به سینه زده گفت: ای پروردگار من! لیاقت این را ندارم که روی به آسمان یا معبد تو فراقتم؛ زیرا بسیار خطا کرده‌ام؛ پس به من رحم کن. (۱۶) به شما راست می‌گویم که گمرکچی در هیکل برتر از فریسی فرود آمد؛ زیرا خدای ما او را پاک کرد و خطاهای او را تماماً آرزید. (۱۷) اما فریسی پس از هیکل بیرون شد در حالتی که از گمرکچی بدتر بود. (۱۸) زیرا خدای ما او را ترک فرموده و مغضوب داشت اعمال او را

فصل صد و بیست نهم

(۱) آیا مثلاً تَبْر فخر میکند بواسطه ی اینکه درختان انبوه را قطع میکنند در آنجا که انسان باغی ساخته است؟ (۲) نه البته؛ زیرا انسان هر چیزی را بدست خود ساخته، حتی تبر را. (۳) تو ای انسان! آیا افتخار میکنی که کار نیکوئی کرده ای و حال آنکه خدای ما تو را از گل آفریده است و به دست اوست آنچه را تو از نیکوئی به جا میآوری. (۴) پس برای چه حقیر میشماری خویش خود را؟ مگر نمیدانی که اگر نبود نگه داری خدای تو را از شیطان، هرآینه بدتر از شیطان بودی؟ (۵) مگر نمیدانی که یک خطا، خوشرویتترین فرشتگان را مسخ کرد و بصورت بدترین شیطان مکروه در آورد؟ (۶) مگر نمیدانی کامل ترین انسانی را که به جهان آمد- و او آدم است- مخلوق شقاوتمند گردید و او را در معرض آنچه ما و سایر ذریه او میکشیم قرار داد؟ (۷) چه حکمیداری تا به اعتبار آن، بحسب خواهش خودت زندگانی کنی، بدون هیچ ترسی؟ (۸) وای بر تو ای گل! زیرا تو بواسطه ی تکبر بر خدائی که تو را آفریده خوار خواهی شد و زیر قدم های شیطان، که به کمین تو در کمینگاه ایستاده پایمال خواهی شد. (۹) بعد از آنکه یسوع این سخنان را بفرمود، دست ها را بالا گرفته و دعا فرمود. (۱۰) مردم گفتند: چنین باد، چنین باد. (۱۱) چون دعایش را انجام داد از سکو فرود آمد. (۱۲) پس جماعت بسیاری از بیماران را به حضورش آوردند و ایشان را شفا داده، از هیکل درآمد. (۱۳) پس سمعان که پیس بود، و یسوع او را شفا داده بود، یسوع را دعوت نمود تا نان بخورد. (۱۴) اما کاهنان و کاتبان که یسوع را دشمن میدانستند، به لشکریان روم خبر دادند آنچه را که یسوع درباره ی خدایان ایشان فرمود بود. (۱۵) زیرا در حقیقت ایشان میخواستند فرصتی بدست بیاورند تا او را بکشند و فرصت نیافتند؛ چون از مردم ترسیدند. (۱۶) وقتی یسوع به خانه ی سمعان داخل شد، برسفره نشست. (۱۷) درائتای اینکه نان میخورد، ناگاه زنی که نامش مریم و بدکار بود داخل خانه شد و خود را بر زمین بر قدم های یسوع انداخت و به اشک های خود آنها را شست و به آنها عطر مالیده و آنها را به موی سر خود مسح نمود. (۱۸) پس سمعان و همه ی آنانکه بر سفره ی طعام بودند بر شک افتادند. (۱۹) در دل خویش گفتند که اگر این مرد پیغمبر بود، هرآینه میشناخت که این زن کیست و از کدام طبقه است و بر خود هموار نمینمود که او را دست بزند. (۲۰) پس آن وقت یسوع فرمود: «ای سمعان! همانا چیزی دارم که به تو میگویم.» (۲۱) سمعان گفت: بفرما ای معلم! من سخت تو را دوست میدارم.

فصل صد و سی ام

(۱) یسوع فرمود: «مردی به دو نفر وام داده بود؛ به یکی پنجاه پول و به دیگری پانصد. (۲) پس چون هیچ کدام چیزی نداشتند که پس بدهند، طلبکار بر آنها رحم نمود و از وام هر دو گذشت کرد. (۳) پس کدام یک از آنها طلبکار خود را بیشتر دوست میدارد؟» (۴) سمان در جواب گفت: صاحب وام بیشتر که از او گذشت نموده. (۵) یسوع فرمود: «همانا سخن درست گفتی. (۶) در اینصورت من به تو میگویم که ملاحظه کن این زن را و خودت را. (۷) چه، شما هر دو قرضدار خدای هستید؛ یکی از شما به پیسی جسم و آن دیگری به پیسی نفس که گناه است. (۸) پس بسبب نماز های من خدای رحم نمود و شفای جسد تو و نفس او را اراده فرمود. (۹) در اینصورت تو مرا کم دوست میداری؛ زیرا تو از من بخششی کوچک بدست آورده ای. (۱۰) از این است که چون به خانه ی تو درآمدم مرا نبوسیدی و سرم را به عطر چرب نکردی. (۱۱) اما این زن، پس چون داخل خانه ی تو شد، بی درنگ خود را بر قدم های من انداخت و با اشک های خود شست و آنها را عطر آگین کرد. (۱۲) از این رو به تو میگویم که همانا گناهان بسیار او بخشیده شد؛ زیرا او بسیار محبت ورزید.» (۱۳) پس روی به زن نموده، فرمود: «به راه خویش برو که پروردگار خدای ما گناهان تو را

آمرزید. (۱۴) ولی مراقب باش که بعد از این خطا نکنی. (۱۵) تو را ایمان تو خلاص کرد.»

فصل صد و سی و یکم

(۱) بعد از نماز شام شاگردان نزدیک یسوع شدند و گفتند: ای معلم! چه باید بکنیم تا از تکبر رهائی یابیم؟ (۲) پس یسوع در جواب فرمود: «آیا دیده اید که فقیری دعوت شده باشد در خانه ی بزرگی تا نان بخورد؟» (۳) یوحنا در جواب گفت: من در خانه ی هیروودس نان خورده ام. (۴) چه، پیش از آنکه تو را بشناسم برای شکار ماهی میرفتم و آن را به خانه ی هیروودس میفروختم. (۵) پس روزی در آنجا ماهی خوبی بردم و او ولیمه داشت؛ پس به من امر فرمود که بمانم و در آنجا بخورم. (۶) آن وقت یسوع فرمود: «چگونه با کافران نان خوردی؟ خدی بیامرزد تو را ای یوحنا! (۷) لیکن به من بگو چه حال داشتی در سفره؟ (۸) آیا خواستی که تو را جای برتر باشد؟ (۹) آیا خواستی لذیذترین خوراک را؟ (۱۰) آیا به سخن در آمدی سر سفره و حال آنکه از تو سؤالی نشد؟ آیا خود را بیشتر از دیگران شمردی در اهلیت نشستن بر سفره؟» (۱۱) یوحنا در جواب گفت: به هستی خدای سوگند که همانا من جسارت نکردم که چشم های خود را بالا کنم؛ زیرا من ماهی گیری فقیری هستم و و جامه های ژنده در برداشتم و با خدمتکاران پادشاه نشسته بودم. (۱۲) پس وقتی که به من پادشاه قطعه ی کوچکی میداد، خیال میکردم که جهان بر سر من فرود میآید، بواسطه ی بزرگی منی که به آن پادشاه بر من احسان مینمود. (۱۳) براستی میگویم که اگر پادشاه بر آئین ما میبود، هرآینه در همه ی ایام زندگانی خود خدمت او را میکردم. (۱۴) پس یسوع فرمود: «خاموش باش ای یوحنا! میترسم که ما را خدای در دوزخ بیندازد بجهت تکبر ما مثل ایبرام.» (۱۵) پس شاگردان از ترس سخن یسوع به خود لرزیدند؛ پس برگشته و فرمود: «باید از خدای بترسیم تا ما را در جهنم بواسطه ی تکبر ما نیندازد. (۱۶) ای برادران! آیا از یوحنا شنیدید آنچه در خانه ی امیری کرده بود؟ (۱۷) وای بر بشر که به این جهان آمد؛ زیرا اگر با تکبر زندگانی میکند با ذلت خواهد مرد و به اضطراب میرود. (۱۸) پس همانا این جهان خانه ای است که مهمانی میکند در آن بشر را آنجا که همه ی پاکان و پیغمبران خدای اطعام شده اند. (۱۹) براستی شما را میگویم که هرچه انسان بدست آرد، همانا از خدای به او میرسد. (۲۰) از این رو واجب است بر انسان که تحمل کند با نهایت فروتنی در حالتی که به خواری خویش و بزرگواری خدای عارف باشد و آگاه از کرم بزرگ او که به آن مارا میپروراند. (۲۱) از این رو برای مرد روا نیست که بگوید چرا این کار کرده شد یا آن گفته شد در جهان؛ بلکه واجب است بر او که خود را لایق اینکه در جهان بر مانده ی خدای بایستد نشمرد؛ چنانکه او در حقیقت همین است. (۲۲) به هستی خدای که نفس من در حضور او میایستد سوگند، هرقدر آن چیزی که از خدای به انسان میرسد در این جهان کوچک باشد، همانا بر او واجب است که در مقابله ی آن زندگانی خود را در محبت خدای صرف کند. (۲۳) به هستی خدای سوگند که تو ای یوحنا! خطا نکردی؛ زیرا تو با هیروودس غذا خوردی و تو آن را به تدبیر خدای کردی تا باشی معلم ما و همه ی آنانکه از خدای میترسند.» (۲۴) پس یسوع به شاگردان خود فرمود: «اینچنین کنید که در جهان زندگانی کنید؛ آنگونه که یوحنا در خانه ی هیروودس زندگانی کرد، وقتی که با او نان خورد. (۲۵) زیرا شما اینچنین میباشید، بحق خالی از هر تکبری.»

فصل صد و سی و دوم

(۱) چون یسوع بر دریای جلیل راه میرفت، جماعت بسیاری از مردم بر او گرد آمدند. (۲) سپس به کشتی کوچکی که تنها بر مسافت کمیاز ساحل بود سوار شد و به نزدیکی صحرا، آنجا که ممکن بود شنیدن صدای یسوع، لنگر انداخت. (۳) همگی نزدیک دریا شدند و نشستند و منتظر سخن او بودند. آنگاه او دهان گشود و فرمود: (۴) «هان، اینک زراعت

کاری را بنگرید که بیرون شد تا زراعت کند. (۵) در هنگامیکه زراعت میکرد، قدری از بذرها در راه ریخت و پاهای مردم آنها را پایمال نمود و پرندگان آنها را خوردند. (۶) قدری بر سنگ ها ریخت و چون بروئید آفتاب آن را سوزانید؛ زیرا در آن رطوبتی نبود. (۷) قدری بر خارب های آن ریخت و همین خارها سرزدند، بذرها را خفه کردند. (۸) قدری هم بر زمین نیکو ریخت؛ پس یکی بر سی و شصت و صد بار آورد. (۹) آنگاه یسوع فرمود: «هان، اینک پدر قومیدرهای نیکو در مزرعه ی خود کاشت. (۱۰) هنگامیکه خدمتکاران آن مرد صالح خواب بودند، دشمن ایشان آمد و زوان روی آن بذرهای خوب کاشت. (۱۱) پس چون گندم روئید، بسیاری از زوان روئیده میان آنها دیده شد. (۱۲) پس خدمتکاران نزد آقای خود آمده و گفتند؛ ای آقا! مگر بذرهای نیکو در مزرعه ی خود نکاشته ای؟ پس از کجا حالا مقدار فراوانی از زوان سر زده است؟ (۱۳) آقا در جواب گفت: همانا من بذرهای نیکو کاشته ام؛ لیکن مردم خواب بودند و دشمن انسان آمده و روی گندم زوان کاشته. (۱۴) پس خدمتکاران گفتند: می خواهیم برویم و زوان را از میان گندم برکنیم؟ (۱۵) آقا در جواب گفت: اینچنین مکنید؛ زیرا شما گندم را با آن خواهید کند. (۱۶) لیکن صبر کنید تا زمان درو در رسد و آن وقت میروید و زوان را از میان گندم بر میکنید و آن را در آتش میافکنید تا بسوزد اما گندم را پس در انبار من میگذارید.» (۱۷) آنگاه یسوع فرمود: «مردمان بسیاری بیرون شدند تا انجیر بفروشد و چون به بازار رسیدند دیدند که مردم انجیر خوب نمیخواهند؛ بلکه برگ های نیکو را میخواهند. (۱۸) پس آن جماعت متمکن نشدند از فروختن انجیرشان. (۱۹) چون یکی از اشرار اهالی اینگونه دید، گفت همانا من توانم بر اینکه توانگر شوم. (۲۰) پس دو پسر خود را خواند و گفت: بروید و مقدار بسیاری از برگ با انجیر بد جمع کنید. (۲۱) پس آنها را به وزن طلا بفروختند؛ زیرا مردم بسیار خوشحال شدند به برگ. (۲۲) پس چون مردم انجیر را خوردند، به مرض خطرناک مبتلا شدند.» (۲۳) یسوع فرمود: «یکی از اهالی چشمه ای دارد که همسایگان از آن آب بر میدارند تا چرک خود را به آن زایل کنند. (۲۴) لیکن صاحب آب جامه های خود را میگذارد تا بگندد.» (۲۵) هم یسوع فرمود: «دو مرد رفتند که سیب بفروشد؛ پس یکی از ایشان خواست تا پوست سیب را به وزن آن به طلا بفروشد بدون اعتنا به جوهر سیب. (۲۶) اما آن دیگری خواست تا سیب را بیخشد و فقط کمینان بگیرد برای سفر خود. (۲۷) لیکن مردم پوست سیب را به وزن طلا خریدند و به آن کسی که خواست به ایشان بیخشد اعتنا نکردند؛ بلکه او را حقیر شمردند.» (۲۸) یسوع در آن روز با جمع بدینگونه به مثل ها سخن میراند. (۲۹) بعد از آنکه ایشان را برگردانید با شاگردان خود بسوی نائین رفت، آنجا که پسر بیوه زن را زنده کرده بود، آنکه او با مادرش مسیح را در خانه ی خود ضیافت نمود و خدمت کرد.

فصل صد و سی و سوم

(۱) پس شاگردان یسوع نزدیک او آمده و از او درخواست کردند و گفتند: ای معلم! به ما بگو معنی مثل هائی که با مردم به آنها سخن کردی. (۲) یسوع در جواب فرمود: «ساعت نماز نزدیک شده؛ پس وقتی که نماز شام تمام شد معنی مثل ها را به شما افاده میکنم.» (۳) پس چون نماز تمام شد، شاگردان نزد یسوع شدند؛ پس به ایشان فرمود: «همانا مردی که تخم ها را بر راه یا بر سنگ ها یا بر خار یا بر زمین نیکو میکارد همان کسی است که تعلیم میکند کلمه ی خدای را که بر عدد بسیاری از مردم فرو میافتد. (۴) وقتی این سخنان به گوش ملاحان و سوداگرانی که شیطان کلمه ی خدای را از ذهن ایشان زایل نموده برسد، در راه ریخته است؛ این بواسطه ی سفرهای دوری که قصد آن میکنند و تعداد گروه هائی است که با آنها تجارت میکنند. (۵) وقتی این سخنان به گوش های مردمان فقیر برسد، بر سنگ ها افاده؛ زیرا بسبب کثرت محبت ایشان به خدمت شخص حاکمیکلمه ی خدای در ایشان نفوذ ندارد. (۶) یا اینکه اگر ایشان را کم هم یاد آن

نباشد، پس همان وقتی که به ایشان سخن روی دهد کلمه ی خدای از ذهن ایشان بیرون رود. (۷) زیرا ایشان نمیتوانند امید معنویت از خدای داشته باشند و حال آنکه ایشان خدمت خدای نکرده اند. (۸) وقتی سخنان به گوش کسانی که زندگانی خود را میخواهند برسد، بر خارها افتاده است. (۹) زیرا اگرچه کلمه ی خدای در ایشان بروید، همین که خواهش های جسدانی میروید خفه میکند بذرهای خوب را از کلمه ی خدای. (۱۰) زیرا وسعت عیش جسدانی باعث ترک کلمه ی خدای میشود. (۱۱) اما آنچه بر زمین نیکو میافتد، همان چیزی است که کلمه ی خدای به گوش کسی که از خدای میترسد میرسد، آنجائی که ثمر میدهد حیات جاودانی را. (۱۲) راستی به شما میگویم که کلمه ی خدای در هر حال ثمر میبخشد، وقتی که انسان از خدای بترسد. (۱۳) اما آن مثالی که مختص است به پدر آن قوم، پس براستی به شما میگویم که همانا او خداست پروردگار ما و پدر همه ی چیزها؛ زیرا او خلق فرموده همه ی اشیا را. (۱۴) لکن او پدر بر طریق طبیعت نیست؛ زیرا منزه است از حرکتی که تناسل بدون آن ممکن نیست. (۱۵) پس او در این صورت خدای ماست که این جهان از آن اوست. (۱۶) پس مزرعه ای که در آن زراعت میکند، همان جنس بشری است. (۱۷) بذر افشانده شده همان کلمه ی خداست. (۱۸) پس وقتی که معلمین در بشارت دادن به کلمه ی خدای بواسطه اشتغال ایشان به مشاغل جهان اهمال کنند، شیطان در دل بشر گمراهی میکارد، که از آن انواع بی شماری از تعالیم زشت سر میزند. (۱۹) پس پاکان و پیغمبران به فریاد در آیند که: ای سید! مگر تعلیمینیکو برای بشر نداده ای؟ پس این گمراهی بسیار در این صورت از کجاست؟ (۲۰) سپس خدای در جواب میفرماید: همانا من بشر را تعلیمینیکو دادم؛ لیکن همین که آدمیروی به باطل نهاد شیطان بذر ضلالت کاشت که شریعت مرا باطل کند. (۲۱) پس پاکان میگویند: ای سید! همانا ما این گمراهی را براندازیم به نبود کردن بشر. (۲۲) خدای در جواب میفرماید: چنین مکنید؛ زیرا مؤمنان با کافران با هم سخت در آمیخته اند بقرابت؛ در این صورت مؤمنان با کافران هلاک میشوند. (۲۳) صبر کنید تا روز جزا. (۲۴) زیرا در آن وقت فرشتگان من کفار را جمع خواهند کرد و با شیطان به دوزخ میافکنند و مؤمنان را به ملکوت من درآورند. (۲۵) از چیزهایی که هیچ شکی در آنها نیست، این است که بسیاری از پدرها که کافرند پسران مؤمن تولید میکنند؛ پس برای خاطر ایشان خدای جهان را مهلت داده تا توبه کند.

فصل صدوسی و چهارم

(۱) اما کسانی که ثمر میدهند انجیر خوب را، پس ایشان معلمان حقیقی هستند که به تعلیم نیکو موعظه میکنند. (۲) لیکن جهان که به دروغ خوشحال میشود از معلمان برگ هائی را از سخن های شیرین و چاپلوسی میخواهد. (۳) پس وقتی که شیطان این را دید خود را با جسد و حس داخل نمود و مقدار زیادی از آن برگ ها را آورد، یعنی مقداری از اشیا ی زمینی که در آنها گناه را مستور میسازد. (۴) پس همین که انسان آنها را بگیرد، بیمار میشود آماده ی مرگ جاودانی میگردد. (۵) اما آن یکی از اهالی که آب دارد و به دیگران آن آب خود را میدهد که چرک خود را بشویند و میگذارد که جامه هایش بگندد، پس او معلمیاست که دیگران را موعظه به توبه میکند؛ اما خود در گناه میماند. (۶) چقدر بدبخت است این انسان؛ زیرا زبان خود او در هوا قصاص را که او اهل آن است مینویسد، نه ملایکه. (۷) اگر کسی را زبانی چون زبان فیل باشد و بقیه ی جسد او به اندازه ی مورچه ی کوچکی، آیا چنین چیزی از خوارق طبیعت نمیباشد؟ (۸) بلی، البته. (۹) پس براستی شما را میگویم کسی که دیگران را به توبه موعظه میکند و خودش از گناهان خود توبه نمیکند، هرآینه غرامت او سخت تر است. (۱۰) اما آن دو مرد فروشنده ی سیب، پس یکی از ایشان کسی است که برای محبت خدای موعظه میکند. (۱۱) پس او از این رو با کسی چاپلوسی نمیکند؛ بلکه براستی موعظه میکند در

حالتی که فقط طالب زندگانی فقیرانه است. (۱۲) به هستی خداوندی که نفس من در حضور او میایستد سوگند که جهان مردی را مانند این نمیپذیرد؛ بلکه او سزاوار است به اینکه او را حقیر شمارد. (۱۳) لیکن کسی که پوست را به وزن آن به طلا میفروشد و سیب را مینهد، همانا او کسی است که بشارت میدهد تا مردم راضی شوند. (۱۴) همچنین هرگاه شخص عالمینفاق بورزد، نفسی را که تابع نفاق اوست تلف میکند. (۱۵) آه، آه! چقدر مردمیکه به این سبب هلاک شدند. (۱۶) آنگاه نگارنده گفت: چطور واجب میشود بر انسان که به سخن خدای گوش دهد و چگونه ممکن برای کسی تا بشناسد آن کسی را که برای محبت خدای موعظه میکند؟ (۱۷) یسوع در جواب فرمود: «همانا واجب است گوش بدهد به کسی که موعظه میکند - وقتی که به تعلیم نیکو موعظه میکند - که گویا گوینده همانا خداست؛ لیکن به نپهان او سخن میگوید. (۱۸) اما کسی که ترک میکند سرزنش نمودن را بر گناهان در حالتی که مایل به رؤساست و چاپلوسی کننده است به مردمان بخصوص، پس واجب است پرهیز کردن از او مثل اژدهای هولناک؛ زیرا بحقیقت دل بشری را مسموم میکند. (۱۹) آیا میفهمید؟ (۲۰) راستی به شما میگویم که زخممدار برای زخم های خود به پارچه های خوب محتاج نیست؛ بلکه بیشتر به مرحم نیکو محتاج است؛ همچنین گناهکار محتاج سخن شیرین نیست؛ بلکه بیشتر به سرزنش های نیکو محتاج است، تا از گناه بریده شود.»

فصل صد و سی پنجم

(۱) آن وقت پطرس گفت: ای معلم! به ما بگو چگونه هالکان عذاب کرده میشوند و چقدر در دوزخ باقی خواهند ماند تا انسان از گناه پاک گردد؟ (۲) یسوع در جواب فرمود: «همانا از چیز بزرگی سؤال کردی و با این وجود من تو را به خواست خدای جواب میگویم. (۳) پس بدانید که دوزخ همانا یکی است؛ ولی هفت طبقه دارد، یکی زیر دیگری. (۴) پس همچنانکه گناه هفت نوع است - چون آن را شیطان احداث کرد مثل هفت دروازه ی دوزخ - همچنین در دوزخ هفت گونه عذاب یافت میشود. (۵) هفتمین طبقه از آن متکبر است. آنکه در دل خود بیشتر بلند پروازی دارد، پس افکنده خواهد شد در پائین ترین طبقات در حالتی که مرور خواهد کرد به بقیه طبقاتی را که بالای اوست و تمام رنج هائی را که در آنها موجود است خواهد چشید. (۶) چنانکه او در اینجا میخواهد تا از خدای بزرگتر باشد؛ چه، دوست دارد هرچه میخواهد از آنچه مخالف امر خداست انجام دهد و اعتراف تمیکند به اینکه کسی برتر از اوست؛ پس اینگونه نهاده میشود زیر پاهای شیطان و زیر پای دیگر شیاطین. (۷) پس او را پایمال میکنند، چنانکه انگور در وقت شراب ساختن پایمال کرده میشود و اسباب خنده و مسخره شیطان ها خواهد شد. (۸) حسودی که بر اثر حسن حال اقربای خود از خشم میسوزد و بر بلاهای ایشان افروخته رخسار میشود، در مرتبه ی ششم سرازیر خواهد شد. (۹) آنجا دندان های عده ی بسیاری از افعی های دوزخ او را میگزند. (۱۰) پس به خیال او میآید که تمام چیزها در دوزخ خوشحال میشوند به عذاب او و افسوس میخورند که چرا در مرتبه ی هفتم سرازیر نشده است. (۱۱) این بواسطه ی آن است که آن را عدل خدای به خیال حسود بدبخت میآورد، با عدم تمکن آن لعنت شدگان بر خوشحالی؛ زیرا اگر چه آن ملعون ها متمکن بر هیچ خوشی نیستند، با این وجود عدل خداوند آن را به خیال آن حسود بدبخت میآورد؛ چنانکه به خیال کسی در خواب میآید که کسی او را بر پای میکوبد و متألم میشود. (۱۲) این غایتی است که پیش روی حسود بد بخت است. (۱۳) نیز به خیال او میرسد که آنجا مطلقاً هیچ مسرتی نیست و اینکه هر کسی به بلای او خوشحال است و متأسف است بر اینکه عذاب او سخت تر نیست. (۱۴) اما آزمند، به مرتبه ی پنجم سرازیر میشود، آنجائی که به او فقر خوار کننده ای نازل میشود؛ چنانکه به میزبان توانگر نازل شده بود. (۱۵) شیطان ها نیز برای زیاد کردن عذاب او پیش روی او خواهند آورد

آنچه را که میخواهد. (۱۶) پس همین که به دستش آمد، شیاطین دیگر آن را میبند به سختی، در حالتی که به این سخنان ناطقند: یاد آر که نخواستی برای محبت خدای بدهی؛ پس خدای هم نمیخواهد که بگیری. (۱۷) چه بدبخت است این انسان! (۱۸) زیرا او خود را به این حال خواهد دید و یاد از فراخی روزگار گذشته میکند و تنگی حاضر را مشاهده مینماید. (۱۹) به یاد میآورد که ممکن بود او را تا بواسطه ی خیراتی - که آن وقت نمیتواند آنها را بدست آورد - خرمیجاودانی را تحصیل نماید. (۲۰) اما مرتبه ی چهارم، پس شهوت پرستان در آن سرازیر میشوند؛ آنجائی که در آن کسانی که تغییر داده اند راهی را که به ایشان خدای عطا فرموده جا دارند، مثل گندمیکه در سرگین سوخته ی شیطان پخته شده باشد. (۲۱) در آنجا اژدرهای دوزخی با ایشان دست به گردن میشوند. (۲۲) اما کسانی که با فواحش زنا کرده اند، پس همه ی کارهای این نجاست در ایشان برخواهد گشت به همبستر شدن با جنیان دوزخ؛ آنها شیاطینی هستند بصورت زنانی که موهایشان از اژدرهاست و چشم هایشان گوگرد افروخته شده و دهانشان زهر و زبانشان تلخ است و جسدشان احاطه کرده شده به چنگک های دنداندار به سرنیزه ها، که شیبهند به آنچه به آن ماهیان گیج و سرگردان صید میشوند و چنگال هایشان چون چنگال های عقاب ها و ناخن هایشان کارد است و طبیعت اعضای تناسلشان آتش است. (۲۳) پس شهوت پرستان با ایشان هم آغوش میشوند بر آتش دوزخ که تخت ایشان خواهد بود. (۲۴) به مرتبه ی سوم سرازیر میشود کاهلی که اکنون کار نمیکند. (۲۵) آنجا شهرها و قصرهای بزرگ بنا میشود. (۲۶) تمام نشده ناگهان خراب میشوند؛ زیرا در آنها هیچ سنگی به جای خویش نصب نشده است. (۲۷) پس این سنگ های درشت بر دوش آن کاهل که دست هایش باز نیست گذاشته میشود، (۲۸) تا جسد خود را سرد کند درحال راه رفتن و بار خود را سبک نماید؛ زیرا کسالت قوت بازوهایش را زایل کرده است. (۲۹) نیز ساق هایش به اژدرهای دوزخ بسته شده. (۳۰) از آن سخت تر اینکه در پس او شیاطینی هستند که او را میرانند و مکرر او را بر زمین میافکنند در حالتی که هنوز در زیر بار است. (۳۱) او را کسی را برخاستنش کمک نمیکند. (۳۲) بلکه چندانکه در برخاستن سنگین تر است بر آن مقداری هم بار مضاعف گذاشته میشود. (۳۳) در مرتبه ی دوم شکم پرست سرازیر میشود. در آنجا قحطی میشود به اندازه ای که جز کژدم های زننده و اژدرهای گزنده، که عذاب دردناکی میدهند، چیزی که خورده شود پیدا نشود. (۳۴) تا جائی که هرگاه متولد نشده بودند، هرآینه برای ایشان بهتر بود از اینکه مثل این طعام را بخورند. (۳۵) شیاطین بحسب ظاهر برای ایشان طعام های خوشمزه پیش خواهند آورد. (۳۶) لیکن چون دست ها و پاهایشان به غل های آهنین بسته شده است نمیتوانند که دستی دراز کنند، هرگاه طعامی برای ایشان نمودار شود. (۳۷) از آن بدتر این است که همین کژدم هائی که آنها را میخورد، همانا شکم او را میبلعد در حالتی که قادر نیست بر بیرون شدن؛ زیرا آنها پاره پاره میکنند عورت شکم پرست را. (۳۸) وقتی که بیرون میشوند در حالت نجاست و مرداری، بار دیگر خورده میشوند. (۳۹) کسی که از روی خشم برافروخته میشود به مرتبه ی نخستین سرازیر میشود، آنجائی که اهانت میکنند او را همه ی شیاطین و سایر ملعون هائی که جای ایشان از او پائین تر است. (۴۰) پس او را لگد مال میکنند و میزنند و بر راهی که بر آن گذر میکنند او را میخوابانند و پاهای خود را برگردان او مینهند. (۴۱) در این حال او بر مدافعت از خود قادر نیست؛ زیرا دست ها و پاهای او بسته شده. (۴۲) از آن بدتر اینکه او قادر نیست بر اظهار خشم خود بواسطه ی اهانت دیگران؛ زیرا زبان او بسته شده به چنگکی که شبیه است به آنچه آن را گوشت فروش به کار میبرد. (۴۳) پس در این جای ملعون عقاب عام است که شامل تمام طبقات است؛ مثل مخلوطی از حبوب بسیاری که از آنها قرص نان ساخته میشود. (۴۴) زیرا بواسطه ی عدل خدای آتش و یخ و صاعقه ها و برق و کبریت و گرمیو سردی و باد و جنون و جزع، با هم متحد خواهند شد به طریقی

که سردی در حرارت و آتش در یخ تخفیف نمیده؛ بلکه هر یک از آنها به نوعی گناهکار بدبخت را عذاب میدهند.

فصل صد و سی و ششم

(۱) پس در این بقعه ی ملعونه کافران جاوید بمانند. (۲) تا بدانجا که اگر فرضاً جهان از دانه ی ارزن پر شود و یک مرغی در هر صد سال یک دانه از آن بردارد تا آخر جهان، هرآینه کافران خوشحال شدند، اگر بعد از تمام شدن آنها مقدر بودی رفتن به بهشت برای ایشان. (۳) لیکن این آرزو برای ایشان سرنگیرد؛ زیرا عذاب ایشان را نهایی نیست. (۴) چون ایشان به ضد محبت خدای حدی برای گناه خود قرار نداده اند. (۵) اما برای مؤمنان تسلی خواهد بود؛ زیرا عذاب ایشان نهایت دارد.» (۶) پس شاگردان ترسیدند و گفتند: مگر آن وقت مؤمنان هم به دوزخ میروند؟ (۷) یسوع در جواب فرمود: «بر هر کسی متحتم است، هر که باشد، اینکه به دوزخ برود. (۸) جز اینکه، آنچه در آن حرفی نیست آن است که پاکان و پیغمبران خدای، همانا به آنجا روند تا مشاهده نمایند؛ نه اینکه عقابی بکشند. (۹) اما نیکان پس رنجی نکشند جز خوف. (۱۰) چه گویم؟ به شما میفهمانم که حتی رسول الله آنجا میروند تا عدل خدای را مشاهده نماید. (۱۱) پس آن وقت دوزخ بواسطه ی حضور او لرزان شود. (۱۲) چون اوصاحب جسد بشری است. عقاب از هر صاحب جسد بشری که بر ایشان عقاب محتوم شده برداشته میشود؛ پس بدون رنج عقاب میمانند در مدت توقف رسول الله برای مشاهده ی دوزخ. (۱۳) لیکن او در آنجا چشم بر هم زدنی توقف نخواهد فرمود. (۱۴) همانا این را خدای بر آن کند تا هر مخلوقی بداند که او از رسول الله سودی برده است. (۱۵) چون در آنجا رود شیاطین به ولوله افتند و میخوانند پنهان شوند زیر آتش افروخته و یکی به دیگری گوید؛ بگریزید، بگریزید؛ زیرا همانا دشمن ما محمد آمد. (۱۶) پس چون شیطان بشنود آن را، با دو کف دست خود سیلی به روی خود میزند و ناله کنان میگوید: همانا تو برغم من، از من شریف تری و همانا از روی ظلم این کرده شد. (۱۷) اما آنچه مختص است به مؤمنانی که هفتاد و دو درجه دارند با خداوندان دو درجه ی کمتر که ایمان دارند بدون اعمال صالحه، چونکه فرقه ی اول بر اعمال صالحه محزون بودند و فرقه ی دیگر مسرور بودند به شر، پس همگی هفتاد هزار سال در دوزخ مکث خواهند کرد. (۱۸) پس از این سال ها فرشته جبرئیل به دوزخ میآید و میشوند که ایشان میگویند: ای محمد! کجا شد وعده ات به ما که هر کس بر آئین تو باشد جاویدان در دوزخ نماند؟ (۱۹) پس فرشته ی خدای در آن وقت به بهشت برگردد و پس از آنکه نزد رسول الله شود، با احترام آنچه را شنیده بر او بخواند. (۲۰) آنگاه پیغمبر با خدای تکلم کرده، میگوید: ای پروردگار من و خدای من! وعده ی خود را به من بنده ات یاد بیاور که وعده کردی کسانی که آئین مرا پذیرند جاویدان در دوزخ نمانند. (۲۱) پس خدای در جواب میفرماید: ای خلیل من! طلب کن آنچه میخواهی که من به تو آنچه بخواهی میدهم.

فصل صد و سی و هفتم

(۱) پس در آن وقت رسول الله عرض میکند: ای پروردگار! کسانی از مؤمنان یافت میشوند که هفتاد هزار سال در دوزخ مکث کرده اند. (۲) کجاست رحمت تو، ای پروردگار من! (۳) من همانا بسوی تو زاری میکنم تا ایشان را از این عقوبات تلخ آزاد نمائی. (۴) پس آن وقت خدای چهار فرشته مقرب خدای را امر میفرماید که به دوزخ رفته و هر کس را که بر آئین پیغمبر اوست بیرون آورده و او را سوی بهشت او رهبری کنند. (۵) آن امری است که آن را خواهند کرد. (۶) از فواید آئین رسول الله این میشود که هر کس به او ایمان آورده باشد به بهشت خواهد رفت، بعد از عقوبتی که از آن سخن راندم. (۷) حتی اگر چه عمل صالحی هم نکرده باشد؛ زیرا بر آئین او مرده است.»

فصل صد و سی و هشتم

(۱) چون صبح طالع شد مردان شهر همه با زنان و کودکان، بامدادن به خانه ای که یسوع و شاگردانش در آن بودند، آمدند. (۲) به او توسل جسته و گفتند: ای آقا! به ما رحم کن که کرم ها در این سال دانه ها را خورده اند و در این سال در زمین خود نانی بدست نخواهیم آورد. (۳) یسوع فرمود: «این چه ترسی است که شما را گرفته است؟» (۴) مگر نمیدانید که خادم خدای، ایلیا، در مدت قهر اخاب به او، سه سال نانی ندید در حالی که به سبزی ها و میوه های صحرائی فقط تغذیه میکرد. (۵) پدر ما داوود، پیغمبر خدای، سال های دراز بر میوه های صحرائی و سبزی ها گذران کرد وقتی که شاول او را قهر نمود، تا اینکه جز دو بار مزه ی نان را نچشید.» (۶) قوم گفتند: همانا ای آقا! ایشان پیغمبران خدای بودند و غذایشان سرور روحانی بود و از این هر چیزی را متحمل میشدند. (۷) لیکن این کودکان چه بخورند؟ آنگاه گروه کودکان خود را بنمودند. (۸) آن وقت یسوع بر بدبختی ایشان رقت نموده و فرمود: «تا درو نمودن چقدر مانده است.» (۹) در جواب گفتند: بیست روز. (۱۰) پس یسوع فرمود: «میاید مدت این بیست روز را به روزه و نماز پردازیم؛ زیرا خدای ما رحم خواهد فرمود. (۱۱) براستی به شما میگویم که همانا خدای این قحط را احداث فرموده؛ بلکه جنون مردم و گناه اسرائیل آن را آغاز نموده است؛ چونکه گفتند من همانا خدای و پسر خدای هستم.» (۱۲) پس از آنکه روزه گرفتند نوزده روز، در بامداد روز بیستم دیدند که مزارع و پشته ها به گندم خشک پوشیده شده است. (۱۳) پس سوی یسوع شدند و همه چیز را به او باز گفتند. (۱۴) چون یسوع آن را شنید خدای را شکر نموده و فرمود: «بروید ای برادران! و نانی را که خدای آن را به شما عطا فرموده جمع کنید.» (۱۵) قوم مقدار وافر از گندم جمع نمودند تا حدی که ندانستند آن را کجا بگذارند. (۱۶) پس آن سبب وسعت در اسرائیل شد. (۱۷) اهالی شهر با هم مشورت کردند که یسوع را پادشاه خود سازند. (۱۸) چون یسوع این را دریافت، از ایشان گریخت و از این رو پانزده روز شاگردان کوشیدند تا او را پیدا کنند.

فصل صد و سی نهم

(۱) سرانجام نگارنده و یعقوب و یوحنا یسوع را یافتند. (۲) پس گریه کنان گفتند: ای معلم! برای چه از ما گریختی؟ (۳) همانا ما به جست و جوی تو شدیم در حالی که اندوهگین بودیم؛ بلکه شاگردان همه گریه کنان به جست و جوی تو شدند. (۴) پس یسوع در جواب فرمود: «همانا فقط از این رو گریختم، چونکه دانستم سپاهی از شیاطین نهیه میکنند برای من آنچه را خواهید دید بعد از مدت کمی. (۵) پس بر ضد من، سران کاهنان و بزرگان قبایل قیام خواهند نمود و از حاکم روم فرمانی برای قتل من خواهد خواست. (۶) زیرا ایشان میترسند که پادشاهی اسرائیل را من غصب کنم. (۷) علاوه بر آن، همانا یکی از شاگردان من مرا خواهد فروخت و مرا تسلیم خواهد کرد؛ چنانکه یوسف به مصر فروخته شد. (۸) لیکن خدای عادل او را هلاک خواهد کرد؛ چنانکه داوود پیغمبر میفرماید: هر که برای همسایه ی خود دامینهد، آن او را در گودال خواهد انداخت. (۹) لیکن خدای مرا از دستشان خواهد رهانید و مرا از جهان انتقال خواهد داد.» (۱۰) پس سه شاگرد ترسیدند. (۱۱) یسوع ایشان را تسلی داده و فرمود: «مترسید که هیچ یک از شما مرا تسلیم نمیکند.» پس برای ایشان قدری تسلی حاصل شد. (۱۲) روز بعد سی و شش نفر از شاگردان یسوع، دوتا دوتا آمدند. (۱۳) او در دمشق مکث فرمود و انتظار دیگران را میکشید. (۱۴) هریک از ایشان اندوهگین شدند؛ زیرا فهمیدند یسوع بزودی از جهان روی گردان خواهد شد. (۱۵) از این رو دهان گشوده و فرمود: «همانا بدبخت اوست که می رود بدون اینکه بداند به کجا می رود. (۱۶) بدبخت تر از او کسی است که قادر است و میفهمد که چگونه به منزل نیکو می رسد و با وجود این می خواهد که در راه ناپاک و باران و خطر دزدان مکث نماید. (۱۷) ای برادران! به من بگوئید، آیا این جهان وطن ماست؟ نه البته

نه؛ زیرا انسان نخستین نفی شده و به جهان انداخته شده است. (۱۸) پس او عقوبت خطای خود را میکشد. (۱۹) آیا ممکن است نفی شده ای پیدا شود که هوای برگشتن یا ثروت خود را نداشته باشد و حال آنکه نفس خود را در درویشی دیده؟ (۲۰) راستی که عقل هرآینه انکار این کند؛ لیکن آزمون و تجربه ی آن را به برهان ثابت کند. (۲۱) زیرا محبان جهان فکر مرگ نمیکنند. (۲۲) بلکه وقتی کسی هم از ایشان از آن سخن براند به سخن او گوش نمیدهند.

فصل صد و چهارم

(۱) مرا باور کنید ای قوم! همانا من در جهان به امتیازی آمده ام که به هیچ بشری تاکنون داده نشده، حتی به رسول الله هم داده نشده؛ زیرا خدای ما انسان را نیافریده که در جهان او ر باقی بگذارد؛ بلکه او را آفریده است تا در بهشت بگذارد. (۲) از مسلمات است اینکه کسی طمع ندارد از رومیان چیزی بدست آرد؛ زیرا ایشان از شریعت او بیگانه اند. کسی نمیخواهد وطن خود و آنچه را دارد ترک کند نموده، برود تا در روم متوطن شود و دیگر برنگردد. (۳) نیز میل آن بسوی او خیلی کمتر خواهد بود، هرگاه حس کند که قیصر را از خودش به خشم آورده است. (۴) پس به شما براستی میگویم که همانا حقیقت چنین خواهد بود و سلیمان، پیغمبر خدای، با من فریاد میکند که: ای مرگ چقدر یاد تو تلخ است برای کسانی که در ثروت متنعم میباشند. (۵) همانا من این را برای آن نمیگویم که اکنون میروم. (۶) بدرستی که من عالمم به اینکه زنده خواهم ماند تا قریب به انتهای جهان. (۷) لیکن سخن میرانم با شما به این، تا بیاموزید که چگونه خواهید مرد. (۸) به هستی خدای سوگند که هرگاه عملی بد شود، ولو یک بار، دلالت دارد بر لزوم ممارست بر آن -- اگر استواری آن مقصود باشد. (۹) آیا دیده اید چگونه سپاهیان در زمان صلح بعضی با بعضی مشق میکنند؛ چنانکه گویا با هم میجنگند؟ (۱۰) پس چگونه مردی خواهد مرد به مرگ نیکوئی آنکه نیاموخته است که بمیرد به مرگ خوبی؟ (۱۱) داوود پیغمبر فرموده: گرانهاست در نظر پروردگار مرگ پاکان. (۱۲) آیا میدانید برای چه؟ (۱۳) پس من به شما افاده میکنم. (۱۴) همانا چون چیزهای نادر گرانها هستند، مرگ کسانی که خوش میمیرند نیز نادر است؛ پس گرانها میشود در نظر خداوند آفریدگار ما. (۱۵) از مسلمات است که هرکس شروع به کاری میکند، نمیخواهد که فقط آن را به پایان برساند؛ لیکن او زحمت میکشد تا برای مقصود او نتیجه ی خوبی باشد. (۱۶) انسان عجیب بدبخت است که جامه های خود را بر نفس خود تفضیل میدهد. (۱۷) زیرا او وقتی که قماش را میبرد قبل از بریدن آن، آن را میسنجد و چون آن را میبرد بدقت آن را میدوزد. (۱۸) اما زندگی خود را که متولد شده برای اینکه بمیرد - زیرا نمیبرد مگر کسی که متولد میشود - پس چگونه است که آن را برای مرگ نمیسنجد؟! (۱۹) آیا بنایان را دیده اید چگونه هیچ سنگی نمیگذارند، مگر اینکه اساس آن پیش چشمشان است؛ پس آن را میسنجد تا راست باشد که دیوار نیفتد. (۲۰) عجب بدبخت است انسان؛ زیرا بنیاد حیات او منهدم خواهد شد به بهترین انهدامی؛ چه او به اساس مرگ نظر نمیکند.

فصل صد و پنجم

(۱) به من بگوئید چگونه زاده میشود انسان، وقتی که متولد شود؟ (۲) بدرستی که او برهنه زاده میشود. (۳) برای او چه سود مانده است وقتی که زیر زمین خوابانده میشود در حالتی که مرده است؟ (۴) او را نیست جز پارچه ای که پیچیده میشود به آن و این همان جزائی است که جهان او را میدهد. (۵) پس هرگاه در عمل لازم است اینکه وسایل مناسب با آغاز و انجام آن عمل موجود باشد تا آن عمل نیکو به پایان رسد، پس چه باشد انجام انسان که ثروت جهانی میخواهد؟ (۶) همانا او هرآینه خواهد مرد چنانکه داوود پیغمبر خدای، میفرماید: همانا خطاکار هرآینه خواهد مرد به بدترین مردنی. (۷) هرگاه خیاطی بخواد که عوض نخ در سوراخ سوزن ساقه های خرما داخل کند، نتیجه عمل او چه خواهد شد؟ (۸)

همانا او کار عبث می‌خواهد بکند و همسایگانش او را تحقیر میکنند. (۹) پس انسان نمی‌بیند که چنین کاری را علی‌الدوام میکند، یعنی خیرات زمینی را جمع میکند؟ (۱۰) زیرا مرگ همان سوراخی است که ممکن نیست فرو کردن خیرات زمینی در آن. (۱۱) مع ذلک او به دیوانگی خود می‌خواهد که علی‌الدوام در عمل خود رستگار شود؛ ولی بیهوده است. (۱۲) هرکس که حق را باور نمی‌کند در سخن من، پس بفرست در یابدش در قبرها؛ زیرا او حق را آنجا خواهد یافت. (۱۳) پس وقتی که می‌خواهد در حکمت بر غیر خود در خوف خدای مبرز شود، پس کتاب قبر را مطالعه نماید. (۱۴) زیرا او در آنجا تعلیم حقیقی را برای خلاص خود می‌یابد. (۱۵) پس همانا وقتی که ببیند تن انسان برای کرم‌ها ننگه‌داری می‌شود، علم پیدا میکند به اینکه حذر نماید از جهان تن و حس. (۱۶) به من بگوئید که اگر در آنجا راهی باشد که هرگاه مرد در وسط آن سیر کند ایمن باشد و همین که بر دو طرف آن راه رود سرش بشکند، (۱۷) پس چه می‌گوئید هرگاه ببینید مردم را که باهم خصومت می‌ورزند و مبارات میکنند تا نزدیک باشند به طرف آن و خودشان را بکشند. (۱۸) چه سخت خواهد شد تعجب شما حقاً، و همانا خواهید گفت که ایشان بی‌خردان و دیوانگانند و اگر دیوانه نباشند پس ایشان بی‌پروایانند.» (۱۹) شاگردان گفتند: همانا این هرآینه درست است. (۲۰) آنگاه یسوع گریسته و فرمود: «همانا عشاق جهان هرآینه ایشان چنانند. (۲۱) زیرا اگر ایشان می‌زیستند بحسب عقل که موضع متوسطی در انسان اتخاذ نموده، هرآینه پیروی آیات خدای کرده و از موت ابدی خلاص می‌شدند. (۲۲) لیکن ایشان گناه کردند و دشمنان سرکش به جان خود شدند؛ زیرا ایشان پیروی جسد و جهان کردند، در حالتی که کوشش می‌کردند که هر یک زندگانی کند بگونه‌ای که در تکبر و فجور از دیگری سخت تر باشد.»

فصل صد و چهل و دوم

(۱) چون یهودای خیانتکار دید که یسوع گریخت، ناامید شد از اینکه قدرتمند شود در جهان. (۲) زیرا حامل کیسه‌ی یسوع بود و حفظ میکرد در آن هرچه را که به یسوع از روی محبت خدای داده میشد. (۳) او امیدوار بود که یسوع پادشاه خواهد شد و او خودش مرد معززی میشود. (۴) پس همین که این امید از او سلب شد با خود گفت، هرگاه این مرد پیغمبر بودی همانا دانستی که من نقدینه‌ی او را میرایم و هرآینه کینه ورزیده، مرا از خدمت خود دور کردی؛ چه او میدانست که من به او ایمان ندارم. (۵) نیز اگر حکیم بودی از بزرگواری که خدای می‌خواهد به او بدهد نمی‌گریختی. (۶) پس شایسته تر مرا آن است که با رؤسای کاهنان و نویسندگان و فریسیان متفق شوم و رأی زنیم که چگونه او را تسلیم دست ایشان کنم؛ پس بدین واسطه تمکن یابم به چیزی از منفعت. (۷) و بعد از آنکه نیت بست، نویسندگان و فریسیان را از آنچه در نائین اتفاق افتاده بود خبر داد. (۸) آنان با رئیس کاهنان مشورت نموده و گفتند که چه کنیم اگر این مرد پادشاه شود. (۹) همانا این بر ما وبال خواهد شد؛ زیرا او می‌خواهد عبادت خدای را برحسب سنت قدیمه اصلاح نماید؛ زیرا او نمیتواند شریعت ما را باطل سازد. (۱۰) پس عاقبت ما زیر تسلط مردی چنین، چگونه خواهد شد؟ (۱۱) براستی که ما و فرزندان ما هلاک خواهیم شد. (۱۲) زیرا، چون ما را از وظیفه‌ی ما محروم سازد، ما را ناچار خواهد کرد تا نان خود را گدائی کنیم. (۱۳) اما اکنون بحمدالله پادشاهی بیگانه از شریعت خود داریم که کاری به شریعت ما ندارد؛ چنانکه ما به شریعت ایشان کاری نداریم. (۱۴) از این روی میتوانیم هرچه می‌خواهیم بکنیم. (۱۵) پس اگر خطائی کنیم، خدای ما مهربان است و استرضای او به قربانی و روزه ممکن است. (۱۶) لیکن هرگاه این مرد پادشاه شود، هرگز استرضای او ممکن نخواهد شد، مگر وقتی که ببیند از ما عبادت خدای را چنانکه موسی نوشته است. (۱۷) از آن سخت تر اینکه می‌گوید مسیا از نسل داوود نمی‌آید؛ چنانکه یکی از شاگردان محرم او به ما گفته؛ بلکه می‌گوید که او می‌آید از

نسل اسماعیل. (۱۸) نیز میگوید که این وعده به اسماعیل داده شده، نه به اسحاق. (۱۹) پس چه ثمر دارد که بگذاریم چنین انسانی زندگانی کند. (۲۰) پس از مسلمات است که اسماعیلیان نزد رومیان آبرومند شوند و به ایشان خواهند داد شهرهای ما را. (۲۱) پس اسرائیل در معرض بندگی خواهد در آمد؛ چنانکه سابقاً بود. (۲۲) چون رئیس کاهنان این رأی را شنید، در جواب گفت: واجب است که با هیروُدس و حاکم اتفاق کنیم. (۲۳) زیرا مردم بر یسوع بسیار مایلند و ما را ممکن نیست اجرای چیزی بدون سپاه. (۲۴) اگر خدای خواسته باشد بواسطه ی سپاه هیروُدس به قیام به این کار توانا می‌شویم. (۲۵) بعد از آنکه میان خودشان مشورت کردند، رأی دادند بر گرفتن او در شب، هر وقتی که حاکم و هیروُدس به آن راضی شوند.

فصل صد و چهل و سوم

(۱) در آن وقت بخواست خدای همه ی شاگردان به دمشق آمدند. (۲) در آن روز یهودای خیانتکار بیشتر از غیر خودش اظهار اندوه میکرد بر غیاب یسوع. (۳) از آن رو یسوع فرمود: «هرکسی باید حذر کند از آن کسی که میخواهد بی جهت برای تو دلایل محبت اقامه نماید.» (۴) خدای بصیرت ما را گرفت تا ندانیم به چه منظور این را فرمود. (۵) بعد از آمدن همه ی شاگردان، یسوع فرمود: «باید به جلیل برگردیم؛ زیرا فرشته خدای به من فرموده که واجب است بر من که تا به آنجا بروم.» (۶) بنابراین یسوع صبح روز شنبه به ناصره آمد. (۷) چون بر اهالی معلوم شد که او یسوع است، هر کسی طالب شد تا او را ببیند. (۸) حتی اینکه مردی گمرکچی که نام او زکا و کوتاه قد بود، بحیثی که نمیتوانست یسوع را دیدار کند بسبب کثرت جمعیت، پس بر درخت انجیر در آمد و به سر آن بر شد. (۹) در آنجا منتظر میبود تا یسوع بر آن مکان گذر نماید، در حالتی که یسوع به مجمع روان بود. (۱۰) پس چون یسوع به آن موضع رسید، چشمان خود را بالا نموده و فرمود: «ای زکا فرود آی که من در خانه ی تو اقامت خواهم نمود.» (۱۱) پس او فرود آمد و یسوع را بخوشی پذیرائی نموده، ولیمه ی بزرگی درست کرد. (۱۲) فریسیان به خشم آمده، گفتند به شاگردان یسوع، که چرا معلم شما رفت با گمرکچیان و خطاکاران غذا بخورد؟ (۱۳) یسوع در جواب فرمود: «به چه سبب طیب به خانه ی بیمار می‌رود؟ (۱۴) به من بگوئید تا به شما بگویم چرا آنجا رفته‌م.» (۱۵) در جواب گفتند که برای اینکه شفا بدهد بیمار را. (۱۶) یسوع فرمود: «هر آینه که حق گفتید؛ زیرا صحتمندان به طیب حاجتی ندارند؛ بلکه فقط بیماران به طیب نیازمند هستند.»

فصل صد و چهل و چهارم

(۱) سوگند به هستی خداوندی که نفس من در حضور او میایستد، خدای پیغمبران و خدمتکاران خود را به جهان میفرستد تا خطاکاران توبه کنند. (۲) آنان را برای خاطر پاکان نمیفرستد؛ زیرا حاجتی به توبه ندارند؛ چنانکه کسی که نظیف است حاجت به حمام ندارد. (۳) لیکن برآستی به شما میگویم که اگر از فریسیان حقیقی بودید، هر آینه خوشحال میشدید به دخول من بر خطاکاران برای خلاص ایشان. (۴) به من بگوئید که آیا میدانید منشأ خود را و میدانید برای چه جهان بنا گذاشت که فریسیان را قبول کند؟ (۵) من میگویم که شما نمیدانید. (۶) پس گوش بسپارید به شنیدن سخن من. (۷) همانا خنوخ دوست خداست، آنکه با خدای برآستی رفتار کرده، به فردوس انتقال داده شد در حالتی که پروا و اعتنائی به جهان نداشت. (۸) او را در آنجا نشیمن خواهند کرد تا رستاخیز؛ چه همین که انجام جهان نزدیک شد، با ایلیا و یکی دیگر به جهان برمیگردد. (۹) پس چون مردم این را بدانستند، بنا گذاشتند که خداوند آفریدگار خود را طلب کنند برای طمع فردوس. (۱۰) زیرا معنی فردوس -یا فریس- به لغت کنعانیان «طلب خدای میکند» میباشد. (۱۱) اطلاق این اسم در آنجا بر سیبل استهزای نیکوکاران بود. (۱۲) چه، کنعانیان غرق پرستش بتانی بودند که ساخته ی دست های

بشری است. (۱۳) بنابراین کنعانیان وقتی میدیدند یکی از قوم ما را، از اشخاصی که از جهان کناره گرفته تا خدمت خدای کند، از روی ریشخند میگفتند: فریس؛ یعنی طلب خدای میکند. (۱۴) گویا ایشان میگفتند: ای دیوانه تو که تمثال بتان نداری پس همانا باد را میپرستی؛ پس به عاقبت خویش بنگر و خدایان ما را پرستش کن. (۱۵) پس یسوع فرمود: «براستی به شما میگویم که همانا همه ی مقدسین خدای و پیغمبران او فریسیان بودند، نه مانند شما به اسم؛ بلکه بحقیقت و عمل. (۱۶) زیرا ایشان در تمام کارهای خودشان طلب میکردند آفریدگار خود را و شهرها و گردآورده های خود را در راه محبت خدای نادیده گرفته و آنها را فروخته و در محبت خدای به فقرا داده اند.

فصل صد و چهل و پنجم

(۱) سوگند به هستی خدای، همانا در زمان دوست خدای و پیغمبر او ایلیا دوازده کوه بود که هفده هزار فریسی در آنها سکونت داشتند. (۲) در این عدد بسیار یک نفر رانده نبود؛ بلکه ایشان همگی برگزیدگان خدای بودند. (۳) اما اکنون که در اسرائیل صد و هزار و اندی فریسی است، پس شاید - إن شاء الله - میان هر هزار نفر یک برگزیده پیدا شود. (۴) پس فریسیان به خشم در جواب گفتند: مگر ما همگی رانده شدگانیم و دیانت ما را رانده شده میدانی. (۵) یسوع در جواب فرمود: «همانا من دیانت فریسیان حقیقی را رانده شده نمیدانم؛ بلکه آن را ممدوح میدانم و همانا مستعدم که برای خاطر آن بمیرم. (۶) لیکن بیائید ببینم آیا شما فریسی حقیقی هستید؟ (۷) همانا ایلیا، دوست خدای، برای اجابت خواهش شاگردش الیشع کتابچه ای نوشت و در آن حکمت بشریه را با شریعت مولای ما خدای به ودیعت نهاده.» (۸) پس فریسیان تعجب کردند، چون نام کتاب ایلیا را شنیدند؛ زیرا به تقالید خود دانسته بودند که هیچ کس این تعالیم را حفظ نکرده است. (۹) از این رو خواستند تا به بهانه ی انجام کارهایی که واجب است به جا آوردن آنها، بروند. (۱۰) آن وقت یسوع فرمود: «اگر شما فریسی میبودید، هرآینه ترک مینمودید هر چیزی را و ملاحظه ی این مطلب میکردید؛ زیرا فریسی حقیقی تنها خدای را میخواهد.» (۱۱) از این رو با حالت اضطراب برگشتند تا به یسوع گوش فرا دهند، که برگشته فرمود: (۱۲) «ایلیا بنده ی خدای - زیرا اینچنین ابتدا میکند کتابچه را - این را مینویسد از برای همه ی اشخاصی که میخواهند به راه خدای آفریدگار خود روند. (۱۳) همانا کسی که دوست دارد بسیار علم بیاموزد، از خدای کم میترسد. (۱۴) زیرا کسی که از خدای میترسد قانع میشود به اینکه بداند فقط همان را که خدای میخواهد. (۱۵) همانا کسی که طالب سخن های شیرین است طالب خدای نیست. (۱۶) بر آن کسی که طلب خدای میکند لازم است محکم ببندد درهای خانه ی دل خود را و روزنه های آن را. (۱۷) زیرا آقا برای خود نمیپسندد که از بیرون، داخل خانه اش شود آنچه را که دوست ندارد. (۱۸) پس نگهبانی کنید مشاعر خود را و نگهبانی کنید دل خود را؛ زیرا خدای یافت نمیشود بیرون از ما در این جهانی که مکروه آن است. (۱۹) بر کسانی که میخواهند کارهای نیکو کنند لازم است ملاحظه ی خودشان را داشته باشند؛ زیرا به مرد نفعی نمیدهد اینکه تمام جهان سود برد و خودش زیان بیند. (۲۰) بر کسانی که تعلیم دیگران را میخواهند لازم است تا برتر از دیگران زندگی کنند؛ زیرا استفاده نمیشود چیزی از کسی که کمتر از خود ما بداند. (۲۱) بر کسانی که طلب خدای میکنند لازم است که از همصحبتی بشر بگریزند. (۲۲) زیرا موسی چون بر کوه سینا تنها بود خدای را یافت و با او سخن گفت؛ چنانکه دوست با دوست خود سخن میگوید. (۲۳) بر کسانی که طلب خدای میکنند لازم است که در هر سی روز یک بار بیرون روند، به جائی که اهل جهان نیستند. (۲۴) زیرا ممکن است که در یک روز کرده شود کارهای دو سال در خصوص کار کسی که طلب خدای میکند. (۲۵) بر اوست که هرگاه که راه می رود جز بر قدم های خود نظر نیندازد. (۲۶) بر اوست هر وقتی که تکلم میکند، نگوید مگر آنچه ضروری باشد.

(۲۸) بر ایشان است هر وقتی که میخورند از خوان بر خیزند در حالتی که سیر نباشند. (۲۹) هر روز اندیشناکند که به روز بعد نمیرسند، (۳۰) و صرف کنندگان وقت خود را، چون کسی که نفس میکشد. (۳۱) یک جامه از پوست حیوانات باید ایشان را کافی باشد. (۳۲) بر توده خاک است که روی خاک بخوابد. (۳۳) باید هر شبی دو ساعت خواب او را کفایت کند. (۳۴) بر اوست که دشمن ندارد جز نفس خودش را؛ نیز بر اوست که محکوم نسازد هیچ کس را مگر نفس خودش را. (۳۵) بر ایشان است در اثنای نماز بترس ایستاده باشند که گویا ایشان پیش روی رستخیز هستند. (۳۶) پس بجا آرید در این صورت این را در خدمت خدای با شریعتی که آن را خدای بر دست موسی به شما عطا فرموده است. (۳۷) زیرا به این طریق خدای را خواهید یافت. (۳۸) همانا شما در هر زمان و مکان خواهید یافت که شما در خدای هستید و خدای در شما. (۳۹) این است کتابچه ی ایلیا، ای فریسیان! (۴۰) از این رو خطاب به شما میگویم که اگر شما فریسی میبودید هرآینه خوشحال میشدید به دخول من در اینجا؛ زیرا خدای بر خطاکاران ترحم میفرماید.»

فصل صد و چهل و ششم

(۱) پس آن وقت زکا گفت: ای آقا! بین که من میدهم برای محبت خدای چهار برابر آنچه را که به سود گرفته ام. (۲) یسوع فرمود: «امروز برای این خانه نجات حاصل شد. (۳) حقاً که بسیاری از گمراهان و زناکاران و خطاکاران زود باشد که بسوی ملکوت خدای روان شوند. (۴) همچنین زود باشد کسانی که خود را پاکان میشمردند، بسوی شعله های آتش جاوید روان شوند.» (۵) چون فریسیان این بشنیدند خشمگین بازگشتند. (۶) پس یسوع به اشخاصی که به توبه برگشتند و به شاگردان خود فرمود: (۷) «پدری دو پسر داشت؛ پس کوچک تر از ایشان گفت: ای پدر! بخش مرا از مال به من بده. آن را پدر به او داد. (۸) پس همین که بخش خود را گرفت برگشت و به شهر دوری رفت و تمام مال خود را بر زنان بدکار به اسراف پخش کرد. (۹) بعد از آن در آن شهر گرسنگی سختی پدید آمد؛ تا بدانجا که مرد بدبخت رفت تا خدمتکاری یکی از اهالی شهر کند؛ پس آن شخص او را در ملک خود چوپان خوکان قرار داد. (۱۰) در حالتی که آنها را میچرانید گرسنگی خود را با خوردن میوه ی بلوط، که خوراک خوک ها بود تخفیف میداد. (۱۱) لیکن چون به خود باز آمد، گفت: بسا اشخاصی که به خانه ی پدر من در فراخی زندگانی میکنند و من اینجا به گرسنگی میمیرم. (۱۲) از این رو باید برخیزم و به خانه ی پدر خود روم و بگویم، (۱۳) ای پدر! در آسمان خطا کردم؛ پس بسوی تو آمده ام؛ مرا چون یکی از خدمتکاران خود قرار بده. (۱۴) پس آن بیچاره رفت و اتفاقاً او را پدر از دور دید و بر او رقت نمود. (۱۵) پس برای ملاقات او روان شد و همین که به او رسید، دست به گردنش درآورده و او را بوسید. (۱۶) پسر پیش روی پدر خم شد و گفت: ای پدر! همانا تا آسمان بر تو خطا کردم پس مرا چون یکی از خدمتکاران خود قرار بده؛ زیرا من سزاوار این نیستم که پسر تو خوانده شوم. (۱۷) پدر در جواب گفت: ای پسرک من! اینچنین مگو؛ زیرا تو پسر منی و من نمیسندم که تو بنده ی من باشی. (۱۸) آنگاه خدمتکاران خود را خوانده و فرمود: حله را در آورید و در بر پسر من کنید و جامه ی تازه به او بدهید. (۱۹) انگشتی به انگشت او کنید. (۲۰) هم اکنون گوساله ای فربه را ذبح کنید تا خوشحالی کنیم. (۲۱) زیرا پسر من مرده بود و اینک زنده شده و گم شده بود و اینک پیدا شده.

فصل صد و چهل و هفتم

(۱) وقتی که در خانه مشغول طرب بودند، ناگاه پسر بزرگ به خانه آمد. (۲) پس چون شنید که در اندرون مشغول طرب هستند تعجب کرد. (۳) یکی از خدمتکاران را فراخواند و از او پرسید که برای چه اینگونه در طرب هستند. (۴) خادم در جواب گفت برادر تو آمده است و پدر تو برای او گوساله ای فربه را ذبح نموده و ایشان در طرب هستند. (۵)

چون پسر بزرگ این بشنید، سخت خشمگین شد و داخل خانه نشد. (۶) پس پدرش بسوی او بیرون آمد و گفت: ای پسرک من! همانا برادر تو آمده است؛ پس اکنون بیا و با او خوشحالی کن. (۷) پسر خشم آلوده در جواب گفت: تو را خدمت کردم به بهترین خدمتی و مرا هیچ وقت بره ای ندادی تا با دوستان خود خوش باشم. (۸) لیکن چون این فرومایه که از تو روی گردان شده و بخشش خود را بر زنا دهندگان تبادیر کرده آمده است، گوساله ی فریه را ذبح کرده ای. (۹) پدر در جواب گفت: ای پسرک من! تو همه وقت با منی و آنچه من دارم از آن توست؛ لیکن این مرده بود و دوباره زنده شده است؛ پس ما باید خوشحالی کنیم. (۱۰) خشم پسر بزرگ زیاد شد و گفت: برو و خوشحالی کن که من بر خوان زناکاران نمیشینم. (۱۱) پس بدون اینکه پاره ای از نقدینه بگیرد، از پیش پدر بیرون شد. (۱۲) آنگاه یسوع فرمود: «به هستی خدای سوگند که به توبه ی یک خطاکار چنین خوشحالی میان فرشتگان خدای رخ میدهد.» (۱۳) وقتی همه طعام خوردند یسوع برگشت؛ زیرا میخواست به یهودیه برود. (۱۴) در این وقت شاگردان گفتند: ای معلم! به یهودیه مرو؛ زیرا ما میدانیم که درباره تو فریسیان با رئیس کاهنان توطئه کرده اند. (۱۵) یسوع فرمود: «من آن را قبل از آنکه بکنند، دانسته ام. (۱۶) لیکن نمیترسم زیرا ایشان نمیتوانند کاری کنند که ضد مشیت خدای باشد. (۱۷) پس هرچه میل دارند بکنند. (۱۸) زیرا من از ایشان نمیترسم؛ بلکه از خدای میترسم.»

فصل صد و چهل هشتم

(۱) همانا به من بگوئید که آیا فریسیان امروز فریسیان حقیقی اند؟ (۲) مگر ایشان خدمتکاران خدایند؟ (۳) نه البته. (۴) بلکه به شما راست میگویم که اینجا بر زمین یافت نمیشود بدتر از کسی که خود را به لباس علم و دین بپوشاند تا خباث خود را پنهان دارد. (۵) همانا من برای شما یک مثال از فریسیان زمان قدیم حکایت میکنم تا بشناسید حاضران ایشان را. (۶) بعد از سفر ایلیا طایفه ی فریسیان متفرق شدند، بسبب غلبه بزرگ بت پرستان. (۷) زیرا در زمان خود ایلیا، در یک سال، ده هزار و اندی پیغمبر از فریسیان حقیقی سر بریده شدند. (۸) پس دو نفر فریسی سوی کوه ها رفتند تا در آنجا اقامت کنند. (۹) یکی از ایشان پانزده سال به سر برد و خبری از همسایه ی خود نداشت؛ با اینکه یکی از ایشان از دیگری بر مسافت یک ساعت راه دور بود؛ پس نظر کنید هرگاه در پی تجسس بودند. (۱۰) پس در این کوه ها گرما اتفاق افتاد و هر دو شروع کردند به تفتیش آب و به هم برخوردند. (۱۱) آن وقت بزرگتر از ایشان گفت: زیرا عادت ایشان این بود که بزرگ تر قبل از هرکس غیر از خود سخن میگفت و اگر جوانی قبل از پیری سخن میکرد آن را گناه بزرگی مینداشتند - ای برادر! کجا ساکن هستی؟ (۱۲) وی در جواب به انگشت خود اشاره به مسکن خود نمود که اینجا ساکن هستم؛ زیرا آن بزرگ نزدیک مسکن کوچک تر بود. (۱۳) پس بزرگ تر گفت: شاید وقتی که اخاب پیغمبران را کشت تو به اینجا آمدی. (۱۴) کوچک تر در جواب گفت: بدرستی که چنین است. (۱۵) بزرگ تر گفت: ای برادر! آیا میدانی که اکنون پادشاه اسرائیل کیست؟ (۱۶) کوچک تر در جواب گفت: همانا خدای خود پادشاه اسرائیل است؛ زیرا بت پرستان پادشاه نیستند؛ بلکه مقهور کنندگان اسرائیل هستند. (۱۷) بزرگ تر در جواب گفت: همانا این صحیح است؛ لیکن خواستم بگویم که آن کیست که اکنون اسرائیل را مقهور میدارد؟ (۱۸) کوچک تر در جواب گفت: گناهان اسرائیل، اسرائیل را مقهور میدارد؛ زیرا اگر ایشان گناه نمیکردند خدای امرای بت پرست را بر اسرائیل مسلط نمیکرد. (۱۹) پس آنگاه بزرگ تر گفت: کیست آن کافر بزرگ که خدای او را برای تأدیب اسرائیل فرستاده؟ (۲۰) کوچک تر در جواب گفت: چگونه ممکن آن را بشناسم و حال آنکه در مدت پانزده سال من انسانی جز تو ندیده ام و از خواندن هم ناتوانم؛ پس نامه ای هم بسوی من فرستاده نمیشود. (۲۱) بزرگ تر گفت: عجب تازه است پوست گوسفندی که در

تن توست؛ پس اگر انسانی را ندیده ای چه کس این را به تو داده؟

فصل صد و چهل و نهم

(۱) کوچک تر در جواب گفت: همانا آن کسی که جامه های گروه اسرائیل را چهل سال در بیابان تازه نگه داشت، تن پوش پوستی مرا نیز نگه داری کرده چنانکه میبینی. (۲) آن وقت بزرگ تر ملاحظه کرد که کوچک تر از او والاتر است؛ زیرا او کامل تر از اوست؛ چون هر سال با مردم آمیزش میکرده است. (۳) برای اینکه به همصحبتی او توفیق بیابد گفت: ای برادر! تو خواندن نمیدانی و من خواندن میدانم نزد من در خانه ی خودم مزامیر داوود است. (۴) بیا تا هر روز تو را برخوانم و برای تو توضیح دهم آنچه را که داوود میفرماید. (۵) کوچک تر در جواب گفت: اکنون باید برویم. (۶) بزرگ تر گفت: ای برادر! همانا من دو روز میشود که آب نیاشامیده ام؛ پس اکنون باید برویم و ببینیم که خدای بر زبان پیغمبر خود داوود چه میفرماید. (۸) همانا خدای قادر است براینکه به ما آب بدهد. (۹) پس از آنجا برگشتند بسوی مسکن بزرگ تر. بر در او چشمه ای از آب شیرین یافتند. (۱۰) بزرگ تر گفت: تو ای برادر! تو قدوس خدائی؛ زیرا بواسطه ی تو این چشمه را عطا فرمود. (۱۱) کوچک تر در جواب گفت: ای برادر! این را از روی فروتنی میگوئی. (۱۲) لیکن پُرواضح است که هرگاه خدای این را بواسطه ی من کرده بود، هرآینه نزدیک مسکن من چشمه ی ساخته بود تا برای تفتیش آن نمیرفتم. (۱۳) زیرا من اعتراف میکنم به اینکه خطا کردم پیش تو، وقتی که گفتم که دو روز میشود که آب نیاشامیده ای و تفتیش از آب میکردی، (۱۴) اما من دو ماه بدون آب مانده ام؛ و از این رو در خود عُجبی احساس کردم که گویا من از تو برترم. (۱۵) بزرگ تر گفت: ای برادر! همانا تو درست گفتمی و از این رو خطا نکردی. (۱۶) کوچک تر گفت: بدرستی که فراموش کردی ای برادر! آنچه را که پدر ما ایلیا فرموده که هر کس طلب خدای میکند واجب است که بر نفس خود تنها حکم کند. (۱۷) پُرواضح است اینکه این را فرموده برای اینکه آن را بشنویم؛ بلکه فرموده برای اینکه به آن عمل کنیم. (۱۸) پس از آنکه بزرگ تر در سن، ملاحظه کرد پاکی و راستی رفیق خود را، گفت: همانا که حق است خدای ما تو را بیامزد. (۱۹) چون این بگفت، مزامیر را گرفت و خواند آنچه را که پدر ما داوود میفرماید که: همانا من پاسبانی برای دهان خود میگذارم تا دل من بسوی سخنان گناه میل نکند در حالتی که عذری برای گناهان من قرار دهد. (۲۰) اینجا بزرگ تر خطابی بر زبان جاری کرد و کوچک تر برگشت. (۲۱) پس پانزده سال دیگر از آن وقت گذارند تا به هم رسیدند؛ زیرا کوچک تر مسکن خود را تغییر داده بود. (۲۲) از این رو چون بزرگ تر دوباره او را ملاقات نمود و گفت: چرا ای برادر! سوی مسکن من بازنگشتی. (۲۳) کوچک تر در جواب گفت: تا کنون درست یاد نگرفته ام آنچه را به من فرموده ای. (۲۴) پس بزرگ تر گفت: این چگونه ممکن است و حال اکنون که پانزده سال میگذرد. (۲۵) کوچک تر در جواب گفت: اما کلمات را در یک ساعت در یاد گرفتم و هیچ فراموش نکرده ام؛ لیکن من تاکنون آنها را مراعات نکرده ام. (۲۶) پس چه فایده دارد که انسان بسیار در یاد بگیرد و آن را مراعات نکند؟ (۲۷) بدرستی که خدای طالب نیست حافظه من نیکو باشد؛ بلکه طالب نیکوئی سیرت ماست. (۲۸) همچنین در روز جزا نمیرسد مارا از آنچه در یاد گرفته ایم؛ بلکه از آنچه عمل کرده ایم میرسد.

فصل صد و پنجاهم

(۱) بزرگ تر در جواب گفت: چنین مگو ای برادر! زیرا تو حقیر میشماری معرفت را که خدای میخواهد معتبر باشد. (۲) کوچک تر در جواب گفت: پس چگونه سخن بگویم تا در گناه نیفتم؟ (۳) زیرا سخن تو راست است و سخن من هم. (۴) در این صورت میگویم کسی که وصیت خدای را - که نوشته شده در شریعت - بداند، در مرتبه ی نخست واجب

میشود بر او عمل نمودن به آن، هرگاه بخواهد بعد از آن بیشتر بیاموزد. (۵) باید هرچه انسان یاد میگیرد برای عمل باشد نه برای مجرد علم به آن. (۶) بزرگ تر در جواب گفت: ای برادر! به من بگو با که سخن گفتی تا بدانی که تو به کار نگرفته ای هرچه را به تو گفته ام؟ (۷) کوچک تر در جواب گفت: ای برادر! من با خود سخن میگویم. (۸) همانا من هر روز نفس خود را در پیشگاه جزای خدای میگذارم تا از نفس خود حساب بدهم. (۹) علی الدوام در اندرون خودم کسی را که گناهان مرا سرزنش میکند، احساس میکنم. (۱۰) بزرگ تر در جواب گفت: گناهان تو در کدام است ای برادر تو که کاملی؟ (۱۱) کوچک تر در جواب گفت: این را مگو؛ زیرا من میان دو گناه بزرگ ایستاده ام. (۱۲) نخست آنکه من خود را نمیشناسم که بزرگ ترین گناهکارم. (۱۳) دوم آنکه از این رو که بیش از دیگران میل نمیکم به مجاهدت نفس. (۱۴) بزرگ تر در جواب گفت: چگونه میدانی که تو بزرگ ترین گناهکارانی در صورتی که تو کامل ترین مردمی. (۱۵) کوچک تر در جواب گفت: همانا نخستین سخنی که معلم من به من فرمود - وقتی که جامه ی فریسیان پوشیدم - این بود که واجب است بر من تا فکر کنم در نیکوئی غیر خودم و در گناه خودم. (۱۶) پس چون این کنم، خواهم دانست که من بزرگ ترین خطاکارانم. (۱۷) در نیکوئی و گناه چه کسی فکر میکنی و حال آنکه تو در این کوه ها هستی؛ زیرا اینجا بشری یافت نمیشود. (۱۸) کوچک تر در جواب گفت: واجب است بر من که فکر کنم در فرمانبرداری آفتاب و ستاره ها؛ زیرا آنان آفریدگار خود را بهتر از من عبادت میکنند. (۱۹) لیکن من آنها را محکوم میسازم، یا بجهت اینکه چنین که من میخواهم نور نمیدهند، یا بجهت اینکه حرارت آنها بیشتر است از آنچه باید باشد و یا بجهت آنکه باران کمتر یا بیشتر است از آنچه زمین محتاج آن است. (۲۰) پس چون بزرگ تر سخنان او را شنید، گفت: ای برادر! کجا این تعلیم را یاد گرفته ای. (۲۱) همانا من اکنون نود سال عمر دارم و هفتاد و پنج سال را گذارنده ام در حالتی که فریسی بوده ام. (۲۲) کوچک تر در جواب گفت: ای برادر! همانا تو از روی فروتنی این را میگوئی؛ چون تو قدوس خدائی. (۲۳) لیکن در جواب تو میگویم که خدای آفریدگار ما نظر به وقت ندارد؛ بلکه نظر به دل دارد. (۲۴) از این است که چون داوود پانزده ساله بود و او کوچک ترین برادران ششگانه ی خود بود، اسرائیل او را پادشاه انتخاب کردند و پیغمبر خدای پروردگار ما شد.»

فصل صد و پنجاه و یکم

(۱) آنگاه یسوع به شاگردان خود فرمود: «همانا این مرد، فریسی حقیقی بود. (۲) پس اگر خدای بخواهد ممکن است او را در روز جزا برای خود دوست بگیریم.» (۳) در این وقت یسوع به کشتی داخل شد و شاگردان افسوس خوردند؛ زیرا فراموش کرده بودند تا نانی حاضر سازند. (۴) پس یسوع ایشان را سرزنش نموده، فرموده: «حذر کنید از خمیرمایه ی فریسیان روزگار ما؛ زیرا مایه ی کوچکی خمیر میکند کیلی را از آرد.» (۵) آن وقت شاگردان گفتند، یکی به دیگری: چه مایه ای با ماست؟ چه، با ما نانی نیست. (۶) پس یسوع فرمود: «ای کم ایمانان! مگر فراموش نمودید آنچه را خدای در نائین کرد آنجا که نشانی از نائین نبود. (۷) چه بسیار بود عدد کسانی که خوردند و سیر شدند از پنج نان و دو ماهی. (۸) همانا مایه ی فریسی همان ایمان نیاوردن به خداست؛ بلکه اسرائیل را فاسد نموده است. (۹) زیرا افراد ساده لوح چون نادان بودند، میکردند آنچه را که میدیدند فریسیان میکنند؛ زیرا آنان را پاک گمان میکردند. (۱۰) میدانید فریسی حقیقی کیست؟ (۱۱) او زیت طبیعت بشری است. (۱۲) زیرا چنانکه زیت بالای هر مایعی بر میآید، همچنین خوبی هر فریسی حقیقی، بالای هر صلاح بشری بر میآید. (۱۳) او کتاب زنده ای است که خدای او را به جهان عطا میفرماید. (۱۴) هرچه آن را میگوید یا میکند همانا آن بحسب شریعت خداست. (۱۵) پس هر کس به جا آورد آنچه را او میکند، پس حفظ

مینماید شریعت خدای را. (۱۶) بدرستی که فریسی حقیقی نمکی است که نمیگذارد جسد بشری به گناه بگردد. (۱۷) زیرا هر کس او را میبند توبه میکند. (۱۸) همانا او نوری است که راه سیاحت کننده را روشن میکند؛ زیرا هر کس تأمل میکند در فقر او با توبه ی او، میبند که بر ما واجب نیست در این جهان دل های خود را قفل کنیم. (۱۹) لیکن کسی که روغن را بدبو و کتاب را فاسد و نمک را متعفن و نور را خاموش میکند، پس این مرد فریسی دروغین است. (۲۰) پس هر گاه شما نمیخواهید که هلاک شوید، حذر کنید از اینکه بکنید آنگونه که امروز فریسیان میکنند.»

فصل صد و پنجاه و دوم

(۱) چون یسوع به اورشلیم آمد و روز شنبه به هیکل داخل شد، لشکریان نزد او آمده تا او را امتحان نموده، بگیرند. (۲) به او گفتند: ای معلم! آیا جایز است افروختن جنگ؟ (۳) یسوع در جواب فرمود: «دین ما به ما خبر میدهد که زندگانی ما جنگ پی در پی است بر زمین.» (۴) لشکریان گفتند: پس آیا میخواهی ما را به دین خودت برگردانی یا میخواهی که خدایان بسیار را ترک کنیم - زیرا روم تنها بیست و هشت هزار خدای آشکار داشت - و خدای یکتای تو را متابعت کنیم. (۵) خدائی که چون دیده نمیشود جای او معلوم نیست. (۶) شاید هم خدای تو جز باطل چیزی نباشد. (۷) یسوع در جواب فرمود: «اگر من شما را آفریده بودم، چنانکه خدای ما شما را آفریده، هر آینه تغییر شما را خواسته بودم.» (۸) در جواب گفتند: وقتی که معلوم نباشد که خدای تو کجاست، پس چگونه ما را خلق کرده است؟ (۹) به ما خدای خود را بنما، یهودی میشویم. (۱۰) پس یسوع فرمود: «اگر شما چشم میداشتید هر آینه به شما مینمایاندم او را؛ لیکن چون شما کورید، من قادر نیستم او را به شما بنمایانم.» (۱۱) لشکریان در جواب گفتند: برآستی آن اکرامیکه مردم به تو تقدیم میدارند، بناچار عقل تو را سلب کرده؛ زیرا هر یکی از ما در سر دو چشم داریم و تو میگوئی که ما کوریم. (۱۲) یسوع فرمود: «همانا چشم های جسمانی نمیبند مگر پدیده های کثیف و بیرونی را. (۱۳) از این رو قادر نیستید مگر بر دیدن خدایان چوبی و نقره ای و طلائی که نمیتوانند کاری کنند. (۱۴) اما ما اهل یهودا، پس چشم های روحانی داریم که آن ترس از خدای و آئین اوست. (۱۵) از این رو ما میتوانیم خدای خود را در هر جا ببینیم.» (۱۶) لشکریان در جواب گفتند: بر حذر باش که چگونه سخن میگوئی؛ زیرا اگر توهینی بر خدایان ما افکنی، تو را به دست هیروُدس تسلیم خواهیم کرد که انتقام میکشد برای خدایان ما، که بر همه چیز توانايند. (۱۷) یسوع فرمود: «اگر بر همه چیز قادر باشند آنگونه که شما میگوئید، پس عفو کنید؛ زیرا من عبادت آنان خواهم کرد.» (۱۸) پس لشکریان همین که این شنیدند خوشحال شدند و مشغول شدند به تمجید بتان خود. (۱۹) آنگاه یسوع فرمود: «در اینجا ما را حاجتی به گفتار نیست؛ بلکه به اعمال حاجت است. (۲۰) پس از این رو از خدایان خود طلب کنید که یک دانه مگسی خلق کنند تا عبادت آنها کنم.» (۲۱) شنیدن این سخن لشکریان را به ترس آورد و ندانستند چه بگویند. (۲۲) پس یسوع فرمود: «هر گاه قادر نیستند که یک دانه مگسی تازه بسازند، پس همانا برای خاطر آنها دست بر نمیدارم از خدائی که همه چیز را به یک کلمه آفریده است و آن کس که مجرد نام او لشکرها را میلرزاند.» (۲۳) لشکریان در جواب گفتند: باید ما این را ببینیم؛ زیرا ما میخواهیم تو را بگیریم. (۲۴) خواستند که دست های خود را بسوی یسوع دراز کنند. (۲۵) پس آن وقت یسوع فرمود: «ادونای صباؤت.» (۲۶) پس در حال لشکریان غلتان شدند از هیکل؛ آنگونه که مرد خُم های چوبین را که شسته شده اند میغلطاند تا دوباره آنها را از شراب پر کند. (۲۷) پس گاهی سرهای خود را به زمین میزدند و گاهی پاهاى خود را؛ بدون اینکه کسی به ایشان دست بزند. (۲۸) پس ترسیدند و شتاب نمودند به فرار و دوباره هرگز در یهودیه نشدند.

فصل صد و پنجاه و سوم

(۱) پس کاهنان و فریسیان میان خودشان به خشم آمدند. (۲) گفتند: به او حکمت بعل و عشارود داده شده؛ او همانا این کار را به قوت شیطان به جا آورده است. (۳) پس یسوع دهان گشود، فرمود: «همانا خدای ما امر فرموده که از خویشان خود دزدی نکنیم. (۴) ولی حرمت این وصیت هتک شده تا بدانجا که جهان را آن پر کرده به گناهی که آمرزیده نمیشود؛ حال اینکه گناهان دیگر آمرزیده میشوند. (۵) زیرا همین که مرد از گناهان دیگر دست کشید و دیگر برنگشت به ارتکاب آنها و روزه گرفت با نماز و تصدق، عفو میفرماید او را خدای توانا و مهربان ما. (۶) لیکن این گناه از نوعی است که ممکن نیست آمرزش آن، مگر اینکه برگردد آنچه که از روی ظلم گرفته شده است.» (۷) پس در آن وقت یکی از نویسندگان گفت: چگونه دزدان تمام جهان را از گناه پر کرده اند؟ (۸) راستی که همانا اکنون به نعمت خدای یافت نمیشود از دزدان، مگر کمی و ایشان هم جرأت ندارند بر آشکار شدن؛ زیرا لشکریان فوراً ایشان را به دار میزنند. (۹) یسوع در جواب فرمود: «آنانکه اموال را نمیشناسند، نمیتوانند دزدان را بشناسند. (۱۰) به شما راست میگویم که بسیاری میدزدند و نمیدانند چه میکنند. (۱۱) از این رو بزرگ تر هستند از دیگران از حیث گناه. (۱۲) زیرا مرضی که شناخته نشود به نخواهد شد.» (۱۳) آنگاه فریسیان نزدیک یسوع شدند و گفتند: ای معلم! حالا که تنها تو در اسرائیل حق را میشناسی، پس ما را بیاموز. (۱۴) یسوع فرمود: «همانا من نمیگویم که من تنها در اسرائیل حق را میشناسم؛ زیرا این لفظ «تنها تو» مختص است به خدای یگانه، نه به غیر او. (۱۵) چون او خود همان حقی است که تنها حق را میشناسد. (۱۶) پس هرگاه که چنین بگویم، دزدی میشوم بس بزرگ؛ زیرا دزد بزرگواری خدای میشوم. (۱۷) اگر بگویم که من تنها خدای را شناخته ام، در جهالتی بزرگ از همه میافتم. (۱۸) بنابراین همانا شما مرتکب خطای بزرگی شده اید به گفتن اینکه، من تنها حق را میشناسم. (۱۹) نیز به شما میگویم، هرگاه شما این را بگوئید تا مرا تجربه کنید، خطای شما دوباره بزرگ تر است.» (۲۰) پس چون یسوع دید که همه خاموش شدند برگشته و فرمود: «من با اینکه در اسرائیل آن یگانه ای نیستم که حق را میشناسد، پس همانا که من تنها سخن میگویم. (۲۱) پس به من گوش بدارید؛ زیرا شما از من سؤال کردید. (۲۲) همانا تمام مخلوقات تنها از آن آفریدگارند؛ تا بدانجا که سزاوار نیست کسی را که ادعا کند چیزی را. (۲۳) بنابراین نفس و حس و جسد و وقت و مال و بزرگی، تمام آنها ملک خدایند. (۲۴) پس اگر انسان قبول نکند آنها را چنانکه خدای آن را میخواهد، دزد میشود. (۲۵) همچنین اگر صرف نمایندشان در حالتی که مخالف باشد با آنچه که آن را خدای میخواهد، پس او نیز دزد است. (۲۶) از این رو به شما میگویم، سوگند به هستی خدای که جانم در حضور او میایستد همانا شما تسویف نموده و میگوئید فردا چنان خواهم کرد و چنین خواهم گفت یا به فلان جا خواهم رفت؛ بدون اینکه بگوئید إن شاء الله، پس شما دزد هستید. (۲۷) حال اینکه دزدی شما بزرگ تر خواهد بود هرگاه که بهترین وقت خود را صرف کنید در خشنودی نفس های خودتان، نه در خشنودی خدای؛ بلکه صرف میکنید بدترین آن را در خدمت خدای؛ هرآینه شما برآستی دزد هستید. (۲۸) هر کسی که مرتکب خطائی بشود، در هر هیأتی باشد، پس او دزد است. (۲۹) زیرا او میدزدد نفس و وقت و زندگی خود را، که واجب است خدمت خدای کنند و آنها را به شیطان، دشمن خدای میدهد.

فصل صد و پنجاه و چهارم

(۱) پس مردی که شرافت و زندگانی و مال دارد هرگاه اموال او دزدیده شود، آویخته شود آن دزد و هرگاه حیات او گرفته شود سر قاتل بریده میشود. (۲) آن عدل است؛ زیرا خدای به آن امر فرموده. (۳) لیکن وقتی گرفته شود شرف همسایه، پس چرا دزد بردار کشیده نمیشود؟ مگر مال از شرف بالاتر است؟ (۴) مگر خدای امر فرموده— مثلاً— به اینکه

کسی که مال را میگیرد قصاص کرده شود یا کسی که زندگی را با مال گیرد قصاص کرده شود؛ لیکن کسی که شرف را دزدیده رها کرده شود. (۵) نه البته. (۶) زیرا پدران ما بواسطه ی چون و چرا نمودن و بدخلقی داخل نشدند به زمین وعده گاه؛ همچنین پسران ایشان هم. (۷) بواسطه ی این گناه قریب هفتاد هزارکس از مردم ما را مارها کشتند. (۸) سوگند به هستی خدای که جانم در حضور او میایستد، کسی که شرافت را میدزدد مستحق میشود عقوبتی را بزرگ تر از کسی که میدزدد مال و زندگی مردی را. (۹) کسی که گوش میدهد به چون چرا کننده، او نیز گناهکار است؛ زیرا آن یکی پذیرا میشود شیطان را از طریق زبان خود و دیگری از طریق گوش های خود.» (۱۰) پس چون فریسیان این بشنیدند از خشم سوختند؛ زیرا نتوانستند خطابه ی او را تخطئه کنند. (۱۱) در آن وقت یکی از علما نزدیک یسوع شد و گفت: ای معلم صالح! به من بگو که برای چه خدای به پدر و مادر ما گندم و میوه عطا نمود؟ (۱۲) زیرا هرگاه میدانست اینکه افتادن ایشان ناگزیر است؛ پس از مؤکدات است اینکه واجب بود اینکه یا ایشان را گندم عطا میکرد، یا آن را به ایشان نمینمایاند. (۱۳) یسوع در جواب فرمود: «همانا تو ای مرد! مرا صالح میخوانی؛ لیکن خطا میکنی؛ زیرا خدای، همان تنها، صالح است. (۱۴) همانا تو هرآینه بیشتر خطا کننده هستی در سؤال خود که چرا عمل نمیکند خدای برحسب فکر مغز تو. (۱۵) لیکن قبل از هر چیزی جواب تو را میگویم. (۱۶) پس در این صورت به تو میفهمانم که خدای آفریدگار ما موافقت نمیکند با ما در کار شخصی خودش. (۱۷) از این رو جایز نیست مخلوق را که راه و راحت خود را طلب کند؛ بلکه باید بخواهد بشایستگی مجد خدای آفریدگار خود را، تا اعتماد مخلوق به خالق باشد، نه خالق بر مخلوق. (۱۸) سوگند به هستی خدای که جانم در حضورش میایستد، اگر هر چیزی را خدای داده بود به انسان، هرآینه انسان خودش را نمیشناخت که بنده ی خداست و هرآینه خودش را خداوند فردوس میشمرد. (۱۹) از این رو خدای فرخنده تا ابد، او را نهی فرمود از آن غذا تا انسان حتماً تابع خدای بماند. (۲۰) براستی به شما میگویم که هر کسی که نور دیدگانش روشن باشد، هر چیزی را روشن میبیند و از خود تاریکی هم روشنی استخراج میکند. (۲۱) لیکن کور چنین نمیکند. (۲۲) از این رو میگویم اگر انسان خطا نمیکرد، هرآینه من و تو رحمت خدای و احسان او را نمیدانستیم. (۲۳) اگر خدای انسان را ناتوان بر گناه خلق میفرمود، هرآینه انسان همسر میبود با خدای در آن کار. (۲۴) از این رو خدای فرخنده، انسان را صالح و نیکو کار خلق نمود؛ ولیکن او آزاد است که آنچه میخواهد بکند از حیث زندگی و خلاص خودش یا لعنت خودش.» (۲۵) پس چون آن عالم این بشنید مدهوش شد و در حالی که از دادن پاسخ ناتوان شده بود، رفت.

فصل صد و پنجاه و پنجم

(۱) آنگاه رئیس کاهنان، در پنهانی دو کاهن پیرمرد را خواند و ایشان را فرستاد نزد یسوع که از هیکل بیرون شده و در رواق سلیمان نشسته و منتظر بود تا نماز ظهر بگزارد. (۲) شاگردانش با جمع کثیری از مردم نزد او بودند. (۳) پس آن دو کاهن نزدیک یسوع شده، گفتند، برای چه انسان گندم و میوه را خورد؟ (۴) آیا خدای اراده نموده بود که او آنها را بخورد یا نه؟ (۵) این را محض این گفتند تا او را تجربه کنند. (۶) زیرا اگر میگفت خدای اراده فرموده بود آن را، هرآینه در جواب میگفتند برای چه نهی فرمود. (۷) نیز اگر میگفت خدای آن را اراده نفرموده بود، میگفتند که انسان را قوتی است عظیم تر از خدای؛ زیرا او عمل میکند بر ضد اراده ی خدای. (۸) یسوع در جواب فرمود: «سؤال شما مثل راهی است در کوهی که در راست و چپ آن پرتگاه است؛ ولی من در وسط سیر میکنم.» (۹) پس چون آن دو کاهن آن را شنیدند متحیر شدند؛ زیرا درک نمودند که یسوع قصد ایشان را فهمیده. (۱۰) پس یسوع فرمود: «چون هر انسانی محتاج است، هر چیزی را برای منفعت خود میکند. (۱۱) لیکن خدای به هیچ چیز محتاج نیست، پس برحسب مشیت خود عمل

فرموده است. (۱۲) از این رو چون خدای انسان را آفرید، او را آزاد آفرید تا دانسته شود که خدای را به او حاجتی نیست. (۱۳) همانطور که می‌کند پادشاهی به بندگانش و آزادی میدهد تا ثروت خود را ظاهر کند تا بندگانش بیشتر به او محبت داشته باشند. (۱۴) در این صورت خدای انسان را آزاد آفرید تا سخت تر به خالق خود محبت داشته باشد و تا وجود او را بشناسد. (۱۵) زیرا خدای در حالتی که قادر است بر هر چیزی، بی احتیاج است به انسان؛ زیرا وقتی که او را آفرید به قدرت خود، بر همه چیز او را بسبب جود خود آزاد و رها کرد به طریقی که ممکن باشد او را مقاومت در شر و به جا آوردن خیر. (۱۶) همچنین با اینکه خدای قدرت بر منع گناه دارد نخواسته که بر خلاف جود خود عمل نماید؛ زیرا نزد خدای ضدیت نیست و چون قدرت او بر همه چیز موجود در انسان کار خود را کرده است، او نایستی با گناه انسان مقاومت نماید، تا در انسان رحمت خدای و احسان او کار کنند. (۱۷) نشانه‌ی راستی من این است که به شما می‌گویم، که رئیس کاهنان شما را فرستاده تا مرا امتحان کنید و این همان ثمر کهنات اوست.» (۱۸) پس دو کاهن پیرمرد برگشتند و برای رئیس کاهنان همه چیز را حکایت نمودند؛ همو که گفته بود: پشت سر این شخص شیطنی است که همه چیز را به او تلقین میکند. (۱۹) زیرا او نظر بر پادشاهی اسرائیل دارد. (۲۰) لیکن امر در آن با خداست.

فصل صد و پنجاه و ششم

(۱) چون یسوع نماز ظهر را گزارد، از هیکل بیرون شد و کور مادرزادی را یافت. (۲) پس شاگردان از او پرسیدند: ای معلم! چه کسی درباره‌ی این انسان خطا کرده که کور متولد شده، پدرش یا مادرش؟ (۳) یسوع در جواب فرمود: «نه پدرش درباره‌ی او خطا کرده و نه مادرش. (۴) لیکن خدای او را چنین آفرید برای شهادت دادن به انجیل.» (۵) بعد از آنکه آن کور مادرزاد را بسوی خود خواند آب دهان بر زمین افکنده، گلی ساخت و آن را بر دو چشم آن کور مادرزاد گذاشت. (۶) به او فرمود: «برو به برکه‌ی سلوام و غسل کن.» (۷) آنگاه آن کور مادرزاد رفت و همین که غسل کرد، بینا شد. (۸) پس در اثنا آنکه او به خانه برمیگشت، بسیاری از کسانی که به او برخوردند گفتند: اگر این مرد کور میبود هرآینه می‌گفتم بیقین که این همان است که بر دروازه‌ی جمیل هیکل مینشست. (۹) دیگران گفتند: این همان است؛ ولیکن چگونه بینا شد؟! (۱۰) پس از او پرسیده گفتند: آیا تو آن کور مادرزادی که بر دروازه‌ی جمیل هیکل مینشست؟ (۱۱) در جواب گفت: همانا من همانم و برای چه می‌پرسید؟ (۱۲) گفتند: چگونه به چشم خود رسیدی؟ (۱۳) در جواب گفت: همانا مردی بر زمین آب دهان افکند، گلی ساخت و آن گِل را بر چشم نهاد. (۱۴) آنگاه گفت برو و در برکه‌ی سلوام غسل کن. (۱۵) پس رفتم و غسل کردم و اکنون بینا شده‌ام. (۱۶) فرخنده باد خدای اسرائیل! (۱۷) پس چون آن مرد که کور مادرزاد بود به باب جمیل هیکل برگشت، تمام اورشلیم از آن خیر پر شد. (۱۸) از این رو او احضار شد نزد رئیس کاهنان، که با کاهنان و فریسیان درباره‌ی یسوع رأی میزد. (۱۹) پس رئیس کاهنان از او پرسید ای مرد! آیا تو کور زاده شده‌ای؟ (۲۰) در جواب گفت: آری. (۲۰) پس رئیس کاهنان گفت: تمجید خدای کن و به ما بگو که کدام پیغمبر در خواب به تو ظاهر شد و چشم تو را نور بخشید؟ (۲۲) آیا او پدر ما ابراهیم است، یا موسی خدمتکار خدای، یا پیغمبر دیگر؟ (۲۳) زیرا غیر اینان هیچ کس چنین کاری نمیتواند بکند. (۲۴) پس آن مرد که کور زاده شده بود، در جواب گفت: همانا من نه خواب دیده‌ام و نه من را ابراهیم شفا داده و نه موسی و نه پیغمبر دیگری. (۲۵) لیکن هنگامیکه من در دروازه‌ی هیکل نشسته بودم، مرا مردی نزدیک خود کشید. (۲۶) پس از آنکه گلی از خاک به آب دهان خود درست کرد، قدری از آن گِل بر چشم من نهاد و مرا بر برکه‌ی سلوام فرستاد تا غسل کنم. (۲۷) پس رفتم و غسل کردم و با روشنی چشم برگشتم. (۲۸) رئیس آن کاهنان، نام آن مرد را پرسید. (۲۹) آن مرد که کور زاده شده بود

در جواب گفت: او برای من نام خود را نیاورد. (۳۰) لیکن مردی که او را دیده بود، مرا آوازه داده و گفت: برو و غسل کن چنانکه او فرموده. (۳۱) زیرا او یسوع ناصری پیغمبر خدای اسرائیل و قدوس خداست. (۳۲) آن وقت رئیس کاهنان گفت: شاید او تو را امروز، یعنی روز شنبه، شفا داده است. (۳۳) کور در جواب گفت: او مرا امروز شفا داد. (۳۴) پس رئیس کاهنان گفت: اکنون ببینید چگونه این مرد خطاکار است؛ زیرا او حرمت شنبه را نگاه نمی‌دارد.

صد و پنجاه و هفتم

(۱) کور در جواب گفت: من نمی‌دانم که او خطاکار است یا نیست. (۲) لیکن همین میدانم که کور بودم و مرا بینا کرد. (۳) پس فریسیان این را باور نکردند. (۴) از این رو به رئیس کاهنان گفتند: بفرست و بخوان پدر و مادر او را؛ چه ایشان به ما راست خواهند گفت. (۵) پس پدر و مادر آن کور مادرزاد را خواندند. (۶) همین که حاضر شدند، رئیس کاهنان از ایشان پرسید: آیا این مرد پسر شماست؟ (۷) ایشان در جواب گفتند: همانا او براستی پسر ماست. (۸) پس آنگاه رئیس کاهنان گفت: او می‌گوید که کور زائیده شده و اینک او می‌بیند؛ پس چگونه این کار اتفاق افتاد؟ (۹) پدر و مادر آن مرد، که کور زائیده شده بود، گفتند: همانا براستی کور زائیده شده؛ لیکن نمی‌دانم که چگونه روشنی یافته. (۱۰) او خود بالغ است؛ از خودش پرسید به شما راست خواهد گفت. (۱۱) پس ایشان را برگردانیدند و رئیس برگشته، به مردی که کور زائیده شده بود گفت: خدای را تمجید کن و راست بگوی. (۱۲) پدر و مادر آن مرد کور ترسیده بودند سخن بگویند. (۱۳) زیرا فرمانی از مجلس شیوخ روم صادر شده بود که جایز نیست انسانی را که انجمن کند برای یسوع، پیغمبر یهود؛ و گرنه سزای او مرگ است. (۱۴) آن فرمانی بود که والی خواسته بود صدور آن را. (۱۵) از این رو آن دو گفتند که او بالغ است؛ از خودش سؤال کنید. (۱۶) پس آنگاه رئیس کاهنان به آن مردی که کور زائیده شده بود گفت: خدای را تمجید کن و راست بگو؛ زیرا ما میدانیم که آن مردی که می‌گوئی تو را شفا داده، خطاکار است. (۱۷) آن مردی که کور زائیده شده بود در جواب گفت: من نمی‌دانم او خطاکار است یا نه؛ همین قدر میدانم که من نمی‌دیدم؛ پس مرا بینا ساخت. (۱۸) این پُر واضح است که از ابتدای علم تا این ساعت، کور مادرزادی بینا نشده. (۱۹) همچنین خدای گوش به خطاکاران نمی‌دهد. (۲۰) فریسیان گفتند: چه کرد وقتی که تو را بینا ساخت. (۲۱) آن وقت آن مردی که کور زائیده شده بود، از بی ایمانی ایشان در تعجب شده، گفت: همانا من به شما خبر دادم؛ پس چرا دوباره از من می‌پرسید؟ (۲۲) مگر شما می‌خواهید شاگرد او شوید؟ (۲۳) پس او را رئیس کاهنان سرزنش نموده، گفت: تو به تمامت خود در گناه زائیده شده ای. مگر تو می‌خواهی ما را تعلیم کنی؟! (۲۴) دور شو و تو خود شاگرد این مرد شو. (۲۵) اما ما، خود شاگرد موسی هستیم و میدانیم که خدای با موسی سخن گفته. (۲۶) اما این مرد، پس او را نمی‌دانیم که او از کجاست. (۲۷) سپس او را از مجمع و هیکل بیرون کرده و او را از نماز با پاکان در میان اسرائیل نهی کردند.

فصل صد و پنجاه و هشتم

(۱) آن مردی که کور زائیده شده بود، به دنبال یسوع رفت. (۲) پس یسوع او را تسلی داده گفت: «همانا تو در هیچ زمانی مبارک نشده ای، چنانکه اینک شده ای. (۳) زیرا تو مبارکی از جانب خدای ما که بر زبان داوود، پدر ما و پیغمبر او، در میان جهان سخن گفته و فرموده: ایشان لعنت میکنند و من مبارک میکنم. (۴) همچنین بر زبان میکاه پیغمبر، جهان را فرموده: همانا من لعنت میکنم برکت تو را. (۵) زیرا ضدیت نمیکند خاک با باد و نه آب با آتش و نه روشنی با تاریکی و نه سردی با گرمی و نه محبت با دشمنی؛ چنانکه ضدیت میکند اراده ی خدای با اراده ی جهان.» (۶) پس از این رو شاگردان به او گفتند: چه بزرگ است سخن تو ای آقا! (۷) یسوع در جواب فرمود: «وقتی شما جهان را شناختید،

میبینید که من راست گفته ام. (۹) همچنین راستی را در هر پیغمبر میشناسید. (۱۰) پس بدانید که اینجا سه نوع از عوالم هستند متضمن در یک اسم. (۱۱) نخستین اشاره میکند به آسمان ها و زمین با آب و باد و آتش و همه چیز هائی که مادون انسان هستند؛ پس این عالم در هر چیزی متابعت میکند اراده ی خدای را چنانکه داوود میفرماید: همانا خدای به آنها امری داده که از آن تجاوز نمیکنند. (۱۲) دومین، اشاره میکند به تمام بشر؛ چنانکه خانه ی فلان، به دیوارها اشاره نمیکند؛ بلکه به جماعت خانه اشاره میکند. (۱۳) پس این عالم نیز خدای را دوست میدارد. (۱۴) زیرا ایشان بالطبع اشتیاق به خدای دارند. هر کس به اندازه ای که میتواند بحسب طبیعت به خدای شوق دارد، اگر چه گمراه شده اند در طلب خدای. (۱۵) پس آیا میدانید برای چه همه شوق به خدای دارند؟ (۱۶) زیرا ایشان همه اشتیاق دارند به صلاح نامتناهی بدون کمترین شری. (۱۷) این همان خداست. (۱۸) از این رو خدای مهربان، پیغمبران خود را به این جهان برای خلاصی اهل آن فرستاد. (۱۹) اما سوم، پس آن حال سقوط انسان در گناه است، که برمیگردد به شریعتی که ضد است با خدای آفریدگار جهان. (۲۰) پس این انسان را نظیر شیاطین، که دشمنان خدایند، میسازد. (۲۱) اگر پیغمبران این جهان را، که خدای آن را سخت دشمن میدارد، دوست میداشتند درباره ی آنان چه گمان میکردید؟ (۲۲) براستی که خدای از ایشان پیغمبری خود را سلب میفرمود. (۲۳) من چه بگویم؟! (۲۴) سوگند به هستی خدائی که جان من در حضورش میایستد، اگر محبت این جهان شیرین در نهاد رسول الله جا بگیرد - وقتی که به این جهان میآید - هرآینه خدای از او نیز آنچه را که به او وقت آفریدن او بخشیده بود، خواهد گرفت و او را مطرود میگرداند. (۲۵) زیرا خدای به این اندازه ضد این جهان است.»

فصل صد و پنجاه و نهم

(۱) شاگردان گفتند: ای معلم! همانا سخن تو سخت بزرگ است، پس بر ما مهربانی کن؛ چه ما آن را نمیفهمیم. (۲) یسوع فرمود: «مگر به خیال شما میرسد که خدای رسول خود را خلق فرموده که با او ضد باشد، که میخواهد خود را برابر با خدای گرداند. (۳) چنین است. (۴) بلکه پیغمبر بنده ی صالح اوست که نمیخواهد آنچه را که آن را خدای نمیخواهد. (۵) همانا شما نمیتوانید بفهمید این را؛ زیرا شما نمیدانید که گناه چیست. (۶) پس گوش بدهید به سخن من. (۷) براستی به شما میگویم که ممکن نیست گناه در انسان چیزی جز ضدیت با خدای احداث کند. (۸) زیرا گناه نیست، مگر آنچه را خدای نمیخواهد؛ زیرا هر چه را او میخواهد از گناه اجنبی است. (۹) پس هرگاه رؤسای کاهنان، با کاهنان و فریسیان مرا رنج دهند برای اینکه گروه اسرائیل مرا خدای خوانده اند، هرآینه کاری کرده اند که خدای به آن راضی میباشد و هرآینه خدای ایشان را مأجور خواهد نمود. (۱۰) لیکن خدای ایشان را دشمن داشته، برای اینکه ایشان مرا رنج میدهند بسبب مخالف آن و آن این است که ایشان نمیخواهند که من حق را بگویم. (۱۱) چه بسیار که به روایات خود کتاب موسی و کتاب داوود و پیغمبران و دوستان خدای را فاسد نموده اند. (۱۲) همانا ایشان از این رو مرا مکروه میدارند و مرگ مرا دوست دارند. (۱۳) موسی مردمی را کشت و اخاب مردمی را. به من بگوئید که آیا این از هر دو آنها کشتن به حساب میآید؟ (۱۴) نه البته. (۱۵) زیرا موسی مردم را کشت تا عبادت اصنام را براندازد و عبادت خدای حقیقی را باقی بدارد. (۱۶) لیکن اخاب مردم را کشت تا عبادت خدای حقیقی را براندازد و عبادت بتان را باقی بدارد. از این رو قتل موسی مردم را، قربانی حساب شد. در حینی که قتل اخاب مردم را جنایت است. (۱۷) پس حقیقتاً یک عمل دو نتیجه متضاد احداث نمود. (۱۸) سوگند به هستی خدای که جانم در حضور او میایستد، اگر شیطان با ملائکه سخن میکرد تا ببیند چگونه خدای را دوست دارند، هرآینه خدای او را خوار نمیکرد. (۱۹) لیکن مطرود شد برای اینکه

خواست ایشان را از خدای دور کند.» (۲۰) آن وقت نگارنده پرسید: پس چگونه واجب است در این صورت، اینکه بفهمیم آنچه را که در باب میکاه پیغمبر گفته شده. (۲۱) در باب دروغی که خدای امر نموده پیغمبران دروغی را که آن را بر زبان بیاورند؛ چنانکه آن در کتاب ملوک اسرائیل نوشته شده است. (۲۲) یسوع در جواب فرمود: «ای برنابا! بخوان به اختصار آنچه را که حکایت کرده ای تا حق را آشکار بنگری.»

فصل صد و شصتم

(۱) آن وقت نگارنده گفت: دانیال پیغمبر چون تاریخ ملوک اسرائیل و سرکشان ایشان را وصف فرموده، چنین نوشته است که پادشاه اسرائیل و پادشاه یهودا با هم اتحاد نمودند که با بنی بلعال - یعنی مطرو دین - که عمونیان بودند جنگ کنند. (۲) وقتی یهوشافات پادشاه یهودا و اخاب پادشاه اسرائیل هر دو بر تخت سامره جلوس کرده بودند، چهارصد پیغمبر دروغگو پیش روی ایشان ایستادند. (۳) پس به پادشاه اسرائیل گفتند: قیام کن بر ضد عمونیان؛ زیرا خدای ایشان را به دست های تو واگذار خواهد کرد و عمون را بر باد خواهی داد. (۴) آن وقت یهوشافات گفت: آیا اینجا پیغمبری از طرف خدای پدران ما یافت میشود؟ (۵) اخاب در جواب گفت: فقط یک نفر یافت میشود و او هم شریر است؛ زیرا او همیشه به بدی بر من پیغمبری میکند. (۶) همانا او را در زندان نهاده ام. (۷) او گفت، فقط یک نفر یافت میشود؛ زیرا تمام کسانی که یافت شده بودند کشته شدند به امر اخاب؛ حتی اینکه پیغمبران - چنانکه تو ای معلم! فرمودی - به قله های کوه ها، آنجا که بشری ساکن نشده بود گریختند. (۸) آن وقت یهوشافات گفت: او را حاضر کن اینجا و ما باید ببینیم که چه میگوید. (۹) از این رو اخاب امر نمود که میکاه آنجا حاضر شود. (۱۰) پس آمد با بندهای در پایش و روی او مضطرب بود مثل شخصی که میان موت و حیات به سر میرد. (۱۱) پس اخاب از او پرسیده، گفت: ای میکاه به نام خدای سخن بگو. آیا بر ضد عمونیان بلند شویم؟ آیا خدای شهرهای ایشان را به دست ما واگذار خواهد کرد؟ (۱۲) میکاه در جواب فرمود: بلند شو، بلند شو؛ زیرا تو خوش بلند خواهی شد و سخت خوش فرود خواهی آمد. (۱۳) آن وقت پیغمبران دروغین ستایش کردند میکاه را و گفتند: او پیغمبر راستگوئی است مر خدای را. آنگاه بندها را از پاهایش شکستند. (۱۴) اما یهوشافات که از خدای ما میترسید و هرگز زانوهای خود را برای بت ها خم نکرده بود، از میکاه پرسیده، گفت: برای اکرام خدای پدران ما حق را بگو؛ چنانکه عاقبت این جنگ را دیده ای. (۱۵) میکاه در جواب فرمود: همانا من از بهر تو میتروسم ای یهوشافات! از این رو به تو میگویم که همانا من گروه اسرائیل را دیدم مثل گله ی گوسفندی که آن را شبانی نباشد. (۱۶) آن وقت اخاب با تبسم به یهوشافات گفت: همانا من تو را خبر دادم که این مرد پیغمبری نمیکند مگر به بدی؛ لیکن تو آن را باور نکردی. (۱۷) پس آن وقت هر دو گفتند: ای میکاه! این را چگونه دانستی؟ (۱۸) میکاه در جواب گفت: به خیال من آمد که انجمنی از ملائکه در حضور خدای تشکیل یافت. (۱۹) شنیدم وحی خدای را که چنین میفرمود: کیست که اخاب را اغوا کند تا بر ضد عمون بلند شود و کشته شود. (۲۰) پس هر یکی چیزی گفت و دیگری چیزی دیگر. (۲۱) پس از آن فرشته ای آمد و گفت: ای پروردگارا! من با اخاب جنگ میکنم؛ پس میروم بسوی پیغمبران دروغگوی او و دروغی بر زبان هایشان القا میکنم و اینچنین قیام میکند و کشته خواهد شد. (۲۲) پس همین که خدای این بشنید فرمود: برو و چنین کن؛ پس همانا تو موفق خواهی شد. (۲۳) پس آن وقت پیغمبران دروغگو به خشم درآمدند. (۲۴) رئیس ایشان به روی میکاه سیلی زده، گفت: ای مطرود خدای! کی فرشته ای نزد ما عبور نمود و بسوی تو آمد؟! (۲۵) به ما بگو فرشته ای که دروغ برداشته بود کی بسوی ما آمد؟ (۲۶) میکاه در جواب فرمود: همانا تو وقتی از خانه ای به خانه ای از ترس کشته شدن فرار کنی، خواهی فهمید اینکه تو پادشاه خود را

اغوا کرده ای. (۲۷) پس اخاب به خشم در آمده، گفت: میکاه را بگیرید و بندهائی را که در پاهایش بود به گردنش بنهید و اقتصار کنید بر او به نان جو و آب تا وقت برگشتن من. (۲۸) زیرا حالا نمیدانم که به چگونه مرگی او را عذاب کنم. (۲۹) پس بلند شدند و برحسب سخن میکاه کار انجام گرفت. (۳۰) زیرا پادشاه عمونیان به خدمتکاران خود گفته بود: بیرهزید از اینکه با پادشاه یهودا یا بزرگان اسرائیل بجنگید؛ بلکه دشمن من، اخاب، پادشاه اسرائیل را بکشید. (۳۱) در این وقت یسوع فرمود: «همین جا بایست؛ زیرا آن برای غرض ما کافی است.»

فصل صد و شصت و یکم

(۱) پس یسوع فرمود: «آیا همه چیز را شنیدید؟» (۲) شاگردان در جواب گفتند: آری ای آقا! (۳) پس از آن یسوع فرمود: «همانا دروغ گفتن گناه است؛ ولیکن کشتن گناهی است بزرگ تر. (۴) زیرا دروغ گناهی است که مختص است به کسی که سخن میگوید. (۵) لیکن کشتن علاوه بر اینکه مختص است به آن کسی که مرتکب آن میشود، هلاک میکند اینجا عزیزترین چیزها را نزد خدای به روی زمین، یعنی انسان را. (۶) مداوای دروغ گفتن به گفتن ضد آنچه گفته شده ممکن است؛ در حالی که هیچ دوائی برای کشتن نیست؛ زیرا ممکن نیست به مرده جان داد. (۷) در این صورت به من بگوئید آیا بنده ی خدای موسی گناه کرده است به کشتن تمام کسانی که ایشان را کشته؟» (۸) شاگردان در جواب گفتند: حاش لله، حاش لله که موسی گناه کرده باشد به طاعت نمودن خود خدای را؛ که خدای او را به آن امر فرموده بود. (۹) پس آن وقت یسوع فرمود: «و من و هم میگوییم حاش لله اینکه آن فرشته ای که پیغمبران دروغین اخاب را به دروغ فریب داد، گناه کرده باشد. (۱۰) زیرا همچنانکه خدای قبول نمود کشتن مردم را بطور قربانی؛ پس هم اینگونه قبول نمود دروغ را حمد آسا. (۱۱) به شما برآستی میگوییم چنانکه خطا میکند کودکی که کفش خود را به اندازه ی پهلوانی میسازد، همچنین خطا میکند کسی که خدای را فراموش شریعت میگرداند، چنانکه او خود خاضع آن است، از آنجائی که او انسان است. (۱۲) پس وقتی اعتقاد کردید که همانا گناه آن است که آن را خدای نمیخواهد، آن وقت حق را خواهید یافت؛ چنانکه به شما گفتم. (۱۳) بنابراین چون خدای غیر مرگب و غیر متغیر است، پس او نیز غیر قادر است که یک چیز را هم بخواهد و هم نخواهد. (۱۴) زیرا به آن ضدیتی در نفس او حاصل میشود که بر آن آلم مترتب است و در این صورت منزه نخواهد بود بی اندازه.» (۱۵) فیلیپس گفت: لیکن چگونه باید فهمید فرمایش عاموس پیغمبر را، که هیچ شری در شهر پدید نشود که آن را خدای نساخته باشد. (۱۶) یسوع در جواب فرمود: «اکنون بین ای فیلیپس! چه سخت خطرناک است اعتماد به حرف نمودن چنانکه میکنند فریسیان که قضای الاهی را در گزیده برای خودشان گمان نموده اند به طریقه ای که فعلاً از آن این نتیجه را حاصل میکنند که خدای نیکوکار نیست و اینکه او فریب دهنده و دروغگو و مبغض جزاست که بر ایشان واقع میشود. (۱۷) از این رو میگوییم که پیغمبر خدای، عاموس، در اینجا از شری سخن میراند که آن را جهان شر مینامد. (۱۸) زیرا اگر لغت پاکان را استعمال میفرمود، هرآینه جهان آن را نمیفهمید. (۱۹) زیرا تمام بلاها نیکو هستند یا از آن رو که پاک میکنند بدی را که به جا آورده ایم یا اینکه نیکویند برای اینکه ما را از ارتکاب بدی باز میدارند. (۲۰) یا اینکه نیکویند برای اینکه به انسان حال این زندگانی را میفهمانند تا دوست بداریم و مشتاق زندگی جاوید گردیم. (۲۱) پس هرگاه عاموس پیغمبر فرموده بود، در شهر خیری نیست مگر اینکه خدای سازنده ی آن است، هرآینه آن وسیله ای میشد برای ناامیدی مصیبت زدگان، وقتی که خود را در محنت ها میبینند و خطاکاران را در وسعت زندگانی. (۲۲) از آن بدتر اینکه هرگاه بسیاری تصدیق کنند که شیطان را بر انسان تسلطی هست، از شیطان خواهند ترسید و برای خلاصی از بلیات خدمت او مینمایند. (۲۳) پس از این رو عاموس کرد آنچه را که میکند مترجم

رومیکه در سخن خود ملاحظه ی این ننمناید که گویا او در حضور رئیس کاهنان سخن میگوید؛ بلکه ملاحظه میکند اراده و مصلحت یهودیانی را که سخن گفتن به زبان عبرانی را ننمیفهمند.

فصل صد و شصت و دوم

(۱) اگر عاموس فرموده بود، در شهر خیری نیست جز آنکه خدای سازنده ی آن است، هرآینه سوگند به هستی خدای که جانم در حضور او میایستد، خطای فاحشی مرتکب شده بود. (۲) زیرا جهان خیری جز ستم و گناهای که در راه باطل آن را میکند ننمییند. (۳) بنابراین مردم در فرورفتن به گناه سخت میشدند؛ زیرا ایشان اعتقاد میکنند که شری و گناهی یافت نمیشود که آن را خدای نساخته باشد و آن امری است که زمین از شنیدن آن به لرزه میآید. (۴) چون یسوع این بفرمود، زلزله ی عظیمی درنگ حاصل شد؛ بحدی که هر کس مثل مرده ای افتاد. (۵) پس ایشان را یسوع برخیزانیده فرمود: «اکنون ملاحظه کنید که به شما حق را گفتم، باید شما را در این صورت کفایت کند. (۶) همانا چون که عاموس فرمود که خدای در شهر شری ساخت در حالتی که با جهان سخن گوینده بود، پس او همانا از بلیاتی سخن داشته که آنها را شر ننمناوند مگر خطاکاران. (۷) اکنون باید بیایم بر ذکر قضا و قدر که میخواستید آن را بفهمید و آنچه از آن با شما فردا صحبت خواهم نمود به نزدیکی نهر اردن بر جانب دیگر: این شاءالله.»

فصل صد و شصت و سوم

(۱) یسوع با شاگردان خود بسوی صحرای پشت نهر اردن روانه شد. (۲) پس چون نماز ظهر تمام شد، به پهلو ی درخت خرمائی نشست و شاگردانش زیر سایه ی آن نخل نشستند. (۳) آن وقت یسوع فرمود: «ای برادران! همانا قضا و قدر رازی است بزرگ؛ بحدی که آن را براستی ننمیداند آشکارا، جز یک نفر و بس. (۴) او آن کسی است که امت ها منتظر او میباشند، آن کسی که اسرار خدای بر او آشکار میشود، آشکار شدنی؛ پس خوشا به حال کسانی که گوش به سخن او میدهند، وقتی که به جهان بیاید. (۵) زیرا رحمت خدای بر ایشان سایه خواهد افکند؛ چنانکه این درخت خرما ما را سایه افکنده است. (۶) آری، همانا چنانکه این درخت از حرارت سوزان آفتاب ما را نگاه میدارد، همچنین رحمت نگاه میدارد ایمان آورندگان به آن اسم را از شر شیطان.» (۷) شاگردان پرسیدند: ای معلم! کدام کس خواهد بود آن مردی که از او سخن میرانی که به جهان خواهد آمد؟ (۸) یسوع به شکفتگی دل در جواب فرمود: «همانا او محمد پیغمبر خداست. (۹) وقتی او به جهان بیاید، چنانکه باران زمین را قابل میکند که بار بدهد بعد از آنکه مدت مدیدی باران منقطع شده باشد، (۱۰) همچنین او وسیله ی اعمال صالحه میان مردم خواهد شد به رحمت بسیاری که آن را میآورد. (۱۱) پس او ابر سفیدی است پر از رحمت خدای و آن رحمتی است که خدای آن را بر مؤمنان نثار میکند نرم نرم، مثل باران.»

فصل صد و شصت و چهارم

(۱) همانا کنون شرح میدهم، بسیار کم از آنچه خدای معرفت آن را به من عطا فرموده درباره ی همین قضا و قدر. (۲) فریسیان میگویند: هر چیزی چنان تقدیر شده که ممکن نیست برای آن کسی که برگزیده شده مردود شود. (۳) نیز کسی که مردود شده به هیچ وسیله ممکن نمیشود او را که برگزیده شود. (۴) نیز چنانکه خدای مقدر فرموده که نیکوکاری همان راهی باشد که در آن برگزیدگان راه میروند بسوی نجات، همچنین مقدر فرموده که گناه همان راهی باشد که در آن رانده شدگان راه میروند بسوی هلاکت. (۵) ملعون باد زبانی که به این گویا شده و دستی که این را نوشته؛ زیرا این همانا اعتقاد شیطان است. (۶) پس بنابر این نظر، ممکن است مرد را بفهمد مذهب فریسیان این عصر را؛ زیرا ایشان خدمتکاران امین شیطانند. (۷) پس معنی قضا و قدر چه میتواند باشد جز اینکه: آن اراده ی مطلق است که از برای هر

چیز غایتی قرار میدهد و وسیله ی رسیدن به آن غایت را قرار میدهد در دست مردمان. (۸) زیرا بی وسیله برای هیچ کس ممکن نیست اجرای غایت. (۹) پس چگونه دست میدهد کسی را بنا نهادن خانه ای و حال آنکه او نه فقط سنگ و پول برای اینکه خرج کند ندارد؛ بلکه محل یا جای نهادن یک قدم بر روی زمین را ندارد. (۱۰) هیچ کس از این بی نیاز نیست، البته. (۱۱) پس من میگویم که قضا و قدر منجر به تفوق شریعت خدای نخواهد شد، هرگاه مستلزم شود سلب اراده ای را که خدای بسبب وجود خود به انسان بخشیده. (۱۲) پس از واضحات است که در این وقت ما در اثبات کراهیت صحبت کرده ایم نه درباره ی قضا و قدر. (۱۳) اما اینکه انسان آزاد است؛ از کتاب موسی واضح است؛ زیرا خدای چون بر کوه سینا شریعت را عطا کرد، اینچنین فرمود: وصیت من در آسمان نیست تا برای خود عذر آورده، بگوئی کیست تا برود حاضر سازد برای ما وصیت خدای را. (۱۴) یا کدام کس را میبینی که به ما نیروئی بدهد تا آن را حفظ کنیم. (۱۵) همچنین نه آن پشت دریاست تا خود را معذور بداری چنانکه گذشت. (۱۶) بلکه وصیت من نزدیک به دل توست تا هر وقت بخواهی آن را حفظ خواهی کرد. (۱۷) به من بگوئید اگر هیروُدس امر کند پیری را که به جوانی برگردد و بیماری را که تندرستی را بیابد پس هرگاه این دو نکردند امر نماید به قتل ایشان، آیا این عدالت است. (۱۸) شاگردان در جواب گفتند: اگر هیروُدس امر به این نماید هرآینه بزرگ ترین ظالم و کافر خواهد بود. (۱۹) آنگاه یسوع آهی کشیده، فرمود: «ای برادران! اینها نیست جز میوه های تقلیدهای بشریه. (۲۰) زیرا به قول ایشان که خدای تقدیر فرمود و حکم نمود بر مطرود به طریقی که با آن ممکن نیست او را که برگزیده گردد، کفر میکنند بر خدای که گویا او طاعی و ظالم است. (۲۱) در حالی که خداوند به خطاکار امر میکند که خطا نکند و چون خطا کرد توبه کند. (۲۲) با اینکه آن تقدیر از خطاکار سلب میکند قدرت بر ترک گناه را؛ پس سلب میکند از او اراده ی توبه را بالمره.

فصل صد و شصت و پنجم

(۱) لیکن بشنوید آنچه را که خدای بر زبان یوئیل پیغمبر میفرماید، که: به هستی خودم سوگند - خدای شما میفرماید - مرگ گنهکار را نمیخواهم؛ بلکه دوست میدارم که به توبه برگردد. (۲) در این صورت، آیا خدای تقدیر میفرماید چیزی را که نمیخواهد آن را؟! (۳) تأمل نمائید که خدای چه میگوید و فریسیان زمان حاضر چه میگویند. (۴) خدای نیز بر زبان اشعیای پیغمبر میفرماید: خواندم ولی به من گوش ندادید. (۵) پس چه بسیار که خدای خوانده. (۶) خود بشنوید آنچه را که خدای بر زبان همین پیغمبر میفرماید، که: دست خود را تمام روز بر گروهی گشادم که مرا تصدیق نمیکند؛ بلکه با من معارضه دارند. (۷) پس هرگاه فریسیان ما بگویند که مطرود نمیتواند برگزیده شود، پس آیا جز این را میگویند که خدای بشر را استهزا مینماید؟ چنانکه کسی کوری را استهزا کند و چیز سفیدی به او بنمایاند و چنانکه کسی کوری را استهزا کرده و در گوش او سخن گوید. (۸) اما اینکه ممکن است که برگزیده مطرود شود، پس تأمل کنید آنچه را که خدای بر زبان حزقیال پیغمبر میفرماید. (۹) خدای میفرماید: به روح خودم، وقتی نیکوکار از نیکوئی خود برگردد و مرتکب بدکاری ها شود، پس همانا او هلاک میشود و دیگر هیچ از نکوئی او یاد نمیکنم؛ زیرا نکوئی او ترک او خواهد کرد در پیش من، پس او را نجات نمیدهد و حال آنکه او به آن اتکال داشت. (۱۰) اما ندای مطرودین، پس خدای درباره ی آن بر زبان هوشع میفرماید: همانا من گروه نابرگزیده را میخواهم؛ پس ایشان را برگزیده میگردانم. (۱۱) همانا خدای راستگوست و دروغ نمیگوید؛ چونکه خدای حق است؛ پس او حق میگوید. (۱۲) لیکن فریسیان زمان حاضر با تعلیم خودشان مخالفت مینمایند با خدای، تمام مخالفت را.

فصل صد و شصت و ششم

(۱) اندریاس گفت: لیکن چگونه باید فهمید آنچه را که خدای به موسی فرمود اینکه، او مهربان میسازد هر کس را مهربان میسازد و سنگدل میکند هر کس را که سنگدل میکند. (۲) یسوع در جواب فرمود: «همانا این را خدای برای این فرمود تا انسان معتقد نشود که به فضیلت خود خلاص شده است. (۳) بلکه تا درک نماید که حیات و رحمت خدادادی است و آن دو را خدای به او از وجود خودش عطا نموده است. (۴) میگوید آن را تا بشر پیرهیزد از اینکه غیر او خدایان دیگری هم یافت میشوند. (۵) پس اینکه او دل فرعون را سخت نمود، از این رو کرد که او طایفه ی ما را عقاب نمود و خواست که بر آنان ظلم کند به هلاک نمودن همه ی اطفال نرینه ی اسرائیل؛ حتی اینکه نزدیک بود که موسی هم از زندگی خود زیان ببیند. (۶) بنابراین برآستی به شما میگویم که همانا اساس تقدیر همانا شریعت خدای و آزادی اراده ی بشریه است. (۷) بلکه خدای میتواندست که همه ی عالم را خلاص کند تا هیچ کس هلاک نشود، هرآینه نخواست که آن را بکند. (۸) برای اینکه انسان از آن آزادی که آن را برای او نگه داشته جدا نشود و بر ضد شیطان عمل کند تا برای این مشتِ گِل که آن را شیطان ذلیل نموده— اگر چه گناه کرده، چنانکه شیطان کرده — قدرت باشد بر توبه و بر رفتن برای سکنا گرفتن در آنجائی که از آنجا شیطان رانده شده است. (۹) پس میگویم که خدای میخواهد که به رحمت خود مامشات کند آزادی اراده ی انسان را. (۱۰) همچنین میخواهد که به قدرت نامتناهی خود مخلوق را ترک کند. (۱۱) نیز نمیتواند کسی در روز جزا از گناهان خود معذور باشد. (۱۲) زیرا آن وقت برای او واضح میشود که چقدر کار کرده خدای برای بازگشت او و چقدر و چقدر او را بسوی توبه خوانده است.

فصل صد و شصت و هفتم

(۱) بنابراین پس هرگاه فکرهای شما به این اطمینان ندارد و میخواهد که باز بگوئید برای چه اینچنین است، پس من برای شما واضح میکنم که چرا. (۲) آن این است که به من بگوئید، که چرا ممکن نیست سنگ را که بر سطح آب قرار بگیرد با اینکه زمین را تسلط بر سطح آب است؟ (۳) به من بگوئید برای چه خاک و باد و آب و آتش در انسان متحدند و به وفاق محفوظ؛ با اینکه آب آتش را خاموش میکند و خاک از باد میگریزد؛ حتی کسی نمیتواند میان آنها الفت دهد. (۴) پس هرگاه شما این را نمیفهمید— بلکه تمام بشر از حیثی که ایشان بشر هستند نمیتوانند آن را بفهمند— پس چگونه میفهمند که خدای چگونه هستی را از لاشیئی به یک کلمه آفریده است. (۵) چگونه ازلیت خدای را میفهمند؟ (۶) برآستی که برای ایشان هیچ گاه دست نخواهد داد که این را بفهمند. (۷) زیرا چون انسان محدود است و در ترکیب او داخل میشود آن جسدی که آن قابل فساد است و نفّس را فشار میدهد— چنانکه سلیمان پیغمبر فرموده — چونکه کارهای خدای مناسب است با خدای، پس چگونه برای انسان ادراک آنها ممکن میشود؟ (۸) پس چونکه اشعیا، پیغمبر خدای، این بدید فریاد برآورده، فرمود: راستی همانا تو خدای در پرده ای. (۹) درباره ی رسول الله میفرماید: چگونه خدای او را آفریده اما از طایفه ی او، پس کیست که صفت او کند؟! (۱۰) درباره ی عمل خدای میفرماید: کیست رأی دهنده ی در آن؟ (۱۱) از این رو خدای به طبیعت بشریه میفرماید: چنانکه آسمان بالای زمین است راه های من بالای راه های شما و فکر من بالای فکرهای شماست. (۱۲) از این رو به شما میگویم که کیفیت تقدیر برای انسان واضح نیست، اگر چه ثبوت آن حقیقی است، چنانکه به شما گفتم. (۱۳) پس در این صورت آیا سزاوار است انسان حقیقت را انکار کند؛ چون کیفیت آن را نمیتواند بدست آورد. (۱۴) حقاً که من پیدا نکرده ام کسی را که ترک کند صحت را، اگر چه ممکن نشود برای او ادراک کیفیت آن. (۱۵) زیرا من تاکنون نمیدانم خدای چگونه شفا میدهد مرض را بواسطه ی لمس نمودن من.»

فصل صد و شصت و هشتم

(۱) آن وقت شاگردان گفتند: راستی که خدای به زبان تو سخن گفته: زیرا هیچ انسانی سخن نگفته چنانکه تو سخن میگوئی. (۲) یسوع فرمود: «تصدیق کنید مرا که چون خدای مرا برگزید تا به خانه ی اسرائیل بفرستد، کتابی به من عطا فرمود که به آینه ی پاکی شباهت دارد و بر دل من فرود آمده است که هرچه میگویم از آن کتاب صادر میشود. (۳) وقتی که صدور آن کتاب از دهان من به نهایت رسید از جهان بلند شوم.» (۴) پطرس پرسید: ای معلم! آیا آنچه الآن به آن تکلم میکنی در آن کتاب مکتوب است؟ (۵) یسوع در جواب فرمود: «همانا هر آنچه میگویم از برای معرفت خدای و برای خدمت خدای و برای معرفت انسان و برای خلاص جنس بشری، همانا همه از آن کتاب که آن انجیل من است صادر شده است.» (۶) پطرس گفت: آیا در آن بزرگواری بهشت نوشته شده است؟

فصل صد و شصت و نهم

(۱) یسوع فرمود: «گوش بدارید که کیفیت بهشت را برای شما شرح دهم و بگویم که چگونه پاکان و مؤمنان در آنجا، الی غیرالنهاییه اقامت خواهند نمود. (۲) این برکتی است از بزرگترین برکت های بهشت؛ زیرا هر چیزی، هرچند بزرگ باشد، همین که آن را نهایی بود کوچک، بلکه ناچیز، خواهد شد. (۳) پس بهشت همان خانه ای است که خدای در آن مسرت های خود را که بس بزرگ است انباشته میفرماید. (۴) حتی آن زمینی که پاهای پاکان و فرخندگان آن را پایمال میکند، بس پر قیمت است؛ حیثی که اندکی از آن گرانتر است از هزارعالم. (۵) بتحقیق که این مسرات را پدر ما داوود، پیغمبر خدای، دیده است. (۶) زیرا خدای به او نشان داده، وقتی که برای او آسان نمود که عظمت بهشت را ببیند. (۷) از این رو همین که به خود آمد، چشم های خود را با دو دست خود پوشیده و گریه کنان فرمود: ای چشم من! بعد از این به این جهان نظر مکن؛ زیرا هرچه در آن هست باطل است و در آن چیز خوبی نیست. (۸) بتحقیق که از این مسرات اشعیای پیغمبر سخن رانده و گفته: دو چشم انسانی ندیده و دو گوش او نشنیده و دل بشر درک نکرده آنچه را که خدای تهیه فرموده برای کسانی که او را دوست دارند. (۹) آیا میدانید برای چه ندیده اند نشنیده اند و درک نکرده اند این مسرت ها را؟ زیرا مادامیکه ایشان اینجا در جهان پست زندگانی میکنند، همانا لایق نیستند برای مشاهده ی این چیز ها. (۱۰) از این رو به شما میگویم که پدر ما داوود، با اینکه براستی آنها را دیده است، به دو چشم بشری آنها را ندیده است. (۱۱) زیرا خدای نفس او را بسوی خود کشید و وقتی که با خدای متحد شد، آنها را به نور الاهی دید. (۱۲) سوگند به هستی خدای که نفس من در حضورش میایستد، چون مسرت های بهشت نامتناهی و انسان متناهی است؛ پس انسان نمیتواند که آنها را فراگیرد؛ چنانکه سبوی کوچک نمیتواند آب دریا را فراگیرد. (۱۳) ببینید که در زمان تابستان جهان چه رونقی دارد وقتی که همه جا میوه و محصول فراوان دارد. (۱۴) حتی اینکه خود کشاورز مست میشود از سروری که در فصل درو دارد و دره ها و کوه ها را وادار میکند به ترجیع صوت خود. (۱۵) زیرا او نتیجه ی کارهای خود را بسیار دوست میدارد. (۱۶) هان! پس اینچنین دل خود را بسوی بهشت بلند کنید، آنجا که همه چیز ثمر میدهد میوه هائی را به اندازه ای که هرکس کِشْتِه. (۱۷) سوگند به هستی خدای همانا این بس است برای معرفت بهشت از حیثی که خدای بهشت را خانه ی مسرت خود آفرید. (۱۸) آیا گمان نمیکنید که برای خوبی نامحدود بقیاس چیزهای خوب نامحدودی هست؟ (۱۹) یا اینکه جمالی را که قیاس آن نمیتوان، چیز هائی باشد که جمال آنها بر قیاس فائق باشد؟ (۲۰) حذر کنید؛ زیرا شما بسیاری را گمراه خواهید کرد اگر گمان کنید که همه ی اینها نزد خداوند نیست.

فصل صد و هفتادم

(۱) خدای به مردی که او را به اخلاص عبادت میکند چنین میفرماید: (۲) قدر خود را بشناس و اینکه تو برای من کار میکنی. (۳) سوگند به هستی خودم که من ابدی هستم، همانا محبت چیزی بر جود من زیاد نمیکند. (۴) زیرا تو مرا عبادت میکنی در حالتی که خدای آفریدگار توام، دانا به اینکه تو ساخته ی من هستی. (۵) از من نمیخواهی چیزی را جز نعمت و رحمت بواسطه ی اخلاص خود در عبادت من؛ زیرا تو برای عبادت من حدی قرار نمیدهی؛ چه، تو راغبی که مرا همیشه عبادت کنی. (۶) من هم اینچنین میکنم؛ چه، من تو را پاداش میدهم که گویا تو خدائی و همسر من هستی. (۷) زیرا من نه تنها نیکوئی های بهشت را در دست های تو مینهم؛ بلکه خودم را نیز به تو میبخشم. (۸) همانگونه که تو میخواهی همیشه بنده ی من باشی، اجر تو را ابدی قرار میدهم و میخواهم همیشه خدای تو باشم.»

فصل صد و هفتاد و یکم

(۱) یسوع به شاگردان خود فرمود: «گمان شما درباره ی بهشت چیست؟ (۲) آیا عقلی یافت میشود که مانند آن توانگری و خوشی ها را درک نماید؟ (۳) پس بر انسانی که میخواهد بفهمد آنچه را خدای میخواهد به بندگانش بدهد، لازم است که معرفت او بزرگ باشد به اندازه ی معرفت خدای. (۴) هرگاه هیرودس به یکی از شرفای خود هدیه ای تقدیم کند، آیا میدانید به چه نحو آن را تقدیم میکند؟» (۵) یوحنا در جواب گفت: همانا من آن را دوبار دیده ام و یقیناً که ده یک آنچه به او میدهد، کافی باشد فقیر را. (۶) یسوع فرمود: «لیکن هرگاه درویشی از هیرودس تقدیم خواهد پس او را چه خواهد داد؟» (۷) یوحنا در جواب گفت: یک فلس یا دو فلس. (۸) یسوع فرمود: «پس باید این همان نامه ی شما باشد که در آن مطالعه میکنید برای معرفت بهشت. (۹) زیرا خدای هرچه به انسان برای جسد او بدهد در این جهان حاضر، مثل این است که هیرودس به درویشی یک فلس بدهد. (۱۰) لیکن آنچه میدهد آن را خدای برای روح و نفس در فردوس، مثل این است که هیرودس آنچه دارد، بلکه زندگی خود را، به یکی از خدمتکاران خود بدهد.»

فصل صد و هفتاد و دوم

(۱) خدای به کسی که او را دوست میدارد و به اخلاص عبادت میکند، چنین میفرماید: ای بنده ی من! برو و تأمل کن که ریگ های دریا چه بسیارند! پس هرگاه تو را دریا یک دانه ریگ بدهد، آیا ظاهر نمیشود که آن کم است؟ آری البته. (۳) سوگند به هستی خودم که آفریدگار توام، همه ی آنچه داده ام به بزرگان و پادشاهان زمین، همانا از یک دانه ریگ که آن را دریا به تو بدهد کمتر است در برابر آنچه آن را به تو عطا میکنم در بهشت.»

فصل صد و هفتاد و سوم

(۱) یسوع فرمود: «در این صورت به خوبی های بهشت تأمل کنید. (۲) همانا اگر خدای در این جهان اندکی بسیار ناچیز از فراخی زندگانی عطا کند، در بهشت هزار هزار برابر عطا خواهد فرمود. (۳) تأمل کنید در مقدار میوه هائی که در این عالم است و در مقدار طعام و مقدار گل ها و در مقدار چیزهائی که خدمت انسان میکند. (۴) سوگند به هستی خدائی که نفس من در حضور او میایستد، چنانکه ریگ های دریا زیادتی دارد بر یک دانه که از آن بردارنده ای بر میدارد، انجیر بهشت در خوبی و مقدارش زیادتی دارد بر نوع انجیری که اینجا آن را میخورید. (۵) بر آن قیاس کن هرچیز دیگری را در بهشت. (۶) لیکن نیز به شما میگویم که همانطور که کوهی از زر و مروارید گرانها تر است از سایه ی مورچه ای، همچنین خوشی های بهشت فزون ترند از حیث قیمت، از خوشی های بزرگان و پادشاهان که برای ایشان بود و خواهد بود تا جزای خدای، وقتی جهان به پایان میرسد.» (۷) پطرس پرسید: آیا همین جسد ما که اکنون آن را داریم به بهشت میرود؟ (۸) یسوع در جواب فرمود: «ای پطرس! حذر کن از اینکه صدوقی شوی، چه صدوقیان میگویند که جسد

دوباره برنمیخیزد و اینکه فرشتگان یافت نمیشوند. (۹) از این رو بر تن و روان ایشان دخول در بهشت حرام شد و ایشان محروم اند از خدمت فرشتگان در این جهان. (۱۰) مگر ایوب، پیغمبر و دوست خدای را فراموش نمودید که چگونه میگوید: میدانم که خدای خودم زنده است و همانا من در روز پسین به جسد خودم برخوام خاست و به چشم خود خدای خلاص کننده ی خود را خواهم دید. (۱۱) لیکن مرا تصدیق کنید در اینکه همین جسد ما پاک میشود به کیفیتی که با آن هیچ خاصه ای از خواص کنونی آن نمیباشد. (۱۲) زیرا آن پاک میشود از هر شهوت بدی. (۱۳) پس آن را به همان حالی که آدم بر آن بود، قبل از آنکه گناه کرده بود، برمیگرداند. (۱۴) دو نفر در یک عملی خدمت خدای میکردند. (۱۵) یکی از آن دو اقتضار میکند بر نظارت در کارها و صادر کردن فرمان ها و دومقیام مینماید به آنچه اولی او را به آن امر مینماید. (۱۶) میگوییم که آیا عدالت مبینند آقا مخصوص بدارد به پاداش؛ کسی را که فقط نظارت میدارد و فرمان میدهد و بیرون کند از خانه ی خود کسی را که خود را در کار خسته نموده است. (۱۷) نه البته. (۱۸) پس چگونه عدالت خدای این را متحمل میشود؟! (۱۹) همان نَفَس و جسد و حس انسان خدمت میکنند خدای را. (۲۰) پس نَفَس، نظارت میکند و فقط به خدمت فرمان میدهد؛ زیرا چون نَفَس نان نمیخورد، پس آن روزه نمیگیرد و راه نمیرود و سردی و گرمی احساس نمیکند و بیمار نمیشود و کشته نگردد؛ زیرا خلود دارد. (۲۱) نیز گرفتار نمیشود به چیزی از الم های جسدیه که اجساد بواسطه ی فعل عناصر به آن گرفتار میشوند. (۲۲) پس میگوییم، آیا عدالت است در این صورت که تنها نَفَس به بهشت برود بی جسدی که به این اندازه خود را در خدمت خدای لاغر نموده است؟! (۲۳) پطرس گفت: ای معلم! چون جسد همان بود که نَفَس را برگناه واداشت، پس سزاوار نیست که در بهشت گذاشته شود. (۲۴) یسوع فرمود: «چگونه جسد بدون نَفَس گناه نمیکند؟ (۲۵) براستی که این محال است. (۲۶) پس همین که رحمت خدای از جسد گرفته شود، حکم فرموده میشود درباره ی نَفَس به دوزخ.

فصل صد و هفتاد چهارم

(۱) سوگند به هستی خدائی که نفس من در حضورش میایستد، خدای وعده به گناهکارمیدهد در حالتی که میگوید: به هستی خودم سوگند آن ساعتی که گناهکار در آن بر گناه خود ناله میکند، همان است که گناه او را در آن تا ابد فراموش میکنم. (۲) پس چه چیز طعام های بهشت را میخورد، اگر آنجا جسد نمیرود؟ (۳) آیا نَفَس میخورد. (۴) البته نه؛ زیرا آن روح است. (۵) پطرس گفت: مگر در این صورت فرخندگان هم در بهشت میخورند؛ نیز چگونه طعام بیرون میشود بدون نجاست؟ (۶) یسوع در جواب فرمود: «چه برکتی بر جسم میرسد، در صورتی که نخورد و نیاشامد؟ (۷) پرواضح است که سزاوار این است که برکت بنسبت شیء برکت یافته باشد. (۸) لیکن تو ای پطرس! خطا میکنی در گمان خود که طعامیمانند این بیرون میشود به نجاست. (۹) زیرا این جسم، در وقت کنونی طعام های فسادپذیر را میخورد و از این رو فساد حاصل میشود. (۱۰) لیکن در بهشت جسم فساد نپذیرد و خلود دارد و خالی از هر بدبختی است. (۱۱) در آنجا جسم، از طعام هائی که در آن هیچ عیبی نیست و فساد کمیمم احداث نمینماید، میخورد.

فصل صد و هفتاد و پنجم

(۱) خدای بر زبان اشعیای پیغمبر، در حالتی که حقارت را بر مطرودین میافشاند، چنین میفرماید: در خانه ی من بر مانده ی من خدمتکاران من میشینند و با ابتهاج لذت میبرند با خوشی و با آوازه ی عودها و ارغنون ها، و نمیگذارم که به هیچ چیزی محتاج شوند. (۲) اما شما دشمنان من، پس خارج از خانه ی من انداخته میشوید؛ آنجا که با بدبختی بمیرید و هریک از خادمان من شما را خوار خواهد داشت.»

فصل صد و هفتاد و ششم

(۱) یسوع به شاگردان خود فرمود: «فرمایش او که: متلذذ میشوند، چه منفعت دارد؟ (۲) راستی خدای آشکارا سخن میگوید. (۳) لیکن فایده ی نهرهای چهارگانه از آب های پرقیمت در بهشت با میوه های بس فراوان چیست؟ (۴) پر واضح است که خدای نمیخورد و فرشتگان نمیخورند و نفس نمیخورد و حس نمیخورد؛ بلکه خورنده همان جسد و جسم ماست. (۵) پس برکت بهشت همان طعام جسد است. (۶) اما نفس و حس، پس برای آن هر دو سخن گفتن با خدای و فرشتگان و روان های خجسته است. (۷) اما آن مجد، پس آن را رسول الله، که از هر مخلوقی به همه چیزها داناتر است، به واضح ترین بیانی آشکار خواهد نمود؛ زیرا خدای همه چیز را برای محبت او آفریده است.» (۸) برتولما گفت: ای معلم! آیا مجد بهشت برای هر کس یکسان خواهد بود؟ (۹) هرگاه یکسان باشد، پس آن از عدل نباشد. (۱۰) هرگاه یکسان نباشد، پس کوچک تر بر بزرگ تر رشک خواهد برد. (۱۱) یسوع در جواب فرمود: «یکسان نخواهد بود؛ زیرا خدای عادل است. (۱۲) پس هر کس به آنچه از خدای یافته قانع خواهد بود؛ زیرا آنجا رشک نخواهد بود. (۱۳) ای برتولما! به من بگو هست آقائی که خدمتکاران زیادی داشته باشد و بر تمام خدمتکاران خود یک جامه بپوشاند؟ (۱۴) در این صورت مگر کودکان، که جامه ی کودکان پوشیده اند، اندوهگین میشوند برای اینکه ایشان جامه ی مردان ندارند؟ (۱۵) بلکه بالعکس اگر مردان بخواهند که به ایشان جامه های بزرگ خود را بپوشانند هرآینه به خشم درآیند؛ زیرا هرگاه جامه ها موافق اندام های ایشان نشود گمان خواهند کرد که ایشان مسخره شده اند. (۱۶) پس بلند کن در این صورت، ای برتولما! دل خود را برای خدای در بهشت؛ پس خواهی دید که همگی یک مجد دارند و با اینکه برای یکی بسیار و برای دیگری کم باشد، پس هیچ حسدی هم تولید نخواهد کرد.»

فصل صد و هفتاد و هفتم

(۱) آن وقت نگارنده گفت: ای معلم! آیا بهشت را فروغی از آفتاب است؛ آنگونه که این جهان راست؟ (۲) یسوع در جواب فرمود: «چنین فرموده خدای به من ای برنابا! که: جهانی که در آن، ای بشر خطاکار! ساکن هستی، آفتاب و ماه و ستارگانی دارد که آن را برای سود و سرور شما زینت میدهند. (۳) زیرا آنها را برای این آفریده ام. (۴) مگر گمان میکنید خانه ای که در آن ایمان آورندگان به من ساکن میشوند افضل نیست؟ (۵) راستی که شما در این گمان خطا میکنید. (۶) زیرا من، خدای شما، همان آفتاب بهشتم و رسول من همان ماه است که از من هر چیزی را استمداد مینماید. (۷) ستارگان پیغمبران هستند که شما را به مراد من بشارت دادند. (۸) پس چنانکه گروندگان به من سخن مرا از پیغمبران من در اینجا گرفتند، همچنین بواسطه ی ایشان به خوشی و خوشحالی در بهشت به مسرت های من نایل خواهند شد.»

فصل صد و هفتاد و هشتم

(۱) پس از آن یسوع فرمود: «این شما را در شناختن بهشت باید کفایت کند.» (۲) پس از اینجا برتولما برگشته، گفت: ای معلم! شکبیا باش بر من هرگاه از تو مسأله ای بپرسم. (۳) یسوع فرمود: «هر چه میخواهی بگو.» (۴) برتولما گفت: حقاً که بهشت خیلی وسعت دارد؛ زیرا هرگاه در آن چنان خیرات عظیمیاست که این مقدار آنها باشد، پس لابد وسع خواهد بود. (۵) یسوع در جواب فرمود: «همانا بهشت خیلی وسع است تا بدانجائی که هیچ کس نمیتواند آن را اندازه بگیرد. (۶) راستی به شما میگویم که تعداد آسمان ها نه آسمان است که نهاده شده در میان آنها سیاره هائی که هر یک از آنها به اندازه ی سفر پانصد ساله از دیگری دور است. (۷) همچنین فاصله ی زمین از آسمان نخستین به اندازه ی سفر پانصد ساله است. (۸) لیکن تأمل کن در اندازه گرفتن آسمان نخستین که زیادتی بر زمین دارد، چنانکه زمین زیادتی دارد بر

یک دانه ریگ. (۹) هم چنین آسمان دوم بر آسمان اول زیادتی دارد و سومین دومین همچنین آسمان های دیگر هر یک از آنها زیادتی دارد به همین اندازه به آنچه بعد از آن واقع شده است. (۱۰) راستی به شما میگویم که بهشت از همه ی زمین و از تمام آسمان ها بزرگ تر است، چنانکه زمین بتمامه از یک دانه ریگ بزرگ تر است. (۱۱) پس آن وقت پطرس گفت: ای معلم! لابد است اینکه بهشت بزرگ تر از خداست؛ زیرا وجود آن در داخل بهشت ملاحظه میشود. (۱۲) یسوع در جواب فرمود: «خاموش باش ای پطرس! زیرا تو جاهلانه کفر میگوئی.»

فصل صد و هفتاد نهم

(۱) آن وقت فرشته جبرئیل نزد یسوع آمد. (۲) پس آئینه ی برآقی مانند آفتاب به او نشان داد. (۳) در آن این کلمات را نوشته دید که: قسم به هستی خودم که من ابدی هستم. (۴) چنانکه بهشت از جمیع آسمان ها و زمین بزرگ تر است و چنانکه تمام زمین از دانه ی ریگی بس بزرگ تر است، همچنین من از بهشت بسی بزرگ ترم. (۵) بلکه بسیار بیشتر از آن، به عدد دانه های ریگ دریا و قطره های آب دریا و گیاه زمین و برگ های درختان و پوست های جانوران. (۶) بلکه بسی بیشتر از آن به عدد دانه ی ریگی که آسمان ها و بهشت را پر کند بلکه بیشتر. (۷) آن وقت یسوع فرمود: «باید سجده کنیم برای خدای خود که تا ابد فرخنده است.» (۸) پس از آنجا سر های خود را صد بار به زیر آوردند و گونه خود را در نماز به خاک مالیدند. (۹) چون نماز تمام شد، یسوع پطرس را خواند و به او و همه ی شاگردان خبر داد آنچه را که دیده بود. (۱۰) پس به پطرس فرمود: «همانا نفس تو که بزرگ تر است از تمام زمین به یک چشم میسند آفتاب را که هزاران مرتبه از زمین بزرگ تر است.» (۱۱) پطرس در جواب گفت: همانا آن درست است. (۱۲) پس آن وقت یسوع فرمود: «همچنین خدای آفریدگار خود را بواسطه ی بهشت چنین میبینی.» (۱۳) پس از آنکه یسوع این بفرمود، شکر خدای پروردگار ما را نمود، در حالتی که دعا کننده بود برای خانه ی اسرائیل و شهر مقدس. (۱۴) پس هر یک جواب دادند: چنین باد ای پروردگار!

فصل صد و هشتادم

(۱) یک روز وقتی که یسوع در رواق سلیمان بود، یکی از فرقه ی کاتبان نزدیک او آمد و او از کسانی است که در قوم خطبه میخوانند. (۲) پس او را گفت: ای معلم! همانا در این قوم بارها خطبه خوانده ام و در دل من آیتی است از کتاب که فهم آن بر من مشکل است. (۳) یسوع فرمود: «آن کدام است؟» (۴) کاتب گفت: آن همان است که آن را خدای به ابراهیم، پدر ما، فرموده که: همانا من پاداش بزرگ تو خواهم شد. پس چگونه انسان مستحق این پاداش میشود؟ (۵) یسوع بروح افروخته رخ شده، فرمود: «راستی که تو همانا از ملکوت خدای دور نیستی. (۶) به من گوش بدار تا به تو معنی این تعلیم را افاده کنم. (۷) چون خدای غیر محدود است و انسان محدود، مستحق نمیشود انسان خدای را؛ آیا این محل شک تو است ای برادر!» (۸) کاتب در جواب گریه کنان گفت: ای آقا! تو دل مرا میشناسی! (۹) در این صورت سخن کن که نفس من میخواهد تا صدای تو را بشنود. (۱۰) آن وقت یسوع فرمود: «به هستی خدای سوگند که انسان مستحق نیست حتی این نفس اندکی را که هر لحظه میگیرد.» (۱۱) پس همین که کاتب این بشنید نزدیک بود که دیوانه شود و شاگردان هم بیهوش شدند؛ زیرا به یاد آوردند آنچه را یسوع فرموده بود، که هر چه را ایشان در محبت خدای بدهند صد برابر خواهند گرفت. (۱۲) آن وقت فرمود: «هر گاه به شما کسی صد پارچه از طلا قرض بدهد، پس این پارچه ها را خرج بکنید، آیا به آن کس میگوئید من به تو برگ متعفن درخت انگور میدهم، پس به من خانه ی خود را بده که مستحق آنم؟!» (۱۳) کاتب در جواب گفت: نه ای آقا! زیرا بر او واجب است پس بدهد آنچه بر او هست. (۱۴) آنگاه بر

اوست اگر بخواهد چیزی را، چیزهای نیکو بدهد؛ لیکن برگ فاسدی چه سود دارد؟!

فصل صد و هشتاد و یکم

(۱) یسوع فرمود: «خوب گفتی ای برادر! (۲) پس به من بگو چه کس انسان را از ناچیز آفرید؟ (۳) پُر واضح است که او همان خدائی است که به او جهان را بتمامه برای سود او بخشیده. (۴) لیکن انسان آن را همه به گنهکاری صرف نموده. (۵) زیرا بسبب گناه جهان به ضدیت انسان برگشته است. (۶) انسان در بدبختی خود چیزی ندارد که به خدای بدهد؛ جز اعمالی که آنها را گناه فاسد نموده. (۷) زیرا او به گناه کردن در هر روز عمل خود را فاسد مینماید. (۸) از این رو اشعیای پیغمبر میفرماید: نیکوئی ما چون کهنه ی زن حائض است. (۹) پس چگونه انسان استحقاق خواهد داشت و حال آنکه او قادر بر عوض دادن نیست. (۱۰) آیا احتمال دارد که انسان گناه نکند؟ (۱۱) پُر واضح است که خدای بر زبان داوود، پیغمبر خود، میفرماید: صدیق در هر روز هفت بار سقوط میکند. (۱۲) در این صورت بدکار چند بار سقوط خواهد نمود؟ (۱۳) هرگاه نیکوئی ما فاسد شود، پس بدکاری ما چقدر مورد خشم واقع خواهد شد؟! (۱۴) به هستی خدای سوگند که پیدا نمیشود چیزی که واجب میشود بر انسان روی گردانیدن از آن، مثل این سخن که: من استحقاق دارم. (۱۵) ای برادر! انسان باید کار دست های خود را بداند، پس استحقاق خود را بی درنگ ببیند. (۱۶) حقاً که هر کار نیکوئی که انسان آن را به جا میآورد، آن را انسان نمیکند؛ بلکه آن را خدای در او میکند. (۱۷) زیرا هستی او از خداست که او را آفریده است. (۱۸) اما آنچه که انسان آن را میکند، پس آن این است که مخالفت نماید آفریدگار خود را و مرتکب شود گناهی را که بر اساس آن مستحق پاداش نباشد؛ بلکه استحقاق عذاب را داشته باشد.

فصل صد و هشتاد و دوم

(۱) خداوند انسان را چنان که گفتم، فقط نیافریده، بلکه او را کامل آفریده است. (۲) به او همه ی جهان را داده و بعد از مفارقت از بهشت، به او دو فرشته داد تا او را نگه داری کنند. (۳) برای او پیغمبران را فرستاده است. (۴) به او شریعت عطا کرده. (۵) به او ایمان بخشیده. (۶) هر لحظه او را از دام شیطان میرهاند. (۷) میخواهد که به او بهشت و بلکه بیشتر از آن را عطا فرماید. (۸) زیرا خدای میخواهد که خودش را به انسان بدهد. (۹) پس تأمل کنید در اینکه چون قرض بزرگ است، (۱۰) پس برای ادا نمودن آن واجب است بر شما که شما انسان را از عدم آفریده باشید. (۱۱) نیز باید باشد شما پیغمبرانی را به عدد آنچه خدای فرستاده است با خلق عالم و بهشت آفریده باشید. (۱۲) بلکه بیشتر از آن، با آفریده های خدای بزرگ و جوادی مانند خدای ما. (۱۳) پس باید آنها را بتمامیه خدای هبه کنید. (۱۴) پس به این نحو محو میشود دین و بر شما باقی میماند فقط فریضه ی تقدیم شکرانه به خدای. (۱۵) لیکن چون شما قادر نیستید بر آفریدن یک مگس و چون نیست جز یک خدای و او مالک همه ی چیزهاست، پس چگونه میتوانید که دین خود را ادا کنید؟ (۱۶) راستی که هرگاه کسی به شما صد پارچه از طلا قرض بدهد واجب است بر شما که صد پارچه از طلا به او برگردانید. (۱۷) بنابراین معنی این ای برادر! این است که چون خدای مالک بهشت و هر چیز است، میتواند که هر چه میخواهد بفرماید و هر چه میخواهد ببخشد. (۱۸) از این رو وقتی که خدای به ابراهیم فرمود من پاداش بزرگ تو میجوم، نتوانست ابراهیم بگوید که خدای پاداش من است. (۱۹) بلکه گفت: خدای هبه ی من است. (۲۰) از این رو ای برادر! بر تو واجب است که هنگامیکه در میان قوم خطبه میخوانی این عبارت را چنین تفسیر کنی: (۲۱) خدای به انسان وقتی که کار نیکو کند چنان و چنین چیزها میبخشد. (۲۲) وقتی که با تو، ای انسان! خدای سخن گوید و بفرماید که: ای بنده ی من! همانا تو کار نیکو کرده ای در محبت من، پس از من که خدای توام چه پاداش میخواهی؟ (۲۳) تو در جواب عرض کن: چون

من ساخته شده ی دست های توام شایسته نیست در من گناه باشد و آن چیزی است که آن را شیطان دوست میدارد. (۲۴) پس رحم کن ای پروردگارا! بخاطر بزرگواری خود بر ساخته شده ی دست های خود. (۲۵) پس هرگاه خدای بفرماید که تو را عفو فرمودم و اکنون میخواهم که به تو پاداش بدهم، پس در جواب بگو: ای پروردگارا من مستحق عقوبت هستم بواسطه ی آنچه کرده ام و تو سزاواری که تمجید کرده شوی بواسطه ی آنچه کرده ای؛ پس ای پروردگارا! مرا عقاب کن بر آنچه کرده ام و خلاص کن آنچه را ساخته ای. (۲۶) پس هرگاه خدای بفرماید آن کدام عقوبتی است که با گناه تو برابر باشد؟ پس تو در جواب بگو: ای پروردگارا! به اندازه ی آنچه همه ی افکنده شدگان رنج خواهند کشید. (۲۷) پس هرگاه خدای بفرماید که برای چه ای بنده ی امین من چنین عقوبتی میخواهی؟ پس تو در جواب بگو: اگر هریک از ایشان گرفته بود از تو به اندازه ی آنچه من گرفته ام، هرآینه در خدمت تو ایشان از من با اخلاص تر بودند. (۲۸) پس هرگاه خدای بفرماید که میخواهی چه وقت این عقوبت به تو برسد و مدت آن چقدر باشد؟ پس تو در جواب بگو: از اکنون الی غیرالنهاییه. (۲۹) سوگند به هستی خدای که نفس من در حضور او میایستد، مردی که اینچنین باشد، نزد خدای پسندیده خواهد بود بیشتر از فرشتگان پاک او. (۳۰) زیرا خدای تواضع حقیقی را دوست و تکبر را دشمن میدارد. (۳۱) آن وقت کاتب شکرانه ی یسوع به جا آورده، گفت: ای آقا! باید به خانه ی خادم خود بروی، زیرا خادم تو برای تو و شاگردان طعامتقدیم میکند. (۳۲) یسوع در جواب فرمود: «همانا اکنون به آنجا میروم، هرگاه وعده کنی که تو مرا برادر بخوانی نه آقا و بدانی که تو برادر منی نه خادم من.» (۳۳) پس آن مرد بر این وعده داد و یسوع به خانه ی او رفت.

فصل صد و هشتاد و سوم

(۱) در اثنای اینکه بر سر طعام نشسته بودند، کاتب گفت: ای معلم! تو خود فرمودی که خدای تواضع حقیقی را دوست میدارد. (۲) پس به ما بگو که آن چیست و چگونه حقیقی یا دروغ میشود؟ (۳) یسوع در جواب فرمود: «راستی به شما میگویم کسی که مانند کودک خردسال نشود، در ملکوت خدای داخل نمیشود.» (۴) هریک از شنیدن این سخن تعجب نمودند. (۵) هر یکی به دیگری میگفت که چگونه ممکن است کسی که سی یا چهل ساله باشد کودک شود؟! راستی که همانا این بس سخن دشواری است. (۶) آنگاه یسوع فرمود: «سوگند به هستی خدائی که نفس من در حضورش میایستد همانا سخن من حق است. (۷) همانا من به شما گفتم که واجب است بر انسان تا مانند کودک کوچک بشود؛ زیرا این همان تواضع حقیقی است. (۸) چون هرگاه شما از پسر کوچکی پرسید که جامه های تو را چه کسی درست کرده؟ در جواب خواهد گفت: پدر من. (۹) هرگاه از او پرسید که خانه ای که او در آن است از آن کیست؟ خواهد گفت: خانه ی پدر من. (۱۰) هرگاه از او پرسید که چه کسی به تو غذا میدهد که بخوری؟ در جواب میگوید پدر من. (۱۱) هرگاه بگوئید چه کسی به تو آموخته رفتار و گفتار را؟ در جواب میگوید پدر من. (۱۲) لیکن هرگاه به او بگوئید پیشانی تو را چه کسی شکسته؟ زیرا پیشانی تو بسته شده، در جواب میگوید: افتادم و پیشانی خود را ترکانیدم؛ و هرگاه بگوئید که چرا افتادی؟ (۱۳) در جواب میگوید: مگر نمیبینید که من کوچکم به اندازه ای که من هیچ توانائی بر رفتار و تندروی مثل بالغ ندارم، به اندازه ای که واجب است پدر من دست مرا بگیرد تا وقتی که من راه بروم به ثبات قدم. (۱۴) لیکن مرا قدری پدرم وا گذاشت تا راه رفتن را بیاموزم؛ پس میل کردم تند بروم که افتادم. (۱۵) هرگاه بگوئید که پدرت چه گفت: در جواب گوید: گفت چرا آهسته راه رفتی؟ مراقب باش تا در آینده طرف مرا وانگذاری.»

فصل صد و هشتاد و چهارم

(۱) یسوع فرمود: «به من بگوئید آیا این درست است؟» (۲) شاگردان و کاتب در جواب گفتند: همانا آن درست است در تمام درستی. (۳) پس یسوع آن وقت فرمود: «همانا کسی که شهادت دهد به خدای با اخلاص دل، که خدای ایجاد کننده ی هر صلاح است و اینکه او خودش ایجاد کننده ی گناه است، بحقیقت متواضع خواهد بود. (۴) لیکن کسی که سخن میگوید به زبان خود، چنانکه آن بچه سخن میگوید و خلاف آن را به جا میآورد، پس بحقیقت که دارای تواضع دروغ و تکبر حقیقی است. (۵) تکبر در اوج خود خواهد بود وقتی که چیزهای پست را به کاربری و توقع بداری که به آن تو را مردم سرزنش نکنند و آنها را خوار ندارند. (۶) پس تواضع حقیقی همان مسکنت نفس است که به آن انسان نفس خود را به حقیقت میشناسد. (۷) لیکن تواضع دروغ غباری از دوزخ است که بصیرت نفس را تاریک میکند؛ بحیثی که انسان به خدای نسبت میدهد آنچه را که واجب است آن را به خود نسبت دهد و آنچه را که باید به خدای نسبت دهد به خود نسبت میدهد. (۸) بنابراین مردی که صاحب تواضع دروغ است، میگوید که در گناه فرورفته است؛ لیکن همین که به او کسی بگوید که او گنهکار است، کینه اش بر او به جوش آمده، او را مقهور میکند. (۹) خداوند تواضع دروغ میگوید که همه ی دارائی او را خدای به او عطا فرموده؛ لیکن او از جهت وی به خواب سنگینی نرفته؛ بلکه کارهای نیکو کرده. (۱۰) پس ای برادران! به من بگوئید که فریسیان زمان حاضر چگونه رفتار میکنند؟» (۱۱) کاتب در جواب گریه کنان گفت: ای معلم! همانا فریسیان زمان حاضر را تنها جامه های فریسیان و نام ایشان است و در دل ها و کارهایشان جز کنعانیان نیستند. (۱۲) ای کاش که چنین نامی را غضب نکرده بودند! زیرا ایشان آن وقت فریب نمیدادند ساده لوحان را. (۱۳) ای زمان قدیم! چقدر با ما به قساوت معامله کرده ای؛ چه از ما فریسیان حقیقی را گرفتی و دروغگویان را برای ما گذاشتی.

فصل صد و هشتاد و پنجم

(۱) یسوع فرمود: «ای برادر! آنکه این کرده است، زمان نیست؛ بلکه جهان بدکار است؛ که شایستگی آن را دارد. (۲) زیرا خدمت خدای، برآستی در هر زمان ممکن است. (۳) لیکن مردم بد شده اند به آمیختن با جهان، یعنی به عادت های زشت در هر جهان. (۴) مگر نمیدانی که جیحزی خادم الیشع پیغمبر وقتی که دروغ گفت و آقای خود را شرمند ساخت، پول های نعمان سریانی و جامه ی او را گرفت. (۵) مع ذلك الیشع را عدد بسیاری از فریسیان بود که او را خدای واداشته بود تا برای ایشان نبوت کند. (۶) برآستی به شما میگویم که چنان مردم متمایل شده اند به بدکاری و جهان چندان ایشان را به آن برانگیخته و شیطان ایشان را به قبیح اغوا میکند که فریسیان زمان حاضر از هر کار نیکو و از هر پیشوای مقدس روی برمیگردانند. (۷) همانا مثل جیحزی برای ایشان کافی است تا از خدای مطرود باشند.» (۸) کاتب در جواب گفت: همانا درست است. (۹) پس یسوع فرمود: «میخواهم که بر مثل حجی و هوشع، دو پیغمبر خدای را حکایت کنی، تا فریسی حقیقی را رؤیت کنیم.» (۱۰) کاتب در جواب گفت: چه بگویم ای معلم! راستی که بسیاری باور نمیکنند و حال آنکه آن در کتاب دانیال پیغمبر نوشته شده است؛ لیکن برای اطاعت تو حقیقت را حکایت میکنم. (۱۱) حجی پانزده سال داشت که از پیش اثاوث درآمد که خدمت کند عوبدیای پیغمبر را بعد از آنکه میراثی ی خود را فروخت و به فقرا بخشید. (۱۲) اما عوبدیای پیرمرد، که تواضع حجی را دید، او را بمنزله ی کتابی قرار داد که به آن تعلیم کند شاگردان خود را. (۱۳) پس از این رو بارها به او جامه های و طعام های لذیذ تقدیم مینمود. (۱۴) لیکن حجی همیشه فرستاده را برمیگردانید و میگفت: برو و به خانه برگرد؛ چه مرتکب گناه شده ای. (۱۵) آیا برای من عوبدیا اینچنین چیزها میفرستد؟! (۱۶) نه البته؛ زیرا او میداند که من لایق نیستم چیزی را؛ بلکه مرتکب گناه میشوم فقط. (۱۷) وقتی که

نزد عوبدیا چیز بدی بود و میداد آن را به کسی که نزدیک حجی بود تا او آن را ببیند، پس حجی همین که آن را میدید با خود میگفت اینک مرا بی شک عوبدیا فراموش نموده؛ زیرا این چیز جز برای من صلاحیت ندارد؛ چه من بدترم از همه. (۱۸) هر چیزی که بد باشد، پس همین که آن را از عوبدیا بگیریم که بر دست های او خدای آن را به من داده، گنجی میشود.

فصل صد و هشتاد و ششم

(۱) وقتی که عوبدیا میخواست کسی را تعلیم کند که چگونه نماز بخواند، حجی را میخواست و میفرمود: اینک بخوان نماز خود را تا هر کس سخن تو را بشنود. (۲) پس حجی میگفت: ای پروردگار خدای اسرائیل! بسوی بنده ی خود که تو را میخواند نظر کن؛ زیرا تو او را آفریده ای. (۳) ای پروردگار، خدای نیکو کردار! یاد کن نیکوئی خود را و گناهان بنده ی خود را قصاص بفرما تا عمل تو را پلید نسازم. (۴) ای مولا و خدای من! همانا من نمیتوانم از تو بخواهم خوشیهایی را که به بنده های مخلص خود میبخشی؛ زیرا من کاری جز گناه نمیکنم. (۵) پس هرگاه که به یکی از بندگان خود بیماری فرود میآوری، پس مرا یاد کن؛ خصوص برای مجد خودت. (۶) پس آنگاه کاتب گفت: چنین شد که وقتی حجی این عمل را به جا آورد، چنان او را خدای دوست داشت که به هر کس که پهلوی او میماند، خداوند نبوت عطا میفرمود. (۷) پس نشد که حجی چیزی از خدای طلب کند و آن را خدای از او باز دارد.

فصل صد و هشتاد و هفتم

(۱) همین که کاتب نیکوکار این بگریست آنگونه که کشتیان میگرید وقتی کشتی خود را ببیند که درهم شکسته شده. (۲) پس گفت: هوش وقتی رفت تا خدای را خدمت کند، امیر سبط نفتالی بود و چهارده سال عمر داشت. (۳) پس از آنکه ارثیه ی خود را فروخت و به فقرا بخشید، رفت تا شاگرد حجی شود. (۴) هوش مشعوف به صدقه بود، حتی اینکه هر چند چیزی از او طلب میشد میگفت: ای برادر! خدای این را برای تو به من عطا فرموده؛ پس آن را قبول کن. (۵) پس بدین سبب برای او جز دو جامه باقی نماند، یعنی بالا پوشی از پلاس و ردائی از پوست. (۶) چنانکه گفتم ارثیه ی خود را فروخته و به فقرا داده بود؛ زیرا بدون این کسی را جایز نباشد اینکه فریسی نامیده شود. (۷) نزد هوش کتاب موسی بود و بر رغبت شدید مطالعه ی آن مینمود. (۸) پس روزی حجی به او فرمود: همه ی مال تو را از تو چه کسی بستاند؟ (۹) در جواب گفت: کتاب موسی. (۱۰) اتفاق افتاد که یکی از شاگردان پیغمبران همجواری میل کرد که به اورشلیم برود و ردائی نداشت. (۱۱) پس چون تصدق کردن هوش را شنید، رفت تا او را دیدار کند و به او گفت: ای برادر! من میخواهم که به اورشلیم و به تقدیم قربانی برای خدایمان قیام نمایم؛ لیکن مرا ردائی نمیباشد و نمیدانم چه کنم. (۱۲) پس همین که هوش این بشنید فرمود: عفو کن ای برادر! پس همانا مرتکب گناهی بزرگ نسبت به تو شده ام. (۱۳) زیرا خدای به من ردائی داده بود تا آن را به تو بدهم و فراموش نمودم. (۱۴) پس اکنون آن را قبول کن و در پیشگاه خدای برای من دعا کن. (۱۵) پس آن مرد آن را تصدیق نمود و ردای هوش را قبول کرد و برگشت. (۱۶) چون هوش به خانه ی حجی شد، حجی فرمود: ردای تو را که ستانیدی؟ (۱۷) هوش در جواب گفت: کتاب موسی. (۱۸) پس حجی بسیار مسرور شد از شنیدن این؛ زیرا او ادراک کرد کار نیک هوش را. (۱۹) اتفاق افتاد که دزدان، فقیری را یغما نموده و او را برهنه گذاشتند. (۲۰) پس همین که هوش او را بدید نیمتنه ی خود را کنده و به آن برهنه داد و خودش ماند به یک پارچه ی کوچکی از پوست بز بر عورت. (۲۱) پس همین که او به دیدن حجی نیامد، حجی نیکو کردار گمان کرد که هوش بیمار است. (۲۲) پس با دو شاگرد رفت تا او را دیدار کند؛ پس او را در برگ های خرما پیچیده یافت. (۲۳)

در آن وقت حجی به او فرمود: اکنون به من بگو که چرا مرا دیدار نکردی؟ (۲۴) هوشع در جواب گفت: همانا کتاب موسی بالا پوش مرا بستاند؛ پس ترسیدم که آنجا بیایم بی بالا پوش. (۲۵) آن وقت او را حجی بالا پوشی دیگر داد. (۲۶) نیز اتفاق افتاد که جوانی هوشع را دید که کتاب موسی را مطالعه مینماید؛ پس بگریست و گفت: من نیز دوست میدارم قرائت این را اگر کتاب داشتمی. (۲۷) پس همین که هوشع این بشنید کتاب را به او داد و گفت: ای برادر! این کتاب از آن تو باشد؛ زیرا خدای آن را به من داده بود تا به کسی دهم که گریه کنان رغبت داشتن این کتاب را دارد. (۲۸) پس آن مرد او را تصدیق نموده، کتاب را گرفت.

فصل صد و هشتاد و هشتم

(۱) یکی از شاگردان حجی در نزدیکی هوشع بود. (۲) پس خواست ببیند که آیا کتاب او درست نوشته شده است. (۳) رفت تا او را دیدار کند. به او گفت: ای برادر! کتاب خود را برگیر تا نظر اندازیم در آن که آیا مطابق است با کتاب من. (۴) هوشع در جواب گفت: همانا از من گرفته شده است. (۵) پس آن شاگرد گفت: چه کسی آن را از تو گرفته؟ (۶) هوشع در جواب گفت: کتاب موسی. (۷) پس همین که آن دیگری این را بشنید، نزد حجی برفت و به او گفت که همانا هوشع دیوانه شده است؛ زیرا او میگوید کتاب موسی، کتاب موسی را از او گرفته. (۸) حجی در جواب گفت: کاشکی من مانند او دیوانه بودم؛ همه ی دیوانگان مانند هوشع بودند! (۹) چون دزدان سوریه بر زمین یهودیه دست به یغماگری افشاندند، (۱۰) پسر بیوه زن فقیره ای را که در نزدیکی جبل کرمل سکنی داشت، آنجا که فریسیان و پیغمبران اقامت داشتندی، اسیر نمودند. (۱۱) پس اتفاقاً هوشع آن وقت میرفت که هیزم ببرد. به آن زن برخورد که گریه میکرد. (۱۲) پس همان وقت مشغول شد به گریستن. (۱۳) زیرا او هرگاه خندانی میدید میخندید و هرگاه گریانی میدید میگریست. (۱۴) در آن وقت هوشع از آن زن سبب گریه را پرسید. وی به همه چیز، او را خبر داد. (۱۵) پس آن وقت هوشع گفت: ای خواهر! بیا که خدای میخواهد پسرت را به تو بدهد. (۱۶) هر دو بسوی جبرون روان شدند. در آنجا هوشع خودش را فروخت و پول هایش را به آن بیوه زن داد و پیرزن نمیدانست چگونه آن پول ها به دستش آمده است؛ پس آنها را قبول نموده و به فدیة ی پسرش داد. (۱۷) کسی که هوشع را خرید او را به اورشلیم برد، در آنجا که منزل او بود و او هوشع را نمیشناخت. (۱۸) چون حجی دید که ممکن نمیشود اطلاع بر هوشع، دلگیر نشست. (۱۹) پس در آنجا فرشته ی خدای به او خبر داد که چگونه او به بردگی به اورشلیم برده شده است. (۲۰) سپس حجی نیکو کردار همین که این را دانست، برای فراق هوشع بگریست؛ چنانکه مادر در فراق پسر خود میگردد. (۲۱) پس از آن دو نفر شاگرد را خوانده، بسوی اورشلیم روان شد. (۲۲) بخواست خدای در محل دخول شهر به هوشع برخورد که نان بر دوش او بار شده بود تا آن را به تاکستان آقای خود، به کارگران برساند. (۲۳) همین که حجی او را دیدار نمود گفت: ای فرزند! چگونه از پدر پیر خود جدا شدی که گریه کنان سراغ تو را میگیرد؟ (۲۴) هوشع در جواب گفت: ای پدر! همانا فروخته شدم. (۲۵) پس آن وقت حجی به خشم در جواب گفت: آن کدام بد کردار بود که تو را فروخت؟ (۲۶) هوشع گفت: ای پدر! خدای تو را بیامزد؛ زیرا کسی که مرا فروخته نیکوکار است؛ بحیثی که اگر او در جهان نبود هیچ کس پاک نشدی. (۲۷) حجی گفت: حالا پس او کیست؟ (۲۸) هوشع در جواب گفت: ای پدر! همانا او کتاب موسی است. (۲۹) پس حجی نیکوکار، آن وقت ایستاده و مانند کسی که عقل خود را گم کرده، فرمود: ای کاش کتاب موسی مرا نیز با اولاد من فروخته بود؛ چنانکه تو را فروخت. (۳۰) پس حجی با هوشع به خانه ی آقای او رفت. چون او حجی را دید گفت: فرخنده باد خدای ما که پیغمبر خود را به خانه ی من فرستاد، دوان شد که دست او را ببوسد. (۳۱) پس آن وقت حجی

فرمود: ای برادر! دست غلام خود را که او را خریده ای ببوس، زیرا او بهتر از من است. (۳۲) بتمام، ماجرای او را خبر داد. (۳۳) هم آنجا آن آقا هوشع را آزاد نمود. سپس کاتب گفت: (۳۴) این همه ی آن چیزی است که میخواهی ای معلم!

فصل صد و هشتاد و نهم

(۱) پس آنگاه یسوع فرمود: «همانا این راست است؛ چه آن را خدای به من تأکید فرمود. (۲) باید که آفتاب بایستد و مدت دوازده ساعت حرکت نکند تا همه کس ایمان بیاورد که این راست است.» (۳) چنین هم شد: پس این باعث اضطراب اورشلیم و تمام یهودیه گردید. (۴) یسوع به آن کاتب فرمود: «چه میخواهی از من تعلیم بگیری و حال آنکه چنین معرفتی داری. (۵) به هستی خدای سوگند که در این برای خلاص انسان کفایت است؛ زیرا فروتنی حجتی و تصدق دادن هوشع تکمیل میکند عمل نمودن را به تمام شریعت و به کتاب های پیغمبران، تماماً. (۶) به من ای برادر! بگو وقتی که آمدی در هیکل تا از من سؤال کنی، آیا در دل تو خطور کرد که خدای مرا مبعوث فرموده که شریعت و پیغمبران را زایل کنم؟ (۷) پُر واضح است که خدای این را نخواهد کرد؛ زیرا او متغیر نیست. (۸) زیرا آنچه آن را خدای واجب فرموده برای خلاص انسان، همان است که امر فرموده پیغمبران را به گفتن آن. (۹) سوگند به هستی خدای که جانم در حضورش میایستد، اگر کتاب موسی با کتاب پدر ما داوود فاسد نشده بودند به روایت های بشریه ی فریسیان دروغگو و فقها، هر آینه خدای سخن خود را به من نمیداد. (۱۰) لیکن برای چه از کتاب موسی و کتاب داوود سخن بدارم؟ (۱۱) پس همانا هر نبوتی تباه شده حتی اینکه امروز چیزی طلب نمیشود به ملاحظه ی اینکه خدای به آن امر فرموده؛ بلکه نظر مردم به آن است که فقها آن را میگویند و فریسیان آن را حفظ میکنند؛ گویا خدای بر خطا بوده و بشر خطا نمیکند! (۱۲) پس وای بر این گروه کافر! چه بر ایشان خواهد کرد خون هر پیغمبر و صدیق با خون زکریابن برخیا که او را میان هیکل و مذبح کشتند. (۱۳) کدام پیغمبری است که او را مقهور نکرده اند؟ (۱۴) کدام صدیقی که او را گذاشتند تا به اجل خود بمیرد؟ (۱۵) نزدیک است که هیچ کس را زنده نگذارند. (۱۶) ایشان اکنون در طلب من هستند تا مرا نیز بکشند. (۱۷) مفاخرت میکنند به اینکه ایشان اولاد ابراهیم اند و هیکل زیبا را به ملکیت دارند. (۱۸) سوگند به هستی خدای که ایشان اولاد شیطانند؛ پس از این رو اراده ی او را نفوذ میدهند. (۱۹) از این رو هیکل با شهر مقدس زود باشد که ویران شوند، ویران شدنی که با آن سنگی از هیکل بالای سنگی نخواهد ماند.

فصل صد و نودم

(۱) ای برادر که تو فقیه پر علمیا شریعت! به من بگو که چگونه است وعده ی مسیا برای پدر ما ابراهیم؛ آیا از اسحاق است یا اسماعیل؟» (۲) کاتب در جواب گفت: ای معلم! میترسم که خبر دهم تو را از این، بسبب عقاب مرگ. (۳) آن وقت یسوع فرمود: «ای برادر! من افسوس میخورم که آمده ام به خانه ی تو نانی بخورم و تو زندگی کنونی را بیشتر از خدای خود دوست میداری. (۴) به این سبب میترسی که زندگی خود را زیان کنی؛ لیکن نمیترسی که ایمان و زندگی جاوید خود را به زیان دهی که آن ضایع میشود وقتی که زبان تکلم کند بر خلاف آنچه دل آن را میشناسد از شریعت خدای.» (۵) آن وقت آن کاتب نیکوکار گریسته، گفت: ای معلم! اگر دانستمیکه چگونه فایده برسانم، هر آینه بارها اشارت داده بودم به آنچه از ذکر آن اعراض نموده ام، برای اینکه فتنه در قوم حاصل نشود. (۶) یسوع فرمود: «واجب است که ملاحظه نکنی قوم را و نه همه ی جهان را و نه پاکان را و نه فرشتگان را تماماً، هرگاه خدای را به غضب بیاورند. (۷) پس تمام جهان هلاک بشوند به که خدای آفریدگار خود را به غضب بیاوری. (۸) نیز او را رعایت نمائی

در گناه. (۹) زیرا گناه هلاک میکند و حفظ نمیکنند. (۱۰) اما خدای قادر است بر آفریدن جهان ها به شماره ی ریگ های دریا بلکه بیشتر.»

فصل صد و نود و یکم

(۱) آن وقت کاتب گفت: عفو بفرما ای معلم! که همانا خطا نمودم. (۲) یسوع فرمود: «خدای تو را عفو بفرماید؛ چه نسبت به او گناه کرده ای.» (۳) پس در آنجا کاتب گفت: همانا در کتابی قدیمیدم که نوشته شده بود به دست موسی و یسوع - که آفتاب را متوقف کرد؛ چنانکه تو کردی - دو خادم و دو پیغمبر خدای. (۴) آن کتاب حقیقی موسی است. (۵) پس در آن نوشته شده است اسماعیل پدر مسیا است و اسحاق پدر پیغمبر [مبشر] مسیا است. (۶) کتاب اینچنین میگوید که موسی فرمود: ای پروردگار، خدای توانای مهربان اسرائیل! نمایان کن برای بنده ی خود نور بزرگواری خود را. (۷) پس از آنجا خدای به او نشان داد رسول خود را بر دو ذراع اسماعیل و اسماعیل را بر دو ذراع ابراهیم. (۸) پس اسحاق در نزدیکی اسماعیل ایستاده بود و به دو ذراع او کودکی که به انگشت خود اشاره میکرد بسوی رسول الله و میگفت این همان است که برای او خدای همه چیز را آفرید. (۹) پس از آنجا موسی به خوشحالی فریاد زد: ای اسماعیل! همانا در دو ذراع تو همه ی جهان و بهشت است. (۱۰) به یاد من باش خادم خدای تا در نظر خدای نعمتی بیابم بسبب پسر تو که بسبب او خدای همه چیز را ساخته است.

فصل صد و نود و دوم

(۱) در آن کتاب یافت نمیشود که خدای گوشت چرندگان و گوسفندان را بخورد. (۲) در آن کتاب یافت نمیشود که خدای رحمت خود را فقط در اسرائیل حصر فرموده است. (۳) بلکه بیشتر اینکه خدای رحم میفرماید هر انسانی را که خدای آفریدگار خود را براستی طلب نماید. (۴) از خواندن همه ی این کتاب متمکن نشدم؛ زیرا رئیس کاهنان که من در کتابخانه ی او بودم مرا نهی کرد و گفت یک نفر اسماعیلی آن را نوشته است. (۵) پس آن وقت یسوع فرمود: «بر خذر باش که دیگر هرگز این کار را نکنی که حق را پوشی. (۶) زیرا با ایمان آوردن به مسیا خدای نجات عطا خواهد فرمود به بشر و هیچ کس بدون او نجات نخواهد یافت.» (۷) در اینجا یسوع سخن خود را تمام فرمود. (۸) در اثنائی که بر طعام بودند، ناگاه مریمیکه بر قدم های یسوع گریسته بود، به خانه ی نیکودیموس - این اسم همان کاتب است - داخل شد. (۹) خود را بر قدم های یسوع انداخته، گفت: ای آقا! خادم تو را که بسبب تو رحمتی یافته از خدای، خواهر و برادری است که بیمار افتاده در خطر مرگ. (۱۰) یسوع فرمود: «خانه ی تو کجاست؟ به من بگو که آنجا خواهم آمد تا بسوی خدای تضرع نمایم برای بهبودی او.» مریم در جواب گفت: بیت عنیا آنجا خانه ی خواهر من است؛ زیرا خانه ی من در مجدل است و برادر من هم در بیت عنیاست. (۱۲) یسوع به آن زن فرمود: «بی درنگ به خانه ی برادر خود برو و آنجا منتظر من باش که خواهم آمد تا او را شفا بخشم. (۱۳) پس نترس که نخواهد مرد.» (۱۴) آن زن روان شد و چون به بیت عنیا رفت، دید که برادرش همان روز مرده. (۱۵) پس او را در قبرستان پدرهایشان گذارده اند.

فصل صد و نود و سوم

(۱) یسوع دو روز در خانه ی نیکودیموس درنگ فرمود. (۲) روز سوم بسوی بیت عنیا روان شد. (۳) پس همین که نزدیک شهر رسید، دو نفر از شاگردان خود را پیشتر فرستاد تا مریم را به قدوم او خبر دهند. (۴) او شتابان از شهر بیرون آمد. (۵) همین که یسوع را یافت، گریه کنان گفت: ای آقا! فرموده بودی که برادر من نمیبرد و حال آنکه چهار روز است که او دفن شده است. (۶) ای کاش پیش از آنکه تو را بخوانم آمده بودی؛ زیرا آن وقت نمرده بود. (۷) یسوع در

جواب فرمود: «همانا برادر تو نمرده است؛ بلکه او خفته است. از این رو آمده ام تا او را بیدار کنم.» (۸) مریم گریه کنان در جواب گفت: او از این خواب در روز جزا وقتی که فرشته ی خدای به بوق خود بدمد بیدار خواهد شد. (۹) یسوع فرمود: «مرا تصدیق کن که او پیش از آن برخواهد خاست؛ زیرا خدای به من توانائی بر خواب او داده است. (۱۰) راستی به تو میگویم که او نمرده است؛ زیرا مرده همانا کسی است که نیافته باشد رحمتی از خدای.» (۱۱) پس مریم شتابان برگشت که خواهر خود مرتا را به آمدن یسوع خبر دهد. (۱۲) وقت مُردن لعازر جماعت بسیاری از یهود اورشلیم و بسیاری از کاتبان و فریسیان جمع شده بودند. (۱۳) پس همین که مرتا از خواهرش مریم شنید آمدن یسوع را، شتابان برخاست و بسوی بیرون شتافت. (۱۴) پس همه ی یهود و کاتبان و فریسیان دنبال او شدند تا او را تسلیت دهند؛ چه ایشان پنداشتند او سر قبر رفته تا بر برادر خود گریه کند. (۱۵) پس چون مرتا به آنجائی که یسوع در آنجا با مریم صحبت نموده بود رسید، به گریه گفت: ای آقا! کاش اینجا بودی؛ چه اگر تو اینجا بودی برادر من نمیرد. (۱۶) آنگاه مریم گریه کنان رسید. (۱۷) پس یسوع در آنجا اشک ریخت و آه کشیده فرمود، فرمود: «کجا او را نهاده اید؟» (۱۸) در جواب گفتند: بیا و ببین. (۱۹) پس فریسیان میان خود گفتند که این مردی که در نائین پسر آن بیوه زن را زنده کرد، چرا تن در داد که این مرد بمیرد، بعد از آنکه گفت که او نمیرد؟! (۲۰) چون یسوع به قبر رسید، وقتی که همه گریه میکردند، فرمود: «گریه مکنید؛ چه لعازر خوب است و من آمده ام تا او را بیدار کنم.» (۲۱) فریسیان بین خود گفتند که کاش تو خود به این خواب رفته بودی! (۲۲) آن وقت یسوع فرمود: «همانا هنوز ساعت من نیامده. (۲۳) لیکن وقتی که بیاید همچنین به خواب میروم؛ پس بزودی بیدار خواهم شد.» (۲۴) آنگاه یسوع فرمود تا سنگ را از قبر بردارند. (۲۵) مرتا گفت: ای آقا! گندیده؛ زیرا چهار روز است که او مرده است. (۲۶) یسوع فرمود: «در این صورت چرا تا اینجا آمده ام؟ مگر ایمان نداری که من او را بیدار میکنم؟» (۲۷) مرتا گفت: میدانم که تو قدوس خدائی و او تو را به این جهان فرستاده. (۲۸) آنگاه یسوع دست های خود را بر آسمان بلند کرد و فرمود: «ای پروردگار، خدای ابراهیم و خدای اسماعیل و اسحاق و خدای پدران ما! بر مصیبت این دو زن رحم کن و نام مقدس خودت را به بزرگواری بر ما عطا بفرما.» (۲۹) همین که همه آمین گفتند، یسوع به آواز فرمود: (۳۰) «ای لعازر! بیا بیرون.» (۳۱) پس آن مرده، بعد از آن برخاست. (۳۲) یسوع به شاگردان خود فرمود: «او را باز کنید.» (۳۳) زیرا او بسته شده بود با جامه های قبر با دستمالی بر رویش؛ چنانکه عادت پدران ما بود که مردگان خود را دفن میکردند. (۳۴) پس جماعتی بسیار از یهود و بعضی از فریسیان به یسوع ایمان آوردند؛ زیرا آن آیت بس بزرگ بود. (۳۵) کسانی که بی ایمان ماندند برگشتند و به اورشلیم رفتند و رئیس کاهنان را به برخاستن لعازر خبر دادند و به اینکه بسیاری ناصری شده اند. (۳۶) زیرا ایشان اینچنین میخواندند کسانی را که واداشته میشدند بر توبه، بواسطه کلمه ی خدای که یسوع به آن بشارت داده است.

فصل صد و نود و چهارم

(۱) پس کاتبان و فریسیان با رئیس کاهنان مشورت نمودند که لعازر را بکشند. (۲) زیرا افراد بسیاری آئین خود را ترک نموده به کلمه ی یسوع ایمان آوردند؛ زیرا آیت لعازر بزرگ بود؛ چه لعازر با مردم گفت گو کرد و خورد و آشامید. (۳) لیکن چون قوی بود و در اورشلیم اتباع داشت و با دو خواهرش مالک مجدل و بیت عنیا بود ندانستند چه کنند. (۴) یسوع در بیت عنیا داخل شد به خانه ی لعازر؛ پس مرتا و مریم خدمت کردند او را. (۵) روزی مریم زیر پاهای یسوع نشسته بود و به سخن او گوش میداد. (۶) پس مرتا به یسوع گفت: ای آقا! مگر نمیبینی که خواهر من به تو اهتمام ندارد و حاضر نمیکند آنچه را که بایست تو و شاگردانت بخورید. (۷) یسوع در جواب فرمود: «مرتتا! مرتتا! بصیرت پیدا کن در

آنچه باید آن را به جا آوری؛ زیرا مریم بهره ای را اختیار نموده که از او تا ابد گرفته نخواهد شد.» (۸) آنگاه یسوع با جماعت بسیاری که به او ایمان آورده بودند بر سفره نشست. (۹) پس به سخن در آمده فرمود: «ای برادرها! دیگر برای من با شما باقی نمانده مگر کمیاز زمان؛ زیرا وقتی که در آن من از جهان روی گردان شوم نزدیک شده. (۱۰) از این رو به یاد شما می‌دهم سخن خدای را که به آن با حزقیال پیغمبر تکلم نموده، فرمود: به هستی خودم که خدای جاوید شما هستم سوگند، همانا نفسی که خطا میکند میمیرد؛ لیکن هر خطاکار توبه کند نمی‌میرد؛ بلکه زنده میماند. (۱۱) بنابراین پس مرگِ حاضر مرگ نیست؛ بلکه نهایت مرگی دراز است. (۱۲) چنانکه جسد هنگامیکه از حس جدا میشود در پنهان شدن او را امتیازی بر مرده و دفن شده نیست؛ اگرچه در او نفس باشد؛ جز اینکه این دفن شده منتظر امر خداست که او را دوباره بر خیزاند، و فاقد شعور منتظر برگشتن حس است. (۱۳) پس ببینید که در این صورت زندگانی حاضر همان مرگ است؛ زیرا شعور به خدای ندارد.

فصل صد و پنجم

(۱) هر کس به من ایمان بیاورد ابداً نخواهد مرد. (۲) زیرا ایشان بواسطه ی سخن من خدای را در خودشان میشناسند و از این رو کار نجات خود را انجام می‌دهند. (۳) نیست مرگ جز کاری که آن را طبیعت به فرمان خدای میکند؛ چنانکه اگر کسی گنجشک بسته شده ای را گرفت و ریسمانش را در دست خود داشته باشد، (۴) اگر رها شدن گنجشک را بخواهد، چه خواهد کرد؟ (۵) پرواضح است که او بالطبع دست را امر میکند به باز شدن و گنجشک بی درنگ بیرون می‌رود. (۶) همانا نفس ما تا هنگامیکه انسان زیر نگره داری خدای بماند، همان مانند گنجشکی است که از دست صیاد بدر رفته باشد؛ چنانکه داوود پیغمبر می‌فرماید. (۷) زندگی ما مانند ریسمانی است که به آن، نفس به جسد انسان و حس وابسته میشود. (۸) پس وقتی که خدای بخواهد و به طبیعت امر بفرماید که باز شود، زندگی به انجام میرسد و نفس به دست فرشتگانی که خدای ایشان را برای قبض نفوس معین فرموده می‌جهد. (۹) از این رو شایسته نیست بر دوستان گریه کنند وقتی که دوستی بمیرد؛ زیرا خدای ما آن را اراده فرموده. (۱۰) بلکه هر وقتی که خطائی میکنند، باید لاینقطع گریه کنند؛ زیرا نفس وقتی میمیرد که از خدای، که او زندگی حقیقی است، جدا شود. (۱۱) پس هرگاه جسد بدون اتحاد با نفس پژمرده و بی‌مناک باشد، همانا هولناک تر خواهد بود بدون اتحاد آن با خدائی که آن را با جمال میکند و آن را زنده میکند به نعمت و رحمت خود.» (۱۲) چون یسوع این بگفت، شکر خدای نمود. (۱۳) پس آن وقت لعازر گفت: ای آقا! این خانه مال خدای آفریدگار من است با آنچه در عهده ی من عطا فرموده برای خدمت نمودن به فقرا. (۱۴) چون تو فقیری و عدد بسیاری از شاگردان داری، بیا و اینجا ساکن شو، هر وقتی که بخواهی و هر چند بخواهی. (۱۵) زیرا خادم خدای در محبت خدای تو را چنانکه شاید، خدمت خواهد نمود.

فصل صد و ششم

(۱) چون یسوع این بشنید، خوشحال شد و فرمود: «اکنون ببینید که مرگ چه خوش است! (۲) همانا که لعازر همین یک بار مرد و تعلیمی‌موخت که آن را دانشمند ترین بشرها در جهان، که میان کتاب ها پیر شده، نمیداند. (۳) ای کاش هر انسانی یک بار می‌مرد و به جهان بر میگشت مثل لعازر، تا می‌آموختند که چگونه زندگی کنند.» (۴) یوحنا گفت: ای معلم! آیا به من رخصت داده میشود که سخنی بگویم؟ (۵) یسوع در جواب فرمود: «هزار بگو؛ زیرا چنانکه بر انسان واجب است که اموال خود را در خدمت خدای صرف کند، همچنین واجب است بر او که تعلیم را صرف نماید. (۶) بلکه این واجب تر است بر او؛ زیرا سخن را توانائی بر این بود که نفسی را وادار کند بر توبه در حینی که اموال نمیتواند که بر

مرده زندگی را برگرداند. (۷) بنابراین هر کس که قدرت داشته باشد بر مساعدت فقیری و او را مساعدت ننماید تا آن فقیر بمیرد، پس او قاتل است. (۸) لیکن قاتل بزرگ تر همان کسی است که با سخن خدای قدرت دارد بر برگردانیدن گنهکار به توبه و برنگرداند؛ بلکه میایستد، چنانکه خدای میفرماید: مثل سگ گنگ. (۹) پس درباره ی اینان خدای میفرماید: ای بنده ی خیانت پیشه! کار نفسی خطاکاری را که هلاک میشود از تو مطالبه میکنم؛ زیرا تو سخن مرا از او کتمان نمودی. (۱۰) پس در این صورت بر چه حالت خواهند بود کاتبان و فریسیان که کلید با ایشان است و خود داخل نمیشوند؛ بلکه منع میکنند کسانی را که میخواهند دخول در حیات جاودانی را؟ (۱۱) از من رخصت میطلبی ای یوحنا! که سخن بگوئی و حال آنکه تو گوش داده ای به صد هزار کلام از سخن من. (۱۲) براستی میگویم که مرا میسزد که گوش دهم بر ده برابر آنچه تو به من گوش داده ای. (۱۳) هر کس که به غیر خودش گوش نمیدهد، پس او گناه میکند هر قدر سخن گوید. (۱۴) زیرا واجب است که با دیگران معامله کنیم به آنچه در آن رغبت داریم برای خود و اینکه به عمل نیاوریم برای دیگران آنچه را که خوش نداریم رسیدن آن را به خود. (۱۵) آن وقت یوحنا گفت: ای معلم! برای چه خدای به مردم انعام نکرد که یک بار بمیرند و سپس برگردند - چنانکه به لعازر کرد - تا تعلیم بیابند و خود و آفریدگار خود را بشناسند؟

فصل صد و نود و هفتم

(۱) یسوع در جواب فرمود: «ای یوحنا سخن تو چیست درباره ی خداوند خانه ای که به یکی از خدمتکاران خود تبر درستی داد که بُرد بیشه ای را که نظرگاه خانه ی او را حاجب شده بود. (۲) لیکن کارگر تبر را فراموش کرد و گفت: اگر آقا به من تبر کهنه ای داده بود، هرآینه آن بیشه را به آسانی بریده بودم. (۳) ای یوحنا! به من بگو که آقا چه گفت؟ (۴) راستی که او به خشم درآمده، تبر کهنه ای را گرفته و بر سر او زده و گفت: ای کودن خبیث همانا به تو تبر خوبی دادم که با آن بی زحمت بیشه را قطع کنی. (۵) باز تو اکنون این تبری را که با آن مرد به زحمت بزرگی دچار گردد و هرچه به آن بریده شود بیهوده میروود و برای چیزی سود نخواهد داشت میخواهی؟ (۶) من میخواهم این چوب ها را به طریقی ببری که با آن کار تو نیکو آید. (۷) مگر این درست نیست؟» (۸) یوحنا در جواب گفت: همانا درست است در نهایت درستی. آن وقت یسوع فرمود: (۹) «خدای میفرماید: سوگند به هستی خودم، که ابدی هستم، همانا من تبر خوبی به هر انسان داده ام و آن منظره ی دفن مرده است. (۱۰) پس هر کس این تبر را نیکو به کار برد، بیشه ی گناه را از دل های خود بی رنج خواهد بر انداخت. (۱۱) پس ایشان از این رو نعمت و رحمت مرا دریابند و زندگانی جاوید را به ایشان و اعمال صالحه ی ایشان پاداش خواهم داد. (۱۲) لیکن کسیکه فراموش میکند او نابود شونده است؛ با اینکه بارها میبیند که غیر او میمیرد و باز میگوید که اگر مرا دیدار زندگی دیگر دست میدادی هرآینه کارهای نیکو کردم؛ پس همانا خشم من بر او فرود آید و هرآینه او را به مرگ ابدی خواهم زد تا دیگر خیری نیابد.» (۱۳) پس آنگاه یسوع فرمود: «ای یوحنا! چه بزرگ مزیت دارد کسی که یاد میگیرد از افتادن دیگران که چگونه باید بر دو پای خود بایستد.»

فصل صد و نود و هشتم

(۱) آن وقت لعازر گفت: ای معلم! براستی میگویم، همانا من نمیتوانم درک کنم عقوبتی را که مستحق میشود کسی که بارها میبیند مردگان را که به قبر حمل میشوند و از خدای آفریدگار ما نمیترسند. (۲) زیرا مثل این، برای چیزهای جهانی که ترک آنها بالمره بر او واجب است، به خشم میآورد آفریدگار خود را که به او هر چیزی عطا فرموده. (۳) پس آنگاه یسوع به شاگردان خود فرمود: «مرا معلّم میخوانید و خوب میکنید؛ زیرا خدای شما را به زبان من تعلیم میفرماید. (۴)

لیکن لعازر را چگونه خواهید خواند؟ (۹) حقاً که او معلم همه ی معلمانی است که در این جهان تعلیم نشر مینمایند. (۶) بلی من به شما تعلیم نمودم که باید چگونه زندگانی خوش کنید. (۷) اما لعازر، پس به شما تعلیم میکند که چگونه خوش بمیرید. (۸) سوگند به هستی خدای که همانا او موهبت پیغمبری را نایل شده است. (۹) پس گوش بدهید به سخن او در این صورت که آن حق است. (۱۰) میباید که در گوش دادن بر او سخت تر باشید به سزاواری؛ زیرا زندگانی خوب عبث خواهد بود هرگاه انسان بمیرد به مرگ بدی.» (۱۱) لعازر گفت: ای معلم! شکر میکنم تو را که حق را قرار میدهد به اندازه قدر خودش؛ از این رو به تو خدای اجر بزرگی میدهد. (۱۲) آن وقت نگارنده گفت: چگونه لعازر حق میگوید در گفته ی خود به تو که تو به اجر خواهی رسید، با اینکه تو به نیکودیموس فرمودی که همانا انسان جز عقوبت چیزی را مستحق نمیشود؟! (۱۳) پس مگر تو را خدای در این صورت قصاص خواهد کرد؟ (۱۴) یسوع در جواب فرمود: «شاید خدای بیسندد که من از خدای به قصاصی برسم در این جهان؛ زیرا من خدمت نکرده ام او را به اخلاص چنانکه شایسته است بر من بکنم. (۱۵) لیکن چنان خدای مرا به رحمت خود دوست داشته که هر عقوبتی از من برداشته شده است؛ بحیثی که من در شخص دیگری عذاب خواهم شد. (۱۶). زیرا من شایسته قصاص بودم؛ چه گروهی مرا خدای خواندند. (۱۷) لیکن چون اعتراف نموده بودم نه فقط به اینکه خدای نیستم —چنانکه همان حق است— بلکه اعتراف نمودم به اینکه مسیحا هم نیستم؛ پس از این رو خدای عقوبت را از من برداشت. (۱۸) پس شریری را قرار خواهد داد که عقوبت را به نام من بچشد؛ تا جایی که برای من از آن بجز عار نماند. (۱۹) از این رو به تو میگویم ای برنابای من! وقتی که کسی سخن گوید از آنچه خدای آن را به یکی از نزدیکان میبخشد، پس باید بگوید که خویش من اهلیت آن دارد. (۲۰) لیکن ببیند وقتی که سخنی گوید از آنچه به خود او خدای خواهد بخشید، اینکه بگوید همانا خدای به من خواهد بخشید. (۲۱) اما نیکو نظر داشته باشد که نگوید من اهلیت دارم. (۲۲) زیرا خدای را خوش میآید که رحمت خود را به بندگان خود عطا فرماید، وقتی که ایشان اعتراف نمایند که بواسطه ی گناهان خود اهلیت دوزخ دارند.

فصل صد و نود و نهم

(۱) همانا خدای چندان غنی است در رحمت خود که یک قطره اشک از کسی که نوحه میکند بخاطر به خشم آوردن خود خدای را، همه ی دوزخ را خاموش میکند به آن رحمت بزرگی که خدای او را به آن امداد میفرماید، با اینکه آب های هزار دریا اگر پدید شود کفایت نمیکند برای خاموش نمودن شراره ای از زبانه ی دوزخ. (۲) پس از این رو خدای میخواهد برای حذلان شیطان و اظهار جود خود، در حضرت رحمت خود، هر عمل صالح را اجری حساب کند برای بنده ی مخلص خود. (۳) پس دوست میدارد از بنده ی خود که اینچنین با غیر خود معامله نماید. (۴) اما انسان در خصوص نفّس خود، پس بر اوست که حذر نماید از گفتن: من اجر دارم. زیرا او به سزای خود خواهد رسید.»

فصل دویستم

(۱) آن وقت یسوع روی به لعازر کرده، فرمود: «باید در این جهان، ای برادر! اندکی درنگ نمایم. (۲) پس وقتی که در نزدیکی خانه ی تو باشم به جای دیگر هرگز نمیروم؛ زیرا تو مرا نه در محبت من، بلکه در محبت خدای خدمت میکنی.» (۳) فصیح یهود نزدیک بود، از این رو یسوع به شاگردان خود فرمود: «باید به اورشلیم برویم تا بره ی فصیح را بخوریم.» (۴) پطرس و یوحنا را به شهر فرستاده، فرمود: ماده خری به جانب دروازه ی شهر، با کره خری خواهید یافت. (۵) پس آن را بند گشوده، اینجا بیاورید؛ زیرا باید تا اورشلیم بر آن سوار شوم. (۶) پس هرگاه کسی از شما پرسید و گفت که برای چه آن را میگشائید، به ایشان بگوئید که معلم به آن محتاج است. آنگه راضی میشوند برای شما به احضار آن. (۷)

پس آن دو شاگرد رفتند و یافتند همه ی آنچه را که یسوع در آن باب سخن رانده بود. (۸) پس آن ماده خر و کره خر را حاضر نمودند. (۹) آن دو شاگرد ردای خودشان را بر کره خر نهاده و یسوع سوار شد. (۱۰) چون اهل اورشلیم شنیدند که یسوع ناصری میآید، مردم و کودکان هایشان خوشحال شدند در حالتی که مشتاق دیدار او بودند و شاخه های خرما و زیتون در دست داشتند و مترنم به این بودند که فرخنده آنکه بسوی ما به نام خدای میآید! مرحبا به پسر داوود! (۱۱) پس چون یسوع به شهر رسید مردم جامه های خود را زیر پای ماده خر فرش نموده: مترنم شدند فرخنده باد آنکه بسوی ما به نام پروردگار و خدای میآید! مرحبا به پسر داوود! (۱۲) پس فریسیان یسوع را سرزنش نموده و گفتند: مگر نمیبینی به اینان که چه میگویند؟ بفرما به ایشان که خاموش شوند. (۱۳) آن وقت یسوع فرمود: «سوگند بر هستی خدائی که جانم در حضورش میایستد، اگر اینان خاموش شدند، هرآینه سنگ ها به فریاد برآمدندی به کفر شریران بد.» (۱۴) همین که یسوع این بفرمود سنگ های اورشلیم همگی به فریاد درآمدند به آواز بلند که فرخنده باد آنکه بسوی ما به نام پروردگار و خدای میآید. (۱۵) با این همه، فریسیان بر بی ایمانی خود اصرار نمودند. (۱۶) بعد از آنکه گرد آمدند مشورت کردند که به سخن او بگیرند او را.

فصل دویست و یکم

(۱) پس از آنکه یسوع داخل هیكل شد، نویسندگان و فریسیان زنی را حاضر نمودند که در زنا گرفتار شده بود. (۲) میان خودشان گفتند هرگاه او را نجات داد، آن ضد شریعت موسی است؛ پس نزد ما گنهکار خواهد شد و هرگاه او را سزا دهد پس آن ضد تعلیم خودش است؛ زیرا او بشارت به رحمت میدهد. (۳) آنگاه بسوی یسوع پیش آمدند و گفتند: ای معلم! همانا این زن را یافتیم در حالتی که زنا میداد. (۴) موسی امر فرموده که مثل این، سنگسار شود. (۵) پس تو چه میگوئی؟ (۶) در آنجا یسوع خم شد و به انگشت خود بر زمین آئینه ای ساخت که در آن هر کس گناه خود را دید. (۷) چونکه اصرار مینمودند به جواب، یسوع برخاست و به انگشت خود اشاره نموده، فرمود: «هر کس از شما بی گناه است او باید اولین سنگ زننده باشد.» (۸) پس از آن دوباره خم شده، آئینه را برگردانید. (۹) همین که مردم این بدیدند، یک به یک بیرون شدند ابتدا از شیوخ؛ زیرا شرمنده شدند که پلیدی خودشان را ببینند. (۱۰) چون یسوع راست ایستاد و کسی را جز همان زن ندید، فرمود: «ای زن! کجا شدند کسانی که تو را میخواستند سزا دهند.» (۱۱) زن گریه کنان در جواب گفت: ای آقا! برگشتند، پس هرگاه از من گذشت کنی، همانا من، به هستی خدای سوگند، بعد از این گناه نکم. (۱۲) آن وقت یسوع فرمود: «فرخنده باد نام خدای. (۱۳) برو به راه خود بسلامت و بعد از این گناه مکن؛ زیرا خدای مرا نفرستاده تا تو را سزا بدهم.» (۱۴) آن وقت نویسندگان و فریسیان گرد آمدند؛ پس یسوع به ایشان فرمود: «به من بگوئید که اگر یکی از شما صد گوسفند داشته باشد و یکی از آنها را گم کند مگر آن را جست و جو نمیکند در حالتی که نود و نه تای دیگر را ترک میکند؟ (۱۵) وقتی که آن را پیدا کرد مگر آن را بر دوش های خود نمیگذارد؟ (۱۶) پس از آنکه همسایگان را دعوت کرد، آیا به ایشان نمیگوید که با من خوشحالی کنید؛ زیرا گوسفندی را که گم کرده بودم پیدا کردم؟ (۱۷) حقاً که چنین خواهد کرد. (۱۸) همانا به من بگوئید که مگر خدای انسان را کمتر از گوسفند دوست میدارد و حال آنکه خود برای او جهان را آفریده؟ (۱۹) سوگند به هستی خدای که در حضور فرشتگان خدای اینچنین سروری رخ خواهد داد، وقتی که یک گنهکار توبه میکند؛ زیرا گنهکاران رحمت خدای را آشکار مینمایند.

فصل دویست و دوم

(۱) به من بگوئید کدام یک بیشتر محبت دارند به طیب، کسانی که مطلقاً هیچ مریض نشده اند، یا کسانی که طیب

ایشان را از بیماری های خطرناک شفا داده است؟» (۲) فریسیان به او گفتند: چگونه تندرست طیب را دوست میدارد؟ راستی او را دوست میدارد بواسطه ی اینکه او بیمار نیست و چونکه او معرفت به مرض ندارد طیب را دوست نمیدارد، مگر اندکی. (۳) آن وقت یسوع به تندی روح به سخن درآمده، فرمود: «سوگند به هستی خدای که زبان شما سزا میدهد تکبر شما را. (۴) زیرا گنهکار، خدای ما را بیشتر از نیکوکار دوست میدارد؛ چه او رحمت بزرگ خدای را برای خود میخواهد. (۵) زیرا نیکوکار را شناسائی به رحمت خدای نیست. (۶) از این نزد فرشتگان خدای خوشحالی برای یک گنهکار که توبه میکند، بیشتر است از نود و نه نیکوکار. (۷) کجا ایند نیکوکاران در زمان ما؟ (۸) سوگند به هستی خدائی که جانم در حضور او میایستد، همانا شماره ی نیکوکاران نانوکار افزون است. (۹) چه، حال ایشان به حال شیطان شبیه است.» (۱۰) نویسندگان و فریسیان گفتند: همانا ما گنهکاریم؛ از این رو خدای ما را رحمت خواهد نمود. (۱۱) چه، نویسندگان و فریسیان میپنداشتند، بزرگ ترین اهانت این است که ایشان گناهکار خوانده شوند. (۱۳) پس آن وقت یسوع فرمود: «همانا من میترسم که شما نیکوکار نانوکار باشید. (۱۴) زیرا هرگاه شما گناه کنید و گناه خود را انکار نمائید در حالتی که خود را نیکوکار بخوانید، پس شما نانوکار هستید. (۱۵) هرگاه خودتان را در دل خود نیکوکار پندارید و به زبان بگوئید که گنهکار هستید، پس در اینصورت دو بار نانوکار خواهید شد.» (۱۶) همین که نویسندگان و فریسیان این بشنیدند متحیر شدند و یسوع و شاگردان به خانه ی سمعان ابرص، که او را از پیسی شفا داده بود، رفتند. (۱۷) اهالی در خانه ی سمعان بیماران را جمع نمودند و از یسوع التماس نمودند برای شفا دادن بیماران. (۱۸) آن وقت یسوع که میدانست ساعتش نزدیک شده، فرمود: «بیماران را هراندازه که باشند بخوانید؛ زیرا خدای مهربان است و بر شفا دادن به آنان تواناست.» (۱۹) در جواب گفتند: نمیدانیم که بیماران دیگر هم اینجا در اورشلیم یافت شوند. (۲۰) یسوع گریه کنان فرمود: «ای اورشلیم! ای اسرائیل! همانا بر تو گریه میکنم؛ زیرا نمیدانی روز حساب خود را. (۲۱) چه من، دوست داشتم که تو را به محبت خدای آفریدگار خود پیوندم؛ چنانکه مرغ جوجه خود را زیر بال میگیرد و تو نخواستی. (۲۲) از این رو خدای به تو چنین میفرماید:

فصل دویست و سوم

(۱) ای شهر دل سخت بر گشته عقل! همانا بنده ی خود را بسوی تو فرستادم تا تو را برگرداند بسوی دلت تا توبه کنی. (۲) لیکن تو، ای شهر شورش! فراموش کردی هر آنچه را به مصر و به فرعون فرود آوردم برای محبت تو، ای اسرائیل! (۳) بارهای بسیار به گریه درائی تا جسم تو را بنده ی من از بیماری برهاند و تو میخواهی که بنده ی مرا بگشی؛ زیرا او میخواهد که نفس تو را از گناه شفا بخشد. (۴) مگر در این صورت بی عقوبت من تنها خواهی ماند؟ (۵) مگر تو تا ابد زندگی خواهی کرد؟ (۶) یا بزرگواریت تو را از دست من خواهد رهایی؟ (۷) نه البته. (۸) زیرا من با امیران و سپاه بر تو حمله خواهم آورد. (۹) پس با قوت پیرامون تو را خواهند گرفت. (۱۰) تو را به دست آنها خواهم داد تا تکبر تو به دوزخ فرود آید. (۱۱) از پیران و بیوه زنان گذشت نخواهم کرد. (۱۲) از کودکان گذشت نخواهم کرد. (۱۳) بلکه شما را همگی تسلیم گرسنگی و شمشیر و استهزا خواهم نمود. (۱۴) هیکلی را که بسوی آن به مهربانی نگاه میکردم، با شهر تباه خواهم کرد. (۱۵) تا میان امت ها حکایت و استهزا و مثل شوید. (۱۶) اینچنین خشم من بر تو فرود خواهد شد و کینه ی من به خواب نمیرود.»

فصل دویست و چهارم

(۱) پس از آن یسوع برگشته، فرمود: «مگر نمیدانید که بیماران دیگر هم یافت میشوند؟ (۲) سوگند به هستی خدای

همانا در اورشلیم کسانی که روان هایشان سالم است هر آینه کمترند از تن بیماران. (۳) برای اینکه حق را بشناسید به شما میگویم، ای جماعت بیماران! به نام خدای بیماری شما از شما برود. (۴) پس همین که این بفرمود، همانوقت شفا یافتند. (۵) مردم چون از غضب خدای بر اورشلیم شنیدند، گریستند و برای رحمت زاری نمودند. (۶) پس آن وقت یسوع فرمود: «خدای میفرماید: هرگاه اورشلیم بگرید و با نفس خود مجاهدت نماید در حالتی که در راه های من رونده باشد، پس من هم از این پس گناهان او را به یاد نیاورم و به او هیچ چیز از بلیه ای که ذکر آن نمودم نمیرسانم. (۷) لیکن اورشلیم بر هلاکت خود میگرید نه بر اهانت خود نسبت به من، که به آن با نام من کفران نموده میان امت ها. (۸) از این رو حرارت خشم من شعله ور شده است. (۹) سوگند به هستی خودم، منم ابدی که اگر برای این گروه بندگان من ایوب و ابراهیم و سموئیل و داوود و دانیال و موسی دعا کنند، خشم من بر اورشلیم آرام نمیگیرد.» (۱۰) پس از آنکه یسوع این بفرمود، به خانه داخل شد و هر کسی ترسان ماند.

فصل دویست و پنجم

(۱) و در اثنائی که یسوع با شاگردان خود بر شام خوردن بودند در خانه ی سمعان ابرص، ناگاه مریم خواهر لعازر در خانه داخل شد. (۲) پس ظرف را شکسته و عطر بر سر یسوع و جامه های او بریخت. (۳) همین که یهودای خیانتکار این بدید، خواست تا مریم را از چنین عملی باز دارد و گفت: برو و این عطر را بفروش و نقدینه ها را حاضر ساز تا آنها را به فقرا بدهم. (۴) یسوع فرمود: «برای چه باز میداری او را؟ (۱۵) واگذار او را؛ زیرا شما مدت ها با هم خواهید بود؛ اما من همیشه با شما نیستم.» (۶) یهودا در جواب گفت: ای معلم! ممکن بود که عطر فروخته میشد به سیصد پاره از نقدینه. (۷) پس بین در این صورت چقدر فقیر با آن مساعدت میشد. (۸) یسوع در جواب فرمود: «ای یهودا! من آگاهم از دل تو؛ پس کمبصر کن همه را به تو میدهم.» (۹) پس هر یک خوردند با ترس. (۱۰) شاگردان محزون شدند؛ چه ایشان فهمیدند که زود باشد یسوع از ایشان منصرف شود، عن قریب. (۱۱) لیکن یهودا خشمگین شد؛ چه او دانست بواسطه ی عطری که فروخته نشد، سی پاره از نقدینه را زیان داشت. (۱۲) زیرا او از هر چیزی که به یسوع داده میشد، ده یک را میبرد. (۱۳) پس رفت تا رئیس کاهنان را ببیند که با کاهنان و نویسندگان و فریسیان در مجلس مشورت جمع بودند. (۱۴) پس یهودا با ایشان به سخن درآمد، گفت: چه به من میدهد تا یسوع را - که میخواهد خود را بر اسرائیل پادشاه گرداند - به شما تسلیم کنم؟ (۱۵) در جواب گفتند: همانا چگونه به دست ما تسلیم میکنی؟ (۱۶) یهودا در جواب گفت: وقتی که دانستم در بیرون شهر میرود تا نماز بخواند، شما را خبر میکنم و به جایی که در آن یافت میشود شما را دلالت مینمایم. (۱۷) زیرا ممکن نیست گرفتن او در شهر، بدون فتنه. (۱۸) رئیس کاهنان در جواب گفت: هرگاه او را به دست ما تسلیم نمودی، تو را سی پاره از طلا خواهیم داد و خواهی دید که چگونه با تو بخوبی معامله خواهیم کرد.

فصل دویست و ششم

(۱) همین که روز شد، یسوع بسوی هیكل برآمد با جماعت بسیاری از مردم. (۲) آنگاه رئیس کاهنان نزدیک او شد و گفت: ای یسوع! به من بگو فراموش کردی تمام آنچه را اقرار نمودی به آن، که من نه خداوند و نه پسر خدای و نه مسیا هستم؟ (۳) یسوع در جواب فرمود: «نه البته؛ فراموش نکرده ام. (۴) زیرا این همان اعتراف است که به آن در پیش کرسی جزای خدای در روز قیامت شهادت میدهم. (۵) زیرا همه ی آنچه در کتاب موسی نوشته شده درست است، بتمام درستی؛ پس همانا که خدای آفریدگار ما یکی است و من بنده خدایم و راغب هستم در خدمت نمودن رسول الله که شما او را مسیا مینامید.» (۶) رئیس کاهنان گفت: پس در این صورت مقصود از آمدن به هیكل با این جماعت بسیار

چیست؟ (۷) شاید تو میخواهی که خود را پادشاه بر اسرائیل بگردانی. (۸) پرهیز از اینکه خطری به تو وارد شود. (۹) یسوع در جواب فرمود: «اگر طالب بزرگواری خود بودم، راجب بودم به بهره‌ی خود در این جهان، هرآینه نمیگریختم وقتی که اهل نائین خواستند مرا پادشاه گردانند. (۱۰) راستی مرا تصدیق کن که من در طلب چیزی در این جهان نیستم.» (۱۱) آن وقت رئیس کاهنان گفت: دوست میداریم که چیزی از مسیا بفهمیم. (۱۲) آنگاه کاهنان و نویسندگان و فریسیان گرد یسوع مثل میانبد جمع شدند. (۱۳) یسوع فرمود: «چیست آن چیزی که شما میخواهید از مسیا بفهمید؟ شاید آنچه میشنوید دروغ باشد! (۱۴) لیکن بدانید که من به شما دروغ نمیگویم. (۱۵) زیرا اگر دروغ میگفتم، هرآینه تو و نویسندگان و فریسیان و همه‌ی اسرائیل مرا عبادت مینمودید. (۱۶) لیکن مرا دشمن میدارید و میخواهید مرا به قتل برسانید برای اینکه من به شما راست گفته‌ام.» (۱۷) رئیس کاهنان گفت: اکنون میدانیم که پشت سر تو شیطانی هست. (۱۸) زیرا تو سامری هستی و کاهن و خدای را احترام نمیکنی.

فصل دویست و هفتم

(۱) یسوع در جواب فرمود: «سوگند به هستی خدای که پشت سر من شیطانی نیست؛ لیکن طالب هستم که شیطان را بیرون کنم. (۲) پس بدین سبب شیطان جهان را بر من به هیجان می‌آورد. (۳) زیرا من از این جهان نیستم. (۴) بلکه طالب هستم تا خدائی که مرا بسوی جهان فرستاده تمجید کرده شود. (۵) پس گوش بدهید به من تا خبر دهم شما بر کسی که شیطان پشت سر اوست. (۶) سوگند به هستی خدای که جانم در حضورش میایستد، آن کسی که بحسب اراده‌ی شیطان عمل میکند، پس شیطان پشت سر اوست، در حالتی که بر او لگام اراده‌ی خود را نهاده و او را هر جا که میخواهد میچرخاند و او میدارد او را که به سرعت برود بسوی هر گناهی. (۷) چنانکه نام جامه به اختلاف صاحبش مختلف میشود و آن جامه همان خودش است، همچنین افراد بشر مختلف میباشند، با اینکه از یک ماده هستند بسبب اعمالی که از انسان سر میزند. (۸) هرگاه من خطائی کرده باشم، چنانکه آن را خود میدانم، پس برای چه مثل برادر سرزنش نکردید بجای اینکه مرا مثل دشمن، دشمن بدارید؟ (۹) حقا که اعضای جسد معاونت همدیگر میکنند وقتی که با سر متحد باشند و آنچه از سر جدا شده به فریاد او نمیرسند. (۱۰) زیرا دست‌های جسدی دیگر، الم پاهای جسد دیگری را احساس نمیکند؛ بلکه پاهای جسدی که با هم متحدند این احساس را دارند. (۱۱) سوگند به هستی خدای که جانم در حضورش میایستد، همانا کسی که میترسد و دوست میدارد آفریدگار خود را، مهربانی میکند به کسی که مهربانی میکند به او خدائی که سر اوست. (۱۲) چونکه خدای نمیخواهد مردن گناهکار را؛ بلکه مهلت میدهد هر کسی را برای توبه نمودن. (۱۳) پس اگر شما از آن جسدی بودید که من در او متحدم، هرآینه سوگند به هستی خدای که مرا مساعدت مینمودید تا بحسب مشیت سر خودم عمل مینمودم.

فصل دویست و هشتم

(۱) هرگاه گناهی داشته باشم مرا سرزنش کنید تا خدای شما را دوست داشته باشد؛ زیرا شما عامل خواهید شد بسبب اراده‌ی او. (۲) لیکن هرگاه نتوانست کسی مرا بر گناه من سرزنش نماید، پس آن دلیل است بر اینکه پسران ابراهیم نیستید آنگونه که خودتان ادعا میکنید. (۳) پس شما متحد نیستید به آن سری که ابراهیم به آن متحد بود. (۴) سوگند به هستی خدای ابراهیم خدای را دوست داشت بحیثی که او اکتفا نکرد به درهم شکستن بتان باطل - چه درهم شکستی! - و نه به دوری نمودن از پدر و مادر خود؛ لیکن او میخواست که پسر خود را برای طاعت خدای ذبح کند. (۵) رئیس کاهنان گفت: همین را از تو سؤال میکنم و طالب قتل تو نیستم. پس به ما بگو که این پسر ابراهیم که بود؟ (۶) یسوع در

جواب فرمود: «ای خدای! غیرتِ شرفِ تو مرا آتش میزند و نمیتوانم خاموش باشم. (۷) راست میگویم که پسر ابراهیم همان اسماعیل بود که واجب است از نسل او بیاید مسیا که ابراهیم به او وعده شده بود تا همه ی قبایل زمین به وجود او برکت یابند.» (۸) پس همین که رئیس کاهنان این بشنید به خشم در آمده، فریاد برآورد: ما باید این فاجر را سنگسار کنیم زیرا او اسماعیلی است و همانا بر موسی و بر شریعت خدای کفر کرده. (۹) پس هریک از نویسندگان و فریسیان با بزرگان قوم سنگ ها برگرفتند تا یسوع را سنگسار نمایند؛ پس او از چشم های ایشان پنهان شد و از هیکل بیرون آمد. (۱۰) پس از آن بسبب شدت رغبت ایشان در قتل یسوع، خشم و دشمنی کور کرد ایشان را؛ پس برخی از ایشان برخی را زدند، تا هزار مرد مُردند و هیکل مقدس را ناپاک نمودند. (۱۱) اما شاگردان و مؤمنانی که یسوع را دیدند که از هیکل بیرون شد- زیرا او از ایشان پنهان نبود- پس تا خانه ی سمعان دنبال او رفتند. (۱۲) نیقودیموس آنجا آمد و رأی داد برای سلامت یسوع، که از اورشلیم بسوی پشت جوی قدرون بیرون رود و گفت: ای آقا! مرا بستانی و خانه ای پشت جوی قدرون است. (۱۳) پس استدعا دارم از تو که در این حالت با بعضی از شاگردان خود آنجا بروی. (۱۴) پس آنجا بمانی تا کینه ی کاهنان برطرف شود. (۱۵) زیرا من برای تو آنچه لازم باشد تقدیم خواهم کرد. (۱۶) شما نیز ای جماعت شاگردان! اینجا در خانه ی سمعان و در خانه من بمانید؛ زیرا خدای همه را سرپرستی خواهد فرمود. (۱۷) پس یسوع اینچنین کرد و میل نمود در اینکه آنانی که در نخست رسولان نامیده شده اند با او باشند.

فصل دویست و نهم

(۱) در این وقت در حین اینکه مریم عذرا مادر یسوع در نماز ایستاده بود، جبرئیل فرشته او را زیارت نمود. (۲) به او مقهوریت پسرش را حکایت نمود، فرمود: ای مریم! مترس زیرا خدای او را از جهان نگهداری خواهد فرمود. (۳) پس مریم از ناصره گریه کنان روان شد و به اورشلیم خانه ی مریم سالومه، خواهر خود در طلب پسر خویش درآمد. (۴) لیکن چون یسوع پنهان در پشت جوی قدرون گوشه ای گرفته بود، در استطاعت او نشد تا یسوع را باز در این جهان ببیند، مگر بعد از آن، (۵) هنگامیکه جبرئیل فرشته به امر خدای با فرشتگان میخائیل و رفائیل و اوریل او را نزد مریم حاضر نمود.

فصل دویست و دهم

(۱) همین که در هیکل اضطراب آرام گرفت بسبب رفتن یسوع، رئیس کاهنان بالای بلندی برآمد. (۲) پس از آنکه با دست های خود اشاره به سکوت نمود، گفت: ای برادران! چه میکنید؟ (۳) مگر نمیبینید که او جهان را تماماً به عمل شیطانی خود گمراه نموده؟ (۴) پس اگر ساحر نباشد، چگونه اکنون پنهان شد؟ (۵) پس براستی که اگر پاک و پیغمبر بودی، هرآینه بر خدای و بر موسی خادم او، و بر مسیا که آرزوی اسرائیل است کفر نمیکرد. (۶) چه بگویم؟ (۷) پس همانا که به همه ی کاهنی ما کفر کرد. (۸) راستی به شما میگویم که هرگاه او از جهان برداشته نشود، اسرائیل ناپاک خواهد شد و مارا خدای به امت ها واگذار خواهد کرد. (۹) اکنون ببینید که چگونه این هیکل مقدس بسبب او ناپاک شده. (۱۰) رئیس کاهنان به طریقه ای سخن راند که بواسطه ی آن بسیاری از یسوع اعراض نمودند. (۱۱) پس بسبب آن، ستم نهانی به ستم آشکار بدل شد. (۱۲) تا بدانجا که رئیس کاهنان خودش نزد هیروُدس و نزد حاکم روم رفت و بر یسوع تهمت بست که او میل دارد خود را بر اسرائیل پادشاه سازد. (۱۳) بر این سخن گواهان دروغ نیز داشتند. (۱۴) پس از اینجا انجمن عمومی ضد یسوع تشکیل یافت؛ زیرا وضع رومیها ایشان را به ترس انداخته بود. (۱۵) آن از این سبب بود که مجلس شیوخ روم دو فرمان درباره ی یسوع صادر نموده بود. (۱۶) در یکی از آن دو، تهدید به مرگ کسی را

که یسوع ناصری، پیغمبر یهود را خدای بخواند. (۱۷) در آن دیگر، تهدید به مرگ مینمود کسی را که دوباره ی یسوع ناصری پیغمبر یهود فتنه بر پا نماید. (۱۸) پس از این سبب میان ایشان نزاع افتاد. (۱۹) بعضی میل کردند که دوباره شکایت از یسوع را به روم بنویسند. (۲۰) دیگران گفتند که میباید یسوع را به حال خود وا گذاشت و از چیزهایی که فرموده چشم پوشید که گویا او بیخرد است. (۲۱) دیگران معجزات بزرگی را که کرده بود بیان کردند. (۲۲) پس رئیس کاهنان امر کرد که هیچ کس به جانبداری از یسوع تفوه نکند؛ و گرنه به سزای لعنت گرفتار شود. (۲۳) آنگاه هیروودس و حاکم به سخن درآمدند که به هر حال پیش روی ما مشکلی است. (۲۴) زیرا هرگاه ما این گنهکار را بکشیم، امر قیصر را مخالف نموده ایم. (۲۵) هرگاه او را زنده بگذاریم تا خود را پادشاه سازد، پس عاقبت چگونه خواهد بود؟ (۲۶) پس هیروودس ایستاد و حاکم را تهدید نموده، گفت: حذر کن از اینکه جانبداری تو از این مرد باعث هیجان این بلاد شود. (۲۷) زیرا که تو را در حضور قیصر به عصیان متهم خواهیم نمود. (۲۸) آنگاه حاکم از مجلس شیوخ ترسید و با هیروودس صلح نمود و قبل از این یکی از آن دو، آن دیگری را دشمن میداشت تا سرحد مرگ. (۲۹) پس با هم متحد شدند بر هلاک یسوع و به رئیس کاهنان گفتند که وقتی تو را معلوم شد که آن شریر کجاست، نزد ما بفرست تا ما به تو سپاهیان بدهیم. (۳۰) این کرده شد تا نبوت داوود که از یسوع، پیغمبر اسرائیل خبر داده بود تمام شود که فرموده بود: فرماندهان زمین و پادشاهان آن متحد شوند بر ضد یگانه قدوس اسرائیل؛ زیرا او به نجات جهان ندا داده بود. (۳۱) بنابراین تفتیش عمومی برای یافتن یسوع در آن روز در تمام اورشلیم اتفاق افتاد.

فصل دویست و یازدهم

(۱) زمانی که یسوع در خانه ی نیکودیموس پشت جوی قدرون بود، شاگردان خود را تسلیت داده، فرمود: «همانا آن ساعتی که در آن از این جهان خواهیم رفت نزدیک شده است. (۲) صبر کنید و محزون مباشید؛ زیرا من هرجا میروم محتتی در نیابم. (۳) آیا شما دوست من خواهید بود اگر برای نکوئی حال من محزون شوید؟ نه البته؛ بلکه دشمنانم باشید. (۴) بسزاست هرگاه جهان خوشحال شود، شما محزون شوید. (۵) زیرا خوشحالی جهان به گریه منقلب میشود. (۶) اما اندوه شما به خوشحالی بدل خواهد شد. (۶) خوشحالی شما از هیچ کس انتزاع نخواهد کرد. (۸) زیرا جهان هرگز نمیتواند سروری را که آن را دل از خدای آفریدگارش ادراک مینماید انتزاع کند. (۹) ملتفت باشید که فراموش نکنید آن کلامی که خدای بر شما با زبان من تکلم فرموده. (۱۰) گواهان من باشید بر هر کسی که فاسد میکند شهادتی را که آن را شهادت داده ام در انجیل خود بر جهان و بر عاشقان جهان.»

فصل دویست و دوازدهم

(۱) آنگاه دست های خود را بسوی پروردگار بلند نمود و دعا کرد و فرمود: «خدای ابراهیم و خدای اسماعیل و اسحاق و خدای پدران ما! رحمت کن بر یارانی که به من عطا فرموده ای و ایشان را از جهان خلاصی ده. (۲) نمیگویم که ایشان را از جهان بگیر؛ زیرا ضروری است که شهادت دهند بر کسانی که انجیل مرا فاسد میکنند. (۳) لیکن تضرع میکنم بسوی تو که ایشان را از شر شریر نگهداری فرمائی، (۴) تا با من در روز جزا حاضر شوند و شهادت دهند بر جهان و بر خانه اسرائیل که پیمان تو را فاسد نموده اند. (۵) ای پروردگار و خدای توانای غیرتمند، که انتقام میکشی در پرستیدن بتان از پسران پدران بت پرست تا پشت چهارم! (۶) لعنت کن تا ابد هر کس را که فاسد کند انجیل مرا که به من داده ای، وقتی مینویسند که من پسر توام؛ زیرا من آن گِل و خاک خدمتکار خدمتکاران توام و هرگز خود را خدمتکار صالحی برای تو نپنداشته ام. (۷) زیرا من نمیتوانم تو را بر آنچه که مرا داده ای بشایستگی عبادت کنم؛ زیرا همه ی چیزها

از آن توست. (۸) ای پروردگار خدای مهربان که اظهار رحمت میفرمائی تا هزار پشت برای کسانی که از تو میترسند! رحمت کن کسانی را که ایمان میآورند به سخنی که آن را به من داده ای. (۹) زیرا چنانکه تو خدای راستگویی، همچنان سخن تو که من به آن تکلم نموده ام، راست است؛ زیرا آن از آن تو است. (۱۰) زیرا من تکلم مینمودم همیشه مانند کسی که میخواند و نمیتواند بخواند مگر همان را که نوشته شده است در کتابی که آن را میخواند. (۱۱) اینچنین گفتم آن را که به من عطا فرمودی. (۱۲) ای پروردگار، خدای نجات دهنده! نجات ده یارانی را که به من عطا فرموده ای تا شیطان نتواند بر ضد ایشان کاری کند. (۱۳) همین نه تنها ایشان را خلاص کن، بلکه هر کسی که ایشان را تصدیق مینماید. (۱۴) ای پروردگار جواد و غنی! به رحمت کرامت کن به خادم خود که در میان امت پیغمبر تو باشد در روز جزا. (۱۵) همین نه تنها من، بلکه همه ی آن کسانی را که به من ایمان خواهند آورد بواسطه ی مبشران. (۱۶) این کار را پروردگارا برای ذات خود کن تا شیطان بر تو مفاخرت نکند، ای پروردگارا! (۱۷) ای پروردگار، خدائی که به عنایت خود تمام لوازم را برای قوم خودت اسرائیل تهیه مینمائی! یاد کن همه ی قبایل زمین را که وعده فرموده ای آنها را به پیغمبر خود برکت بدهی که برای او جهان را آفریده ای. (۱۸) رحم کن بر جهان و تعجیل کن به فرستادن پیغمبر خود تا از دشمنت شیطان توانائیش سلب شود. (۱۹) بعد از آنکه یسوع این بگفت، سه مرتبه فرمود: «اینچنین باد ای پروردگار بزرگ مهربان!» (۲۰) پس همه ی شاگردان گفتند: اینچنین باد! اینچنین باد! مگر یهودا؛ زیرا او ایمان به چیزی نیاورده بود.

فصل دویست و سیزدهم

(۱) وقتی که روزه خوردن بره رسیده، نيقوديموس پنهانی بره ای را به بستان برای یسوع و شاگردانش فرستاد. (۲) همچنین هرچه را هیرودس و والی و رئیس کاهنان امر به آن کرده بودند خبر داد. (۳) پس از آنجا یسوع افروخته رخسار شد به روح و فرمود: «فرخنده با نام پاک تو ای پروردگار! زیرا تو مرا از شماره ی خدمتکاران خود، که ایشان را جهان خوار نمود و کشت جدا نموده ای. (۴) ای خدای من! تو را شکر میکنم؛ زیرا من کار تو را تمام نمودم.» (۵) پس روی به یهودا کرد و فرمود: «ای دوست! چرا تأخیر میکنی؟ (۶) همانا که وقت من نزدیک شد؛ پس برو و بکن آنچه را که میباید بکنی.» (۷) شاگردان گمان کردند که یسوع یهودا را میفرستد تا برای روز فصیح چیزی بخرد. (۸) لیکن یسوع فهمیده بود که یهودا بسرعت در صد تسلیم اوست. (۹) از این رو اینچنین فرمود؛ زیرا دوست میداشت برگشتن از جهان را. یهودا در جواب گفت: ای آقا! مرا مهلت ده تا بخورم آنگاه بروم. (۱۱) پس یسوع فرمود: «باید بخوریم؛ زیرا بسی میل دارم که این بره را بخورم قبل از اینکه از شما منصرف شوم.» (۱۲) آنگاه برخاست و دستمالی گرفت و کمر خود را بست. (۱۳) سپس آب در تشتی نمود و بنا کرد به شستن پاهای شاگردان خود. (۱۴) ابتدا نمود یسوع به یهودا و ختم نمود به پطرس. (۱۵) پطرس گفت: ای آقا! آیا تو پاهای مرا میشوئی؟! (۱۶) یسوع در جواب فرمود: «همانا که آنچه میکنم اکنون آن را نمیفهمی؛ لیکن بعد از این خواهی دانست.» (۱۷) پطرس به جواب گفت: هرگز پاهای مرا نشوئی. (۱۸) آن وقت یسوع برخاست و فرمود: «تو هم به همراهی من نخواهی آمد در روز جزا.» (۱۹) پطرس گفت: تنها پاهای مرا نشوی؛ بلکه دست ها و سرم را نیز بشوی. (۲۰) پس از شستن شاگردان و نشستن ایشان بر سر سفره که بخورند، یسوع فرمود: «همانا شما را شستم؛ زیرا همه ی شما پاک نیستید. (۲۱) زیرا آب دریا پاک نمیسازد کسی را که مرا تصدیق نمیکند.» (۲۲) یسوع این بگفت؛ زیرا میشناخت کسی را که او را تسلیم خواهد نمود. (۲۳) پس شاگردان از این سخن ها محزون شدند. (۲۴) باز یسوع فرمود: «براستی میگویم، همانا یکی از شما مرا تسلیم خواهد نمود، پس مانند بره ای

فروخته خواهم شد. (۲۵) لیکن وای بر او؛ زیرا زود باشد که تمام شود هر آنچه پدر ما داوود درباره او فرموده که: همانا او خود در گودالی که برای دیگران مهیا نموده خواهد افتاد. (۲۶) پس از اینجا شاگردان برخی به برخی دیگر نگریسته، با اندوه گفتند: کیست آنکه خائن خواهد شد؟ (۲۷) پس آنکه یهودا گفت: آیا من آن هستم؟ (۲۸) یسوع در جواب فرمود: «همانا که به من گفستی که کیست آنکه مرا تسلیم خواهد کرد.» (۲۹) اما یازده رسول نفهمیدند آن را. (۳۰) پس همین که بره خورده شد، شیطان بر پشت یهودا سوار شد؛ پس از آن خانه بیرون شد و یسوع پیوسته میفرموده: «تعجیل کن به انجام آنچه تو به جا آورنده آن هستی.»

فصل دویست و چهاردهم

(۱) یسوع از خانه بیرون شد و بسوی بستان میل کرد تا نماز کند. صد بار بر زانوها روی خود را به خاک مالید؛ مثل عادت دیرینه اش در نماز. (۲) چونکه یهودا جائی را که یسوع با شاگردانش در آنجا بود میدانست، نزد رئیس کاهنان رفت. (۳) گفت: هرگاه بدهی به من آنچه را وعده کرده ای، امشب به دست تو یسوع را که در طلب او هستی تسلیم میکنم. (۴) زیرا او با یازده رفیق خود تنهاست. (۵) رئیس کاهنان گفت: چقدر میخواهی؟ (۶) یهودا گفت: سی پاره از طلا. (۷) پس آنکه رئیس کاهنان فوراً نقدینه ها را برای او شمرد. (۸) آنکه یک نفر فریسی نزد والی و هیروودس فرستاد تا سپاهیان را حاضر سازد. (۹) پس آنها به او لشکری دادند؛ زیرا ایشان از مردم ترسیده بودند. (۱۰) پس از آنجا اسلحه ی خود را گرفته، از اورشلیم با مشعل ها و چراغ هائی که بر روی چوب ها بود بیرون شدند.

فصل دویست و پانزدهم

(۱) همین که لشکریان با یهودا نزدیک شدند به آن محلی که یسوع در آنجا بود، یسوع شنید نزدیک شدن جماعت بسیاری را. (۲) پس از این رو با احتیاط در خانه داخل شد. (۳) آن یازده تن در خواب بودند. (۴) پس همین که خدای بر بنده ی خود خطر دید، جبرئیل و میخائیل و رفائیل و اوریل، سفیران خویش را امر فرموده که یسوع را از جهان بگیرند. (۵) پس آن فرشتگان پاک آمدند و یسوع را از روزنه ای که مشرف بر جنوب بود برگرفتند. (۶) پس او را برداشتند و در آسمان سوم در صحبت فرشتگانی که تا ابد خدای را تسبیح میکنند گذاشتند.

فصل دویست و شانزدهم

(۱) یهودا بسرعت و هراسان داخل غرفه ای شد که از آن یسوع بالا برده شده بود. (۲) شاگردان همگی در خواب بودند. (۳) پس خدای عجیب، کار عجیبی کرد. (۴) آنکه یهودا در گفتار و رخسار تغییر پیدا کرد و شبیه به یسوع شد، حتی اینکه ما اعتقاد نمودیم که او یسوع است. (۵) اما او پس از آنکه ما را بیدار نمود، مشغول تفتیش شد تا ببیند معلم کجاست. (۶) از این رو تعجب نمودیم و در جواب گفتیم؛ تویی ای آقا! همان معلم ما. (۷) هم اکنون ما را فراموش فرموده ای؟! (۸) او با تبسم گفت: مگر شما اینقدر کودن هستید که یهودای اسخریوطی را نمیشناسید؟ (۹) در این گفت و گو بود که لشکریان داخل شدند و دست های خود را بر یهودا انداختند؛ زیرا او از هر جهت شبیه به یسوع بود. (۱۰) اما، ما پس از آنکه سخن یهودا را شنیدیم و جماعت لشکریان را دیدیم، مانند دیوانگان گریختیم. (۱۱) یوحنا که به لحافی از کتان پیچیده بود بیدار شد و گریخت. (۱۲) همین که یک سپاهی او را با لحاف کتان بر گرفت، لحاف کتان را گذاشت و برهنه گریخت. (۱۳) زیرا خدای دعای یسوع را شنید و یازده تن را از شر آنان نجات داد.

فصل دویست و هفدهم

(۱) پس لشکریان، یهودا را گرفته و او را سخریه کتان در بند نمودند. (۲) چه، او انکار مینمود که او یسوع است و حال

آنکه او راست میگفت. (۳) پس لشکریان در حالتی که او را ریشخند میکردند گفتند: ای آقا! مترس؛ زیرا ما آمده ایم تا تو را بر اسرائیل پادشاه کنیم. (۴) همانا تو را از این رو در بند نموده ایم که میدانیم مملکت ما را ترک خواهی گفت. (۵) یهودا در جواب گفت: شاید دیوانه شده اید! (۶) شما با سلاح و چراغ ها آمده اید که یسوع ناصری را بگیری که گویا دزد است؛ پس آیا مرا در بند میکنید؟ من بودم که شما را دلالت میکردم که مرا پاداش دهید نه اینکه پادشاه بگردانید. (۷) آن وقت صبر لشکریان تمام شد و بنای اهانت به یهودا را گذاشتند و با کتک ها و لگد زدن ها به سینه و خشم بسیار او را به اورشلیم کشیدند. (۸) یوحنا و پطرس دورادور به دنبال لشکریان رفتند و بطور تأکید به نگارنده گفتند که ایشان مشاهده کرده اند وقایعی را که یهودا، رئیس کاهنان و انجمن فریسیان که اجتماع کرده بودند تا یسوع را بکشند، به جا آورده اند. (۹) پس از اینجا یهودا بسیار سخنان دیوانه وار بر زبان راند. (۱۰) تا بدانجا که هر کسی خنده ی غریبی میکرد، در حالتی که معتقد بود او در حقیقت یسوع است و اینکه او ظاهراً خود را از ترس مرگ به دیوانگی زده است. (۱۱) از این رو نویسندگان چشم های او را به دستمالی بستند. (۱۲) پس استهزا کنان به او گفتند: ای یسوع پیغمبر ناصری ها! زیرا اینچنین مؤنن به یسوع را اینچنین میخوانند - به ما بگو چه کسی تو را زد؟ (۱۲) آنکه او را سیلی زدند و به روی او تف کردند. (۱۴) چون روز شد، انجمن بزرگی از کاتبان و بزرگان قوم فراهم آمد. (۱۵) رئیس کاهنان با فریسیان گواهان دروغی بر یهودا طلب نمودند، در حالتی که معتقد بودند او یسوع است؛ پس به مطلب خود نرسیدند. (۱۶) برای چه فقط بگویم که رؤسای کاهنان اعتقاد کردند که یهودا یسوع است؛ (۱۷) بلکه تمام شاگردان با نگارنده آن را اعتقاد کردند! (۱۸) از آن بیشتر، مادر یسوع آن عذرای بینوا با اقارب دوستانش بر این اعتقاد بودند. (۱۹) حتی اینکه حزن هر یک از حد تصور بالاتر رفته بود. (۲۰) به هستی خدای سوگند که نگارنده همه ی آنچه را که یسوع فرموده بود فراموش نموده بود، اینکه او از جهان برداشته میشود و اینکه شخص دیگری به نام او معذب خواهد شد و اینکه او تا نزدیکی انتهای جهان نخواهد مرد. (۲۱) از این رو نگارنده با مادر یسوع و با یوحنا بسوی دار رفت. (۲۲) پس رئیس کاهنان فرمان داد که یسوع را پیش روی او بند شده، بیاورند. (۲۳) از او و از شاگردان او و از تعلیم او پرسید. (۲۴) پس یهودا در آن موضع هیچ جواب نگفت؛ گویا که دیوانه شده بود. (۲۵) آن وقت رئیس کاهنان او را به خدای زنده ی اسرائیل سوگند داد که به او راست بگوید. (۲۶) یهودا در جواب گفت: همانا که به شما گفتم که منم یهودای اسخریوطی، که وعده داد تا به دست شما یسوع ناصری را تسلیم نماید. (۲۷) اما شما نمیدانم که به چه حيله ای دیوانه شده اید. (۲۸) زیرا شما به هر وسیله میخواهید که همین من یسوع باشم. (۲۹) رئیس کاهنان در جواب گفت: ای گمراه گمراه کننده! همانا گمراه کردی همه ی اسرائیل را به تعلیم و آیات دروغ خود، از جلیل گرفته تا اورشلیم در اینجا. (۳۰) پس آیا مگر به خیالت میرسد اکنون که از عقابی که مستحق هستی و چیزی که سزاواری به آن نجات یابی بواسطه ی دیوانگی. (۳۱) به هستی خدای سوگند که تو نجات نخواهی یافت. (۳۲) پس از آنکه این بگفت، خدمتکاران خود را امر کرد که او را سخت به سیلی و لگد نرم کنند تا عقل به سرش برگردد. (۳۳) اینقدر استهزا بر او از طرف خدمتکاران رئیس کاهنان رسید که از باور کردن میگذرد. (۳۴) زیرا ایشان اختراع نمودند اسلوب های تازه ی استهزا را بشدت تا مجلس را به خنده در آورند. (۳۵) پس او را جامه ی شعبده کار پوشیدند و او را سخت به ضرب دست ها و پاهای خود نرم کردند؛ تا بدانجا که خود کنعانیان اگر آن منظره را میدیدند بر او ترحم مینمودند. (۳۶) لیکن دل های بزرگان کاهنان و فریسیان و بزرگان قوم بر یسوع بحدی سخت شده بود که بسی خوشحال بودند که او را ببینند که با او این معامله شده، در حالتی که معتقد بودند فی الحقیقه یهودا همان یسوع است. (۳۷) پس از آن او را بند کرده شده بسوی والی کشاندند

که او را در باطن دوست میداشت. (۳۸) چون خود گمان میکردند که یهودا همان یسوع است، او را به غرفه ی خود داخل نمود و با او تکلم کرد. پرسید که به چه سبب او را بزرگان کاهنان و قوم تسلیم او کردند. (۳۹) یهودا در جواب گفت: اگر به تو راست بگویم هرآینه مرا تصدیق نمیکنی؛ زیرا بیقین تو هم فریب خورده ای؛ چنانکه کاهنان و فریسیان فریب خورده اند. (۴۰) والی به گمان اینکه او میخواهد از شریعت سخن بگوید، گفت: مگر نمیدانی که من یهودی نیستم؟ (۴۱) لیکن کاهنان و بزرگان قوم تو را به دست من تسلیم کرده اند. (۴۲) پس به من راست بگو تا به جای آورم آنچه را که عدل است. (۴۳) زیرا من تسلط دارم که تو را رها کنم، یا به قتلت فرمان دهم. (۴۴) یهودا در جواب گفت: مرا تصدیق کن ای آقا! همانا هرگاه امر به قتل من نمائی مرتکب ظلم بزرگی خواهی شد؛ زیرا تو بی گناهی را خواهی کشت. (۴۵) چونکه من همان یهودای اسخریوطی هستم نه یسوع که او جادوگر است؛ چه او مرا به جادوی خود اینچنین برگردانیده. (۴۶) پس چون والی این بشنید، بسیار تعجب کرد تا جائی که میخواست او را رها کند. (۴۷) از این رو والی بیرون آمد و با تبسم گفت: لاف از یک جهت این آدم مستحق مرگ نیست؛ بلکه شفقت را شایسته است. (۴۸) سپس والی گفت: این آدم میگوید که او یسوع نیست؛ بلکه یهوداست که لشکریان را کشانیده تا یسوع را گرفتار کنند. (۴۹) میگوید که یسوع جلیلی او را به جادوی خود به این صورت برگردانیده است. (۵۰) پس هرگاه این راست باشد کشتن او ظلم بزرگی خواهد بود؛ زیرا او بی گناه است. (۵۱) لیکن هرگاه او یسوع باشد و انکار کند که او یسوع است، پس پرواضح است که او عقل خود را گم کرده پس قتل دیوانه ظلم است. (۵۲) آنگاه بزرگان کاهنان با بزرگان قوم و بزرگان قوم با نویسندگان و فریسیان سخت فریاد زدند و گفتند: همانا او یسوع ناصری است؛ چه ما او را میشناسیم. (۵۳) زیرا اگر او گنهکار نبود، هر آینه او را به دست تو تسلیم نمیکردیم. (۵۴) او دیوانه نیست؛ بلکه بشاستگی خبیث است؛ زیرا به این حيله میخواهد از چنگ های ما نجات یابد. (۵۵) همین که نجات بیابد، فتنه ای را که سپس بر میانگیزد، بسی بدتر از نخستین خواهد بود. (۵۶) اما پیلاتس محض اینکه از این دعوی خود را خلاص کند، گفت: همانا او جلیلی است و هیروودس پادشاه جلیل است. (۵۷) پس حق من نیست حکم نمودن در این دعوی. (۵۸) او را نزد هیروودس ببرید. (۵۹) پس یهودا را بسوی هیروودس کشاندند که مدت ها آرزو میکرد که یسوع به خانه ی او برود. (۶۰) یسوع هرگز نمیخواست که به خانه ی او داخل شود. (۶۱) زیرا هیروودس از بیگانگان بود و خدایان باطل و دروغ را میپرستید و طبق طریقت های امت های ناپاک زندگانی میکرد. (۶۲) پس وقتی که یهودا آنجا کشیده شد، هیروودس او را از چیزهای بسیار سؤال نمود و یهودا درست از آنها جواب نگفت، در حالتی که منکر بود او یسوع است. (۶۳) آنگاه هیروودس او را با همه ی اهل مجلسش مسخره کردند و فرمان داد تا او را جامه ی سفیدی بپوشانند، چنانکه به احمقان میپوشانند. (۶۴) پس او را نزد پیلاتس فرستاده، گفت: به او در اعطای عدل به جماعت اسرائیل تقصیر مکن. (۶۵) هیروودس این را برای آن نوشت که رؤسای کاهنان و کاتبان و فریسیان مبلغ بسیاری از نقدینه به او داده بودند. (۶۶) پس همین که والی از یکی از خدمتکاران هیروودس فهمید که مطلب چنین است، آشکار کرد که او میخواهد یهودا را رها کند به طمع اینکه چیزی از نقدینه به او هم برسد. (۶۷) پس به غلامان خود که کاتبان به ایشان نقدینه داده بودند تا او را بکشند، فرمان داد که او را تازیانه بزنند؛ لیکن خداوندی که تقدیر عواقب فرموده بود، یهودا را برای دار باقی گذارد تا آن مرگ هولناکی را که دیگری را سوی آن تسلیم کرده بود بچشد. (۶۸) پس مرگ یهودا را زیر تازیانه نپسندیدند، با اینکه لشکریان او را بسختی چنان تازیانه زدند که از همه ی تن او خون روان شد. (۶۹) از این رو به او جامه ی قدیم ارغوانی از روی استهزا پوشانیدند و گفتند که پادشاه تازه ی ما را شایسته است که حله پوشانیده و تاج گذارده شود. (۷۰) پس خارهایی جمع

کردند و تاجی شبیه به تاج طلا و جواهری که پادشاهان بر سر خود میگذارند ساختند. (۷۱) آنکه تاج خار بر سر یهودا گذاشتند. (۷۲) یکی نی مانند عصای شاهان در دست او نهاده، او را در جایی بلند نشانیدند. (۷۳) از پیش روی او لشکریان گذشتند در حالتی که سرهای خود را خم کرده بودند از روی استهزا و او را سلام میرسانند که گویا او پادشاه یهود میباشد. (۷۴) دست های خود را دراز مینمودند که تا آن بخشش ها را که پادشاهان تازه عادت داشتند به دادن آنها، بگیرند. (۷۵) پس همین که به چیزی نرسیدند، یهودا را زده، گفتند: چگونه ای پادشاه! صاحب تاج میاشی در صورتی که به لشکریان و خدمتکاران خود بخششی نمیکنی؟! (۷۶) پس چون رؤسای کاهنان با کاتبان و فریسیان دیدند که او از تازیانه نمرود و هم میترسیدند که پیلاطس او را رها کند؛ به والی بخششی از نقدینه دادند؛ پس او آن را گرفته، یهودا را به کاتبان و فریسیان تسلیم نمودند که گویا او مجرمی است که مستحق مرگ است. (۷۷) آنها حکم نمودند بر دار کشیدنش، در کنار دو نفر دزد. (۷۸) پس او را به کوه جمجمه، آنجا که مرسوم بود آویختن گناهکاران، کشانیدند و آنجا او را برهنه به دار کشیدند برای مبالغت در تحقیر وی. (۷۹) یهودا کاری نکرد جز فریاد برآوردن که: ای وای برای چه مرا ترک نمودید؛ زیرا گنهگار نجات یافت؛ اما من پس از روی ظلم میمیرم. (۸۰) براستی میگویم که آواز یهودا و روی او و شخص او به اندازه ی شباهت به یسوع رسانده بود، که شاگردان و ایمان آورندگان به او همگی اعتقاد نمودند که او همان یسوع است. (۸۱) از این رو بعضی از ایشان از تعلیم یسوع بیرون شدند به اعتقاد اینکه یسوع پیغمبر دروغ بود و اینکه معجزاتی را که میآورد، همانا به جادوگری بود. (۸۲) زیرا یسوع فرموده بود که او نخواهد مرد تا نزدیک به انقضای عالم. (۸۳) چون او در آن وقت از جهان گرفته خواهد شد. (۸۴) پس آن کسانی که در تعلیم یسوع ثابت ماندند بشدت ایشان را اندوه فراگرفت؛ زیرا دیدند که شبیه هرچه تمامتر به یسوع میمیرد؛ حتی ایشان به یاد نیاوردند آنچه را که یسوع فرموده بود. (۸۵) اینچنین با مادر یسوع به کوه جمجمه روان شدند. (۸۶) پس فقط بر مرگ یهودا اکتفا نمودند؛ بلکه بواسطه ی نيقوديموس و يوسف اباريمائثی از والی جسد یهودا را به دست آوردند تا دفنش کنند. (۸۷) پس آنجا او را از دار به زیر آوردند به گریه ای که آن را کسی باور نمیکند. (۸۸) آنکه او را در قبر تازه ی یوسف، بعد از آنکه او را به صد رطل از عطریات معطر کردند، دفن نمودند.

فصل دویست و هیجدهم

(۱) هر یک به خانه ی خود بازگشت. (۲) نگارنده و یعقوب و یوحنا برادرش با مادر یسوع بسوی ناصره رفتند. (۳) اما شاگردانی که از خدای نترسیدند، پس شبانه رفتند و جسد یهودا را دزدیده و پنهان نموده، اشاعه دادند که یسوع برخاست. (۴) اضطرابی بسبب این، اتفاق افتاد. (۵) سپس رئیس کاهان فرمان داد تا کسی از یسوع ناصری سخن نراند؛ اگر نه زیر شکنجه لعنت خواهد شد. (۶) پس بیداد بزرگی حاصل شد و بسیاری سنگسار شدند و بسیاری چوب خوردند و بسیاری نفی بلد شدند؛ زیرا ایشان در این امر ملازمت خاموشی نمودند. (۷) خبر به ناصره رسید که چگونه یسوع، که یکی از اهل شهرشان بود، بعد از آنکه روی دار مرده بود برخاسته است. (۸) پس نگارنده از مادر یسوع التماس کرد که راضی شود و دست از گریه بردارد؛ زیرا پسرش برخاسته؛ پس همین که مریم عذرا این بشنید، گریه کنان فرمود: باید به اورشلیم برویم تا از پسر خود سراغ گیرم. (۹) زیرا من هرگاه بینمش با چشم روشن میمیرم.

فصل دویست و نوزدهم

(۱) پس عذرا با نگارنده و یعقوب و یوحنا در آن روزی که فرمان رئیس کاهنان صادر شده بود، به اورشلیم بازگشت. (۲) عذرا که از خدای میترسید به کسانی که همراه او بودند وصیت فرمود که پسر او را فراموش کنند، با اینکه میدانست

فرمان رئیس کاهنان ظلم است. (۳) چه اندازه هر یک متألم شدیم! (۴) خدائی که مطلع به دل های مردم است میداند که ما هلاک شدیم از تأسف بر مرگ یهودا که ما او را یسوع، معلم خود پنداشتیم، و میان تمنای اینکه او را دوباره ببینیم هلاک شدیم. (۵) فرشتگانی که حراست کنندگان مریم بودند به آسمان سوم صعود نمودند؛ آنجائی که یسوع در صحبت فرشتگان بود و به او هر چیزی را حکایت نمودند. (۶) از این رو یسوع از خدای خود درخواست نمود که او را توانائی بدهد تا مادر و شاگردانش را دیدار نماید. (۷) پس خدای رحمان چهار فرشته ی مقرب خود را، که ایشان جبرئیل و میخائیل و رفائیل و اوریل باشند، امر فرمود که یسوع را به خانه مادرش حمل نمایند. (۸) پس او را در آنجا سه روز متوالی حراست نمایند. (۹) نگذارند کسی او را دیدار کند، جز کسانی که به تعلیم او ایمان آورده اند. (۱۰) پس یسوع در حالتی که فرا گرفته شده بود بر فروغ، به غرفه ای که در آن مریم عذرا با دو خواهرش و مرتا و مریم مجدلیه و لعازر و نگارنده و یوحنا و یعقوب و پطرس اقامت داشتند فرود آمد. (۱۱) پس همه به روی درافتادند از شدت جزع، که گویا مردگانند. (۱۲) پس یسوع مادر خود و دیگران را از زمین بلند نموده، فرمود: «مترسید؛ زیرا من همان یسوع هستم. (۱۳) گریه مکنید؛ چه من زنده ام، نه مرده.» (۱۴) پس هرکدام از ایشان زمان درازی دیوانه ماندند، بواسطه ی حاضر شدن یسوع. (۱۵) چه، ایشان اعتقاد تمام داشتند که یسوع مرده است. (۱۶) پس آن وقت عذرا گریه کنان گفت: به من بگو، ای پسرک من! علت چه بود که خدای مرگ تو را پسندید در حالتی که به اقربا و دوستان تو ننگ ملحق ساخت و به تعلیم تو ننگ ملحق نمود و حال آنکه به تو قوت عطا فرمود بر زنده کردن مردگان؟ (۱۷) زیرا هرکس که تو را دوست میدارد، مانند مرده شده.

فصل دویست و بیستم

(۱) یسوع دست به گردن مادر درآورد و در جواب فرمود: «ای مادر! باور کن از من؛ زیرا من به تو راست میگویم و همانا که من هرگز نمرده ام. (۲) چه، مرا خدای نگهداری فرموده تا نزدیکی انجام جهان.» (۳) چون این بفرمود، خواهش نمود از فرشتگان چهارگانه که آشکار شوند و گواهی بدهند که امر چگونه بوده است. (۴) پس فرشتگان در آنجا مانند مهر درخشان پدیدار شدند؛ آنگونه که هر کس از شدت جزع دوباره به روی درافتاد، که گویا مرده است. (۵) پس یسوع چهار چادر از کتان به آنان داد که خود را به آن پوشند تا مادر و رفقاییش متمکن شوند از دیدار ایشان و گوش بدهند به سخنانشان، هنگامیکه تکلم میکنند. (۶) بعد از آنکه هر یک از ایشان را بلند نمود، آنان را تسلیم داده و فرمود: «اینان همان فرستادگان خدایند. (۷) جبرئیل که رازهای خدای را اعلان میکند. (۸) میخائیل که با دشمنان خدای جنگ میکند. (۹) رفائیل که روان مردگان را قبض میکند. (۱۰) اوریل که روز داد خواهی خدای ندا میکند.» آنگاه آن چهار فرشته برای عذرا حکایت کردند که چگونه خدای آنان را برای یسوع فرستاد و صورت یهودا را برگردانید تا آن عذابی را، که برای آن دیگری را فروخته بود، بچشد. (۱۲) آن وقت نگارنده گفت: ای معلم! آیا مرا جایز است که اکنون از تو سؤال کنم چنانکه جایز بود در وقتی که تو با ما مقیم بودی؟ (۱۳) یسوع در جواب فرمود: «ای برنابا! هر چه میخواهی سؤال کن که تو را جواب خواهم گفت.» (۱۴) پس نگارنده گفت: ای معلم! خدائی که مهربان است، پس برای چه ما را این اندازه عذاب فرمود به اینکه ما را معتقد ساخت تو مرده ای؟ (۱۵) هرآینه که مادرت گریست حتی مشرف به موت شد. (۱۶) خدای پسندید که بیفتد بر تو ننگ کشته شدن میان دزدان در کوه جمجمه و حال آنکه تو قدوس خدائی. (۱۷) یسوع در جواب فرمود: «ای برنابا! مرا تصدیق کن که خدا بر هر گناهی عقاب میفرماید عقاب بزرگی هرچند که کم باشد؛ زیرا خدای به غضب میآید از گناه. (۱۸) پس از این رو چونکه مادرم و شاگردان امنای من

که با من بودند کمی مرا دوست داشتند به دوستی جهانی، خداوند نیکو کردار خواست که بر این دوستی آنان را عقاب کند به اندوه حاضر، تا عقاب نکند بر آن به شراره های دوزخ. (۱۹) پس چون مرا مردم خدای و پسر خدای خواندند، با اینکه من در جهان بیزار بودم، خدای خواست که مردم مرا استهزا نکنند در این جهان به مرگ یهودا، در حالتی که معتقد باشند به اینکه من همانم که بردار مرده است تا شیاطین مرا استهزا نکنند در روز جزا. (۲۰) این باقی خواهد بود تا بیاید محمد پیغمبر خدای، آنکه چون بیاید این فریب را کشف خواهد فرمود بر کسانی که به شریعت خدای ایمان دارند. (۲۱) پس از اینکه این سخن بگفت، فرمود: «همانا تو ای پروردگار خدای ما! عادل؛ زیرا تنها تو راست اِکرام و بزرگواری بدون نهایت.»

فصل دویست و بیست و یکم

(۱) یسوع به نگارنده روی کرده، فرمود: «ای برنابا! بر توست که انجیل مرا حتماً بنویسی و آنچه را که درباره من اتفاق افتاده در مدت بودن من در جهان. (۲) نیز بنویسی آنچه را که بر سر یهودا آمد تا مؤمن فریب نخورد و هرکسی تصدیق نماید حق را.» (۳) آنگاه نگارنده گفت: ای معلم! إن شاء الله من خواهم نوشت. (۴) لیکن نمیدانم آنچه را که برای یهودا اتفاق افتاده؛ زیرا همه چیز را ندیده ام. (۵) یسوع در جواب فرمود: «یوحنا و پطرس که هر چیزی را به چشم دیده اند اینجا هستند، پس آن دو تو را به هر چه اتفاق افتاده خبر خواهند داد.» (۶) آنگاه یسوع به ما وصیت فرمود که شاگردان با اخلاص او را بخوانیم تا او را دیدار کنند. (۷) پس آن وقت یعقوب و یوحنا هفت شاگرد را با نیکودیموس و یوسف و دیگران و بسیاری از آن هفتاد و دو نفر را جمع نمودند و همگی با یسوع خوراک خوردند. (۸) در روز سوم، یسوع فرمود: «بروید با مادرم به کوه زیتون؛ (۹) زیرا من از آنجا دوباره به آسمان صعود مینمایم. (۱۰) در آنجا خواهید دید چه کسانی مرا بر میدارند.» (۱۱) پس همگی رفتند، جز بیست و پنج نفر از هفتاد و دو نفر که از ترس به دمشق فرار کرده بودند. (۱۲) در اثنائی که همگی برای نماز ایستاده بودند، یسوع وقت ظهر با جماعت بسیاری از فرشتگان که تسبیح خدای را میگفتند آمد. (۱۳) فروغ روی او همه را سخت ترسانید و به زمین به روی درافتادند. (۱۴) لیکن یسوع ایشان را بلند کرد و آنان را دلداری داده فرمود: «مترسید؛ من معلم شما هستم.» (۱۵) بسیاری را از کسانی که اعتقاد کرده بودند او مرده و برخاسته، سرزنش نمود و گفت: «مگر مرا و خدای را دروغگو گمان میکنید؟ (۱۶) زیرا به من خدای بخشیده که زنده باشم تا نزدیکی به پایان رسیدن جهان، چنانکه به شما گفته ام. (۱۷) حق میگویم به شما که همانا من نمرده ام؛ بلکه یهودای خائن مرده است. (۱۸) حذر کنید از شیطان که نهایت سعی خود را خواهد تا شما را بفریبد. (۱۹) لیکن گواهان من باشید در تمام اسرائیل و در تمام عالم برای همه ی چیزهایی که دیده اید و شنیده اید.» (۲۰) پس از آنکه این بفرمود، دعا کرد خدای را برای خلاص مؤمنین و انابت گنهکاران، همین که نماز تمام شد، با مادر خود معانقه نمود و فرمود: «سلام باد تو را ای مادر من! (۲۲) بر خدائی که تو را آفریده و مرا آفریده توکل کن.» (۲۳) پس از آنکه این بفرمود به شاگردان خود روی نموده و فرمود: «نعمت خدای و رحمت او با شما باد!» (۲۴) آنگاه فرشتگان چهارگانه او را پیش چشم های ایشان بسوی آسمان بردند.

فصل دویست و بیست و دوم

(۱) پس از آنکه یسوع رفت، شاگردان در اطراف مختلفی اسرائیل و جهان پراکنده شدند. (۲) اما حق مکروه شیطان بود، پس باطل جلوه داد؛ چنانکه همیشه بر همین حال بوده است. (۳) زیرا فرقه ای از اشرار و مدعیان به اینکه ایشان نیز شاگردانند، بشارت دادند به اینکه یسوع مرده و برخاسته است و دیگران بشارت دادند به اینکه در حقیقت مرد و آنگاه

برخاست و دیگران بشارت دادند و همیشه بشارت میدهند به اینکه یسوع همان پسر خداست و در شماره ی ایشان پولس هم فریب خورد. (۴) اما من همانا بشارت میدهم، به آنچه نوشته ام، کسانی را که از خدای میترسند تا در روز پسین از دادخواهی خدای خلاص شوند.

پایان

(ترجمه علامه حیدرقلی سردار کابلی از روی متنهای عربی و انگلیسی).